



1499
101

کتابخانه عمومی صاحبزاده
۱۳۸۷
کتابخانه عمومی صاحبزاده

۱۰۱

۱۰۱
۲۲

منتخب از مجموعه بیانات شیبانی

بر حسب اشاره امیر الاطراف العظام سرکار میرزا رضاخان معین الوزراء
جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال فونسل دولت علیه ایران
مقیم قزاقستان دام مجده العالی

نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی
شماره مخصوص

۲۴۴۱۲

کتابخانه مسند اعظم
شماره قفسه: ۱۳
شماره کتاب: ۲۵۴
درج ثبت: ۷۷/۱۱/۴
شماره مسلسل:

اسلامبول

۱۳۰۸

پس از ستایش یزدان جل شانه و صلوات بر انبیا علیهم السلام چنین گوید بنده ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاعی منشی و فقه الله تعالی که انشاء نظم و انشاد نثر درین عهد و عصر اگر چه صنعتی است که خداوند خود را بهره و سودی ندهد و نام و شانی نیفزاید ولیکن اگر توفیق آسمانی و تأیید یزدانی طبع و زبان دانشمند را چنان آراسته باشد که سخنان او شایسته استماع خردمندان افتد و سزاوار ثبوت و ضبط در کتب و دفاتر گردد بقای نام و ذکر خیر را بهترین یادکاری است. و گوینده و نویسنده آن زنده جاوید باشد. و بجهت راحت و لذتی که از استماع و مطالعه آن سخنان بدل مستمعین و خوانندگان رسد خداوند بیان را اجری جلیل و ثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل بر تشبیهات دلپسند و نصایح سودمند باشد و بر روش فصیحی جامع و طریق ادبای بارع بلاغت و فصاحت را با ملاحات و حلاوت بهم جمع دارد و غافلان راهشمار و خفتگان را بیدار نماید. و بنده را در ایام توقف طهران که سال هجرت بهزار و سیصد اندر بود شرف فیض ملاقات و سعادت استماع مقالات پیر فاضل فرزانه و عارف کامل یگانه دانای فرسوده و دانشور آزموده خداوند نظم و نثر ابوالنصر فتح الله خان شیپانی ادام الله اجلاله العالی که از دودمانی نبیل و خاندانی جلیل و بنان و بیان بنده از شرح فضایل و ذکر مناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست داد در حالتی که آن بزرگ را از کوشهای عزت و کاشانههای قناعت که بنواحی کاشان و نظیر اندر داشت از عاج کرده بودند و ضیاع و عقار و مال و حشم او را برباد داده و بداد خواهی و طلب جار و زنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهر مادل مؤید موفق منصور خسر و صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه بشهر ناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای خسروانی است آمده و در آن خطه خرم با خاطری پریشان و دلی پر غم آرمیده بود و از وزرای حضرت و خواجگان درگاه چنانکه خود فرماید «آز مودم هر وزیر را که در درگاه بود» از روی تجربه و آزمایش مصاحبت و منادمت و مفاوضت و مجالست خواجه فاضل و کافی کامل حامی دین و حارس دولت جناب مستطاب اشرف انجم و اجل معظم آسمان عز و آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

وزیر اعظم ادام الله تأیید را اختیار کرده و با آنکه این خواجه بلند همت کثیر الاحسان در هر باب اسباب آسایش خاطر و خیال آن پیر فرزانه مستمند را فراهم میداشت که گاه برای رفع دلشکی و مشغولی ضمیر اشعاری میگفت و رسایی می پرداخت که از آن جمله درج درر، و کنج کهر، و زبده الآثار، و قمع و ظفر، و مسعودنامه، و تنک شکر، و شرف الملوك، و کامرانی، و یوسفیه، و عنوان بیانات شیپانی است و از پیش نیز بعضی تألیفات و منظومات کرده است مانند خطاب فرخ، و مقالات سه گانه، و فواکه السحر، و جواهر مخزون، و لالی مکنون، و نصایح منظومه، و دیوان اشعار متفرقه. و بنده را بر بسیاری از آن کتب و رسایل نظر افتاده و بر مطالعه آنها ظفر یافته و آرزو همی برد که ایزد تعالی جلت قدرته چنین قضا رانده باشد که از هر یک این مقالات التقاط و انتخابی بدست آرد و آنجمله را در یک مجموعه بطبع دهد. تا سفر گرجستان فرایش آمد و در خدمت امیرالامراء العظام جناب بنسکان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که سمت جنرال قونسولی قفقاز از دربار قوشوکت دولت علیه ایران مأمور بودند بدین ملک رسید و از رنج راه برآسود بی اظهار و اشعاری از بنده جناب سفارت ما آبی را بدانچه در ضمیر و اندیشه بنده نهان بود بیشتر شایق و مایل دید چه شخص معظم آنجناب باریمان جوانی دانشمند و دانش دوست و از نصایح و سخنان پیران خردمند مشعوف. و خاطر شریف ایشان به نشر محامد و مناقب شاهنشاه مفتخم خاصه که بنظم و ترفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه و عارف فرزانه نوشتند، و بنده نیز الحاح و اصرار فراوان نمود. و از منشی خاص آنجناب اسد الله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأیید از کتب نثر و نظم ایشان انتخابی خواستیم تا درین وقت که سال هجرت باو آخر یکمزار و سیصد و هفت رفت از منتخب اشعار آبدار که حقاً بهتر از لالی شوارند این اوراق را نگار داده فرستاد و وعده فرمود که از مشورات دلپذیر آنجناب نیز نسخه منتخب و مرسول دارد و این دو قصیده موز که هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که در این مقام ثبت می افتد

دانش از تبریز و حسن از گرج خیزد در جهان * جذا شهری که دارد حسن و دانش تو امان
کی کان کردم که در یک جا تواند گشت جمع * دانش تبریز با حسن کرجستانیان
حسن کرجستانیان را مایه از مریم بود * دانش تبریز با حسن از شمس دین دارد نشان

و یحیی بن حسن و چنین دانش که فرمودی است * هر کجا باشد بهشت آنجا است این راهم بدان
 پس بهشت امروز در عالم بحز تقیست نیست * کاندرا آنجا حسن دارد ممکن و دانش مکان
 ای نسیم صبح اگر از روی بکر جستان روی * این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
 کای بحسن دلبرانت مؤمن و ترسا اسیر * وی سحاب داشت بر هر دلی گوهر نشان
 نك پیاریس و یکن نخر است تقیست ترا * هم بحسن و هم بدانش هم بهی بی کران
 عزچه زین بهتر که باشد امیر اطورت بنده * عزچه زین بهتر که باشد کوه قاف پشیمان
 عزچه زین افزون که اکون اقباب دانشی * در تو میتابد فروغش نور چشم انس و جان
 هیچ قرینت از جهان این فرو این نعمت نبود * جز بدین قرن از فر شاهنشاه صاحبقران
 حسن بودت بی کران اما نبودت دانشی * این زمان هم حسن و هم دانش تو داری در جهان
 چون ترا از حسن و دانش نعمتی داد است حق * شکر این نعمت بگوی و قدر این نعمت بدان
 پیرشیمان یاد عهد شیخ صنعان کرد و خواست * نامگر خویان کنندش برگله خوکان شبان
 بوکه از چوبانی خوکان خویان در زمین * اندک اندک برکشند او را براوج آسمان
 کاسمانی میشود کردانش یاری کند * تادل اندر زلف ترسانی به بندد جاودان
 زانکه با عیسی کسی در آسمان کرد دقیرن * کاندرا اینجا سر نهاد در پای ترسا زادکان
 میفر ستادم بر سایان تقیست این سخن * گر نمی ترسیدم از ترکان آذربایجان
 تا بگویندم که این پیرازره اسلام گشت * عشق ترسا زادکان دارد درون دل نهان
 دختری ترسا همی جوید چو مریم خوب چهره * تا کند برگله خوکان خویشش خوک بان
 اشما تبریزیان گوئی که آ که نیستند * دختری ترسا بطهران بستد از من عقل و جان
 روز هابرش چرانم خوک و شهاب درش * پاسبانم خون دل از دیده بردامن چکان
 هم چلیپای می برسم هم کلیسا میروم * گاه پنهان از مسلمانان و گاهی بر عیان
 و زقیه بان مسلمانم کسی یاری نکرد * تا بجز دخوک بانی بوسه گیرم از آن
 و یترمان بی مزد خدمت میکنم بر درگوش * کو مرادر عاشقی خواهد که سازد امتحان
 امتحان عاشق آن معشوق راز پسند که او * هم روان بخشد بعاشق هم بخواد زور و روان
 جان برافشانید ای عاشق بر معشوق من * تا که برگیرند این پرده دوتی را از میان
 من بر این معشوق ترسا جان دهم بی ترس و بیم * کو چو عیسی جان همی بخشد بعاشق رایگان
 نك مرادین دین آناه است و کوشاهم بخشم * در پی پیل دمانش خرد سازد استخوان
 کاخرم عیسی شفاعت میکند از روی مهر *
 روز محشر پیش تخت سید آخر زمان *

کتاب شعرم سیرغ وار از طهران * همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
 ز شرم آنکه بطهران نمیتواند بود * زبس که بال و برش کند شد بدست خسان
 اگر گذار تبلیش اوفتد دانه * نمی هلد که بیرون رود از آن سامان
 بجای زایران اینجا بسی بزرگانشد * همه پراز هنر و عقل و دانش و ایمان
 چنان بعزت و حشمت و رانکه دارند * که یاد نارد از آنها که دیده در طهران
 بدست طبع مرا و را یکی کنند هزار * چو بشکوند که دارد مدایع سلطان
 بلی مدایع سلطان یکی هزار کند * کسی که نعمت اورا نمی کند کفران
 بوژه کز پی مدح ملک نبشته در او * نشای کافی ملکش زمین تا عنوان
 چو این کتاب بدست آید آن بزرگوارا * بزرگ دارند آنرا چو آیت فرقان
 یکی بگوید کاش این نه منتخت میبود * نبشته داشت تمام آنچه هست در دیوان
 یکی بگوید این کوه یکنه به است * ز کنجهای پراز لعل و بسد و مرجان
 یکی بگوید آنرا بر نهیم چو تاج * یکی بگوید جایش دهیم در دل و جان
 بزرگ دارند آنرا و پس بطبع دهند * چنانکه قفقاز از وی شود نکارستان
 چنین کنند و بزرگان چنین کنند آری * بفر و دانش و تدبیر پیرو بخت جوان
 که این کتاب چو خوش بکنند چون فسر است * ز خشت فضل و بلاغت بسی قوی بنیان
 کجا زلزله خاک و باد آتش و آب * زمانه هیچ نتاند که سازدش و بران
 همان که طبع کند یا نویسدش بقل * بد هر ماند نامش همیشه جاویدان
 هزار و سیصد و هفت از زمان هجرت رفت *
 که این کتاب بقفقاز آمد از ایران *

و باید دانست که جمیع تفرل و تشیب منتخب و مرقوم در این مجموعه که تخلص آنها
 بنام مبارک شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه و اعلی حضرت خسرو صاحبقران
 خلد الله ملکه و شاهنشاهزا دگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هر یک را
 پس از حسن تخلص مدایحی مبسوط در پی است و درین کتاب چون بنابر ایجاز
 و اختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده و بسیاری اشعار دیگر از قطعه
 و قصیده و غزل و غیره هم اندر اصل کتاب بیانات مسطور است که از آنها شعری درین
 کتاب با انتخاب مذکور نیست و این مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان و بدگویان
 و عیجویان بران طعن و طنزی وارد نتوانند آورد و طبع آن مطبوع طبع و مقبول خاطر

خردمندان افتد و مانند سایر کارهای حیده و اثرهای پسندیده که از شخص معظم جناب معین‌الوزاره در جهان یادگار خواهد ماند باقی و پاینده بماند و بنده نمیداند که آن جناب در طبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادگان است خواسته اند درین سرحد اروپا و آسیا نشر مناقب و محامد اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی و شاهنشاهزادگان ارشد انجم والای خسروانی را کرده باشند یا بر مردم عالم ظاهر کنند که در عهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته و پدر بزرگوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا و بلغا تربیت شده و از جوانی به پیری رسیده و جهانی را بسخن پراز جواهر منظوم و منثور کرده و این مجموعه نمونه ازان درهای شاهوار و لای ابدال است و حقاً که این پیرفرزانه و فصیح یکنه در شرح آثار و فضایل و مناقب و مفاخر اعلی حضرت خسرو صاحبقران داد سخن داده و حق فصاحت و بلاغت را ادا نموده و علاوه بر آن که در اغلب کتب خود که بنام مبارک اعلی حضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادگان سه‌گانه دام شوکتهم بعظمت و جلال یاد کرده مخصوصاً بنام شریف هربک علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح و ظفر که بنام همایون شاهنشاهزاده اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است و کنج گهر و مسعود نامه که خاصه شاهنشاهزاده بین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است و کامرانیه که بزور القاب و نام مبارک شاهنشاهزاده کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنک آراسته است و یقین آن بود که از جانب این شاهنشاهزادگان در باره آن پیر فصیح رعایتها و عنایتها مرعی افتاده اما رباعی ازان دانشمند یکنه شنیده ام که مایه حیرت خاطر است که میفرماید:

➤ ز قمع و ظفر رسید قمع و ظفیری * ز کنج گهر یحیی کردم گهری ➤

➤ نه کام دلی ز کامرانیه مراست * ز درج در در بدستم آمد در دری ➤

ولی مقامه مخصوص در عنوان بیانات و مقاله خاص در زبده الآثار و ورق چند در خامه کتاب شرف الملوك نوشته و اظهاری در بعض اشعار متفرقه درج و بسطی تمام از اکرام و احسان جناب مستطاب اشرف انجم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هریاب غمهای این مرد بزرگ را غمگساری فرموده و نیز پوشیده نماد که این فرزانه فصیح و دیر ملیح و گوینده بلیغ باین همه نظم و ثکر کرده از آغاز عمر و بدایت جوانی از نام شاعری و دبیری کریزان و بدست فقر و مسکنت در دامن خول و عزلت و کنهائی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته و کتابی نوشته است مقصود او رفع تنك دلی و دفع کدورت خاطر

از حوادث روزگار و اثبات بقای نام بوده و انشاء و انشادر ایشده و صنعت بخود نکرده و بجهت عدم اعتنای او بدین حرفت دوسه چندان از اشعار و تألیفات او پراکنده و نامدون مانده و از دست رفته است چنانکه در مقالات سه‌گانه و کتاب درج در بدیعنی اشارتی فرموده و شرح احوال و نجابت خاندان و اصالت دودمان و علو طبع و مناعت جانب و قناعت خاطر و همت بلند و عدم اعتنای بزخارف دنیوی و همت بر کسب ثنوبات اخروی با دیگر صفات پسندیده و خصال ستوده او در اغلب کتب دانشوران ایران و مجموعه های فصیحی عصر مسطور است و از همه بهتر بیانات کافی و مقالات وافی خود این پیرفرزانه است که در اغلب کتابها و رسایل و اشعار بایحاز و اختصار اشارتی میفرماید و آن همه شکوه و شکایت آن بزرگ از خرابی عشق آباد و تعدی متعبدیان و حیات حامیان آن مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوار شدند و اشعار دادخواهی و نظم فراوان گفتن اگر چه با عدل و انصاف اولیای دولت قوی شوکت کاری بس شکفت بنظری آید اما بقیده خردمندان محض درهای گوناگون بند و نصیحت سفتن و اقتدار طبع در اقسام سخن فراغودن است و گرنه آن پیردانا در مقام تسلیم و رضا و همه کارهای علما را موکول به تقدیر و قضا میداند و درین ایام که سال عمر آن جناب بشصت و هفت رسیده در دار خلافت ناصری طهران بسمت غربی شهر خانه و خانقاهی بنیاد نهاده و و مقبره و خوابگاهی برآورده و این دور رباعی را روزی که آن قبر میپرداخت برای این بنده خواند:

➤ رباعی اول ➤

(این گور بر چشم نهادستم ازان * تا عبرت گیرم از جهان گذران)

(کز آن همه کاخ و نعمت مال جهان * این آن من است و باقی آن دگران)

➤ رباعی ثانی ➤

(ای آنکه تو سر و قد و کل رخساری * وائی و برین گور قدم بگذاری)

(بندیش که آنکه خفته زیر قدمت * بپای و لب تو هر دو دارد کاری)

و این کلماتی است که اینک بر تخته مسطور و سپس بر سنگی منقور و از دیوان ایوان برابر قبر آویخته است این خوابگاه بنده خدا آشفته بیابانی ابونصر شیانی است که چون سال عمر او به پنجاه و پنج رسید ابر بلا و رنج بر سر او سایه افکند

و باران حوادث بر ساحت انزوا و عزلت او متقاطر شد و سیل شداید بنیان صبر و سکون او را متزلزل نمود تا بحکم اضطرار از تواریستم ستمکاران و افزونی پیداد پیداد کران بدان شرح و بیان که در کتب و رسائل او بنظم و شعر مسطور و مذکور است بحضرت اقدس اشرف اعلائی خسرو صاحبقران و شاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلد الله ملکه و ابدله دولته پناه آورد و دادها کرد و داد نامها نوشت و داد گر آسمان نخواست که داد گر زمین داد او دهد و اولیای دولت و زعمای حضرت و بزرگان ملک و مات با همه مهریانی و عطوفت از آن پیر شکسته ستمیده بدست و زبان اعانتی و رعایتی نمایند مگر حامی درویشان و راعی دلریشان و دستگیر از پای اقتصادکان خواجه فاضل کامل منصف یکنه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه که برخی از غمهای او را غمکاری فرمود و بدین حسن عمل نام نیکی در زمانه بماند و از فواضل انعام و احسان آن کافی فرزانه ابن خاتقاه و خانه ساخته شد و این دخیه و حوض در پایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصر را که اکنون سال عمر بهشت و هفت رسیده درین شهر و مکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان و بازماندگان او رنج حمل نفس و مشایعت جنازه بر خود رواندارند و او را در این آب پاک شسته در این مغاک تیره بخاک سپارند و تا آنگاه که نفس او مرغ وار در قفس تن گرفتار و گوش جان او ندای (یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه) نشنوده و جهان فانی را بدرود نگفته و روی بسرای باقی نهاده است و از کساکش حادثات نرسته همه روزه این گورد در پیش چشم او تذکره روز باز بسین باشد و بر ضیاع و عقار خراب شده و مال و حشم بتاراج رفته غم نخورد که هر کدرا ازین جهان فراخ و آن همه سرای و کاخ با فراوانی نعمت و لباس رنگا رنگ بدین قدر جای تنک و زرعی چند کر بس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد و گرفت و از مردم زمانه جو و روستمی دید و بزرگان عصر و امرای عهد داد و انصاف او ندادند بلکه خداوندان جور و اعتساف را حیات و اعانت نمودند و بر مظلومان و ستمیدگان بخشودند هیچ افسوس و دریغ نخورد و غمگین و ملول نشود که عادت زمانه بر این رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل و درویشان یا بمال ظلم بداندیشان و احرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

باشد اما بهمین خبر دل خوش دارد که فردا بوقت حساب در پیشگاه حاکمی عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستند صفی ظالمان و حامیان ایشان وصفی مظلومان و غمخواران آنقوم و غمخیزان صادق علیهم السلام خبر داده اند که کدام يك از این دوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار تقمت خواهند بود باری ای آنکسان که بدین خاتقاه همی آئید و روید در حیات و ممات برین پیر شکسته مظلوم رحمت و بر ظالمان لعنت فرستید و از حضرت عزت برای او طلب مغفرت نمایید که او بنده خدای جل شانه و دوستار محمد و آل او علیهم السلام و تابع احکام علمای شریعت و خادم اولیای طریقت و فانی در محبت اهل حقیقت بود و بی سببی بر او ظلمها و ستمها کردند (و یعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)



(بسم الله الرحمن الرحيم)

(هر زمانی بصورتی خود را * مینماید زخود بخود پیدا)
 (ليك اكر من طلب كنم رويش * هست در پردهای لا برلا)
 (بخدا كرمين نماید روی * دل و جانم دهم بروی نما)
 (و در سر زلف او بدست آرم * نشود ديكرم زدست رها)
 (او به بی سویی و من دوان هر سویی * تا مگر بینش شی تنها)
 (دوش دیوانه بمن میگفت * که بدو عقل نیست راهنما)
 (کو بجائی بود که عقل سلیم * سلامت نمی رسد انجا)
 (عقل را نزد بانگی است بلند * ليك کوتاه بود زبام سما)
 (نزد بانی ز عشق جوی که هست * پایه پایه زینستی وقتا)
 (که بدان نردبان توانی رفت * بر سر بام الذی اسری)
 (نیستی باید و فنا ورنه * نبری ره بهار ملك بقا)
 (ناتوانی ممکن و نهائی واجب * واجب آید ترا که باشی لا)
 (بر فشان کرد ممکن از خود * تا که از لا روی سوی الا)
 (تا من و ما و او همی گوئیم * مشرکانیم و امت عیسی)
 (بخدا جز خدا نباشد هیچ * کر روی زیر و کر دوی بالا)
 (آفرینش باقر بنده * نسبتش همچو شمس هست وضیا)

(شمس)

(شمس کی بی ضیا تواند بود * هم ضیا کی شود ز شمس جدا)
 (کر بگوئی ضیا همان شمس است * پیش دانا همی شوی رسوا)
 (و در بگوئی که جز ضیائی نیست * ز نیت عقل طغنه و دروا)
 (رو خدا جوی باش و ساکت شو * از یکی گفتن و دو تا وسه تا)
 (آن مسمی جز از یکی نبود * کر فزون از هزار شد اسما)
 (تو برو نامهای کونا کون * مینهی ورنه نام اوست خدا)
 (تو هموئی و غافل از خود * ورنه پس کیستیم ما و شما)
 (غیر دریا نباشد از خیزد * صد هزاران بحساب از دریا)
 (تن ما فرع و جان ما اصل است * فرع پیدا و اصل ناپیدا)
 (بینش مرتضائی ارداری * هر زمان بنکریش در همه جا)
 (و رنداری بجوی بینائی * تا بدین رمز سازدت پنا)
 (کر چه این گفته های شیبانی * در کف مرداعی است عصا)

منتخب از قمع و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هرگز بگلستانها * نه سرو چو بالایش بر رست زبستانها
 نه زهره چو ناپید هرگز بسپرستان * نه شمع کی بفروخت چون او شبستانها
 هر درد که زو آید بر جان و دل عاشق * بیچاره طیبانش در کردن درمانها
 باد از لب و موی او هم رنگ برد هم بو * تا باغ و چمن سازد بر لاله و ریحانها
 پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید * چون باره شد از عشقش هر گوشه کریانها
 تا دامن وصل او بگروز بدست آریم * بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
 دو جادوی فتاش يك روز بدید آهو * از شرم دود زین رو بیکر به پیا بانها
 دی گفت بشیانی شیخی زره حیرت * کاین قصه من بنویس در دفتر و دیوانها
 طفلی بدبستانی يك روز دل از من برد * عمری است که میکردم بر کرد دبستانها
 دستی زد و گفت ای شیخ کرم بنمایم روی * رودست فرو میشود زین حیل و دستانها
 تو طفل دبستانش دیدی و به شناسی * امروز که سلطانی است بر مسند و ایوانها
 هر روز با یثی آنمآه نماید روی * يك روز چو درویشان بگروز چو سلطانها
 يك روز چو محبوبان بگروز چو محبوسان * يك روز مسلمان و اريك روز چو رهبانها
 يك روز چو شاخ گل يك روز چو جام مل * يك روز با آبادی يك روز بویر بانها

امروز بهی صورت سر بر زده از شاخی * کاز طوبی جناش نشناخته رضوانها
 ورنیز بهای او خواهی ز بهشت آرند * حواش ز حور آرد آدمش ز غلمانها
 با اینهمه بیبانی خواهد شبکی تنهای * تابوسه زند صدف بر آن لب و دندانها
 زیرا که شنیدستی کاتبه همی خواند * مدح پسر سلطان در باغ و خیابانها
 شاهی که بفر او تبریز چو فرخار است * هر خار که می کشته است خرم چو گلستانها
 ▶▶▶ تا نام و لیمه دی بنهاد بدو سلطان
 ▶▶▶ بر بند کیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر کرد کار علما * کافرید او ز خاک آدمرا)
 (دردش قطره چکاند ز نور * صدق کشت در و خاتم را)
 (دم خود اندر و دمید چو دید * از در است آن در این چنین دم را)
 (حکمتش خواست تابیا دارد * جاودان این بنای محکم را)
 (جفتی از بهلویش برون آورد * بافت درهم پرند و بیرم را)
 (پایدید آورند هر دو بهم * پسر و دختران توام را)
 (این بدان داد و آن بدین و شدند * مایه شر و خیر علما)

در صفت عزلت و قناعت گوید

(زان پس که چرخ خواست مرا خوار و پینوا * عزلت عزیز کرد و قناعت غنی مرا)
 (و اکنون به یمن عزلت و فر قناعت است * کارم همه منظم و کامم همه روا)
 (وین عزلت و قناعت کوئی که نعمتی است * چون کوهری که هیچ نداند کش بها)
 (و آن کین کهر بیافت خداوند عالمش * داد است بی نیازی از علم کیمیا)
 (کز کیمیا چه سود که باز از ره طمع * هم سیم خواجه خواهی و هم زریادشا)
 (بی دولت قناعت اگر پادشا شوی * قانع نمیشوی بهمه ملک آسیا)
 (و در هر دوروی خاک بدست آورد حریص * راهی طلب کند همی از خاک بر سما)
 (قانع اگر کد است مخوانش مکر غنی * طامع اگر غنی است ندانش مکر کدا)
 (کز خوبی قناعت و عزلت نمی نمود * یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
 (پنهان ز چشم مردم عالم نمی شدند * در گوشه های عزلت و در کنج انزوا)
 (آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد * دیدند مال را که چو ماری است جان کزا)

(وزمار جان)

(وزمار جان کزای کرزند و زان سبب * پیوسته فقر را بگزینند بر غنا)
 (باری مراقبات و عزلت نشد نصیب * الا فقر صحبت پیران پارسا)
 (و اندر ز کرده اند مرا کاندین جهان * غیر از خدا طلب نکنم هرگز از خدا)
 (و آنکس که بشنود سخن از من نمایش * راهی که از سوس شیطا شود رها)
 (آری ز راه دور نیفتد کسی که او * راه علی طلب کند و شرع مصطفی)
 ▶▶▶ ای راه روم و مکر این ره که میروند
 ▶▶▶ زین ره بسوی حضرت بی سوی با صفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما * وز لب لعل میخادم بختند کام ما)
 (کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو * تا برسم عاشقان گفتی بدو پیغام ما)
 (گای بت ترسا مترس از ما که هرگز کس ندید * جز بر آئین میخاداده اندر جام ما)
 (تهمت اسلام بر ما این مسلمانان نهند * ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
 (عالمی داند که ما مریم پرستانیم و نیست * جز تو کز روحی سراپا مریم ایام ما)
 (کام ما ز لب بدو ورنه چو جبریل امین * می دیم اندر تو دم تا افتی اندر دام ما)
 ▶▶▶ منتخب از کتاب قمع و ظفر

(ای رهانند همه از اتش و از آبها * کشتی ما چند خواهد ماند در کردابها)
 (این چه طراری است کاندر پرده پنهانی و باز * که ز منظرها نمائی روی و گه از بابها)
 (که تجلی میکنی بر مردمان از شمع و شمع * که پنهان میشوی در خانه و سردابها)
 (شاهدان گویند کاندر طاق ابروهای ماست * زاهدان گویند اندر مسجد و محرابها)
 (بکره آن چو گان زلفت بیش نکر قم بدست * چند همچون کودوم سرگشته از طباطبا)
 (طالب را کونه عتاب و طعم شکر است * بس شفاها در شکرها هست و در عنابها)
 (عالمی در بستر امن از تو اندر خواب ناز * من بیوی زلف تو شوریده بینم خوابها)
 (دی یکی میگفت کوئی اوست در شکر نهان * ورنه شیرین از چمدی کشتند این جلابها)
 (کفتم ار این است بردگان قصابان کذر * آن فراوان لاشها بنکر بر آن قلابها)
 (از ره معنی تفکر کن که جز یک چیز نیست * هم خود است آن کشته او هم خود آن مضراها)
 (جانسان برداست و اینک کوشته جان میکند * نه ازین ساطورها آگاه و نی قصابها)
 (که چه هم ساطور و هم قصاب و هم دکان هموست * مه یکی کر بینی از صد روزن این مهتابها)

شمر شیانی همیشه کثرت و توحید را * لب کند تاباز خواند بر اولو الالبابها
 کان اولو الالبابها در مجلس فرزند شاه * باز گویند آن معانی را بفصل و بابها
 روی داناان همه یکسر بسوی تخت اوست * سوی دریا میروند آری سراسر آنها
 آید آن عهدی که بنویسد شاهنشاه عصر * کرویلعهدش نویسند اینزمان کتابها

❦ فی التوحید ❦

(من خدا را شناختم بخدا * آنکه ناید بوهم و خاطر ما)
 (کانچه آید بوهم و خاطر کس * اوزفر سنگها جدا ز خدا)
 (عقل ما کاول آفرینش اوست * همچو نوری ز شمس گشته جدا)
 (نور از شمس کی خبر دارد * جز که شمس آفریده است اورا)
 (آنکه گوید جهان خداست غلط * وانکه گفت از جهان جداست خطا)
 (مظهرش آفتاب تابان است * نور او خلق اوست در همه جا)
 (هر که گوید منشی نمیدانم * توبدانش حکیم و مولانا)
 (کانکه داند که او نمیداند * در جهان اوست بخرد و دانا)
 (غیر ذاتش که داند از ذاتش * کو ز بالاتر آن بود بالا)
 (دانش کس بذات او نرسد * زان بچسبیده اند بر اسمها)
 (الله ارنیز اسم ذاتش هست * رفته از شرم در پس الا)
 (مگر او را همو شناسد و بس * یامن بی نوای و بی سرو پا)
 (کر خدا پرشدم که میگویم * من خدا را شنا ختم بخدا)

❦ در ترغیب بمتابعت محمد و علی علیه السلام ❦

کرهمی آئینه دل کرد خواهی با صفا * ملت حیدر طلب و آئین شرع مصطفا
 پیشوایان شریعت را رهی باید شدن * تادل و جانت زبند کافری گردد رها
 شاخ کفر از بیخ بر کن تخم ایمان کار از آنک * بار شاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
 زاب جوی شرع احد خورد باید روز و شب * تا درخت معرفت نیکو کند نشو و نما
 ز آشنایانش بیاید آشنائی خواستن * هر که را خود می ندانی کشت با او آشنا
 تارضای احد مرسل نباشد با توجفت * درد و کیتی از تو ایزدی نخواهد شد رضا
 چون تو خود از هم ندانی را منیک و بد شناخت * پس بدان ره شو کجا بنماید آن را ره نما
 هر چه احد گوید آن کن کانهمه گفت حق است * گفت حق کر کار بندی راست کرد کارها

روز طوفان بلا اندر سفینه نوح زی * کار زبان مصطفی باتو همی گوید خدا
 چنک در فترک آل مصطفی باید زدن * تابعون مصطفی کردی ز جع اولیا
 تابو ارکان دولت را نباشد آشتی * کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
 کر مدینه علم را جوئی برود را بجوی * زانکه در نا جسته کس آ که نکرد از سرا
 در سرای پادشاهانی نشاید راه کرد * تا همی از خود نسازی کام در بان را روا
 کام در بان چیست کاند ز ذات حق فانی شوی * کانکه فانی کشت اندر ذات حق باید بقا
 پس یقین میدان که باقی هست شیانی که کشت * در نخستین کام اندر ذات پاک اوفنا

❦ در قناعت و توحید ❦

کر بر بدی بآب قناعت بسوی ما * کی نان حرص لقمه شدی در کلوی ما
 کی جان ما فرفشته شد بر سراب عقل * آبی اگر ز عشق گذشتی بجوی ما
 کاش آنصنم بجلوه بخانید ابروی * تا ز پی هوس نشد این آب روی ما
 ما کر هزار سال بجویم بیهوده است * چون یار ما نباشد در جستجوی ما
 ما او و او ز ما و هو ما و باز نیست * جز بر هوای او همه این های و هوای ما
 آنجا که او بود نبود جای گفتگوی * برخود ز خود بود همه این گفتگوی ما
 رو رسم و خوی خوب کن ایراکه زینجهان * همراه ما نیاید جز رسم و خوی ما

❦ در شکایت از روزگار و شکر احسان ❦

❦ خواجه نامدار امین السلطان دام اجلاله ❦

با آن همه نوای وفرو حشمت و غنا * امروز در ریم چو کد ایان بنوا
 نه یارئی بکار من آید ز هیچ یار * نه آشنائی دهمم هیچ آشنا
 بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان * با آنکه هست نور بجایم سه اسیا
 هر چند یک حصارم پر فرس و بالش است * ایدم خفت باید بر سنک و بر حصا
 بر طاوسان بال بود نقش پروبال * بر من و بال شد هنر و علم و کیمیا
 این طرفه بین که خلق جهان از بد جهان * باشد پشاهشان همه در ظل پادشا
 و ز ظل پادشا بمن است اینهمه الم * و ز ظل پادشا بمن است اینهمه جفا
 کر سایه بر نداشتی آن سایه از سرم * کی کشتی چنین بغم ورنج مبتلا
 آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد * بان همه فطانت و بان همه دها
 گر خواجه نیستی و نباشد عطای او * نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من * ورنه بلای جوع درافکنیدی زیا
فرخ علی که فرخی و فرخجستی * هرگز نمیشوند ز نزدیک اوجدا
در تعریف زن کافیه و وزیر کافی و شکایت از وزیرای بد -

از نصاب منظومه -

(زن نیک و وزیر نیک بملک * بهترین زیور است شاهانرا)
(و اندرین از بلا و ایران دخت * خوشترین پند نیست ایران را)
(وز وزیران بد برو بگریز * که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند ز کبر * میفزایند کفر و طغیان را)
(همه دیوان رهنشند و برای * تیره دارند روی دیوان را)
(کمر امینان حضرتند چرا * همه برباد داده ایمان را)
(نکند شه برای ایشان کار * زانکه رانی بکست ایشان را)
(شه سلیمان عصر و ازدد و دیو * بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخای شاه بکاست * تابه بنده به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای او برست * دست و پای فریب و دستان را)

وله ایضا -

(سپر نکرد دل یار از جفا * خامه بجایی که به پند و فا)
(از قبل او همه ناز است و جور * و ز طرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا -

(ککوئی زدند سکه دولت بنام ما * کان آهوی رمیده ما کشت رام را)
(چون جام مایاده دیدار اوست بر * جشید کو که سجده بردیش جام ما)
(بر ما چو شیر و باز همی حمله میکند * از کبک ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا -

خبر شیانی زبان در بند و بشکن خامه را * چند باید کرم کردن بی نمره نکامه را
نعت زلف و خال او چون کبر و ناز افزایش * این صفت کردن چه سود آن دلبر خود کامه را
چون نه از عنوان خبر گیرنده از من آن نکار * این همه آراستن بهر چه باید نامه را
ز ابلی باشد که مردم بخیه ناز کتر زینش * آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

(در آمدن)

در آمدن بهار و تخلص بمدح شهریار -
(از لالی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز و دیبا * منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنباله کشاده * بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کله گرازان در کوه و دشت تازان * و آن آهوان گرازان چون دلبران یکجا
هر جا که بود رنکی در رقص باطنکی * و زهر کران سنگی بکی کشیده آوا
از شاخ گل دمیده چون طفل نورسیده * پیرا هوش دریده مهدهش ز سبز دیبا
آن لعبتان کشان خود از زمرد و زبرجد * زینان یکی نه از صد درخنده هست حورا
بنگر بپرو لاله و آن قطره های ژاله * چو نانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
پیریده کف چناران بنگر بچوبهاران * یوسف بد آن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران و باد یکسر آمیخته بهم بر * این ریخت لؤلؤ تروان بخت مشک سارا
امروز بی سناری بیرون شدن نیاری * کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه بر گل * و آن کنگ مانده صاصل شاعر شد است و شیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفته کسائی * این شعری سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطلسان رهبان * برق از میانش تابان چون بسدین چلیا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو * وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شد است بستان برخیز و باده بستان * و آنکه بسان مستان بر زن قدح بینا
ای مغ هلا شبانه درده می مفاغه * کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن و تو مستان شویم هر دو * من زان لب و قدو رو تو زاب تلخ حرا
آبی بکاش دهقان از بهر ماه نیشان * شمشاد کرده پنهان در جای تنک و تنها
در جوشش و تلاطم گوئی بدست قلم * قلم که دیده در خم و آنکه چنین مصفا
بود از نخست اسید پس سرخ کشت چون شید * زین بد که داشت جشید او را عز و والا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی * تا نوشی و بگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت و دین * داد است عز و تمکین از کلک و تیغ برا

در شکایت از رفتن یار و تخلص بمدح شهریار -

(از لالی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بار مرا * ز خون دیده همه لاله شد کنار مرا

شب من از رخ او روز بود و بیدار او * سید روز شد از غم شبان تار مرا
شکفته کل چید از وصل او کنار و بزم * میان جان زد هجرش خشنده خار مرا
ز بسکه مستی کردم بروی او شب وصل * صبح هجرش سر بر شد از خار مرا
توای نگارین بی من چگونه داری تن * که بی تو گشت تن از خون دل نکار مرا
تو بار رفتن بستی و فرقت تو گشتود * میان جان و تن از غم هزار بار مرا
حصار جام چون بی سپاه وصل تو گشت * گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند * سید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام بر کف * مگر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار و رامت از جان و دل برفت و سزاست * تو بودی آخر آرامش و قرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من پتو * اگر نبود یار تو دست یار مرا
مگر خیال تو بکساردم غمی از دل * و گرنه نیست کس امروز غمگسار مرا
ز شهر و یار جدا مانده و بدین شادم * که هست قربت درگاه شهریار مرا
ابو المظفر فخر ملوک ناصر دین * کجا بمدحت او هست افتخار مرا

در صفت جانان و خطاب بدو و تخلص بمدح سلطان
(از لالی مکنون)

(آن لببت سروقد مه سیما * آن فتنه چین و آفت یفما)
(در مشک نهفته لاله سوری * بر ماه فکند غنبر سارا)
(ربحانش حجاب سوسن آزاد * مرجانش نقاب لؤلؤ لالا)
(بگذاشت و ببرد از کف من دل * زان زلفک دلبر کند آسا)
(گفتم که پیامرو مرا از پیش * بامن بسرای من پیسا کاجا)
(یکجای ستاده بر بطن سفدی * یکجای نهاده ساغر صبا)
(در جام بلور باده روشن * چون در بر مهر زهره زهرا)
(ساقی ز بی تدارك نوروز * آراسته روی چون گل رعنا)
(فردا آید بهار فروردین * امروز بین تدارك فردا)
(فردا تو کمر بند تا کویم * خورشید بید رفت در جوزا)
(تا آید و تنیت کند بر شاه * بر آمدن بهار جان افزا)
(خورشید ملوک ناصر الدین کوست * باشوکت جم و حشمت دارا)

(در صفت)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(از لالی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها * کابدون چوسیم ساد شد این کوهسارها
باجو بیارها چه فسون کرد مهرکان * کز جو بیارها بشد آن رنگ و بارها
در تاخت بادمهر و بشارت فرو نوشت * آن پردهای نیلی و جری خسارها
این روزگار گشته پریشان ز باد مهر * و آن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل ز سر بدر کرد آن بیج و تاب خویش * با چشم تر کس آمد ناز و خسارها
بی زاغ گشت باغ و همه مرغکان ز بیم * بر خواستند از سر شاخ چسارها
بیرنگ و بوی شد همه اطراف بوستان * و زلاله پاک گشت همه لاله زارها
بیکان کوهساری از بیم برف و باد * پنهان شدند در شعب تیره غارها
بر بار زعفران شد بوستان چو شد پدید * از ابر اشتران کسته مهارها
آری چواشتران را بکسته شد مهار * لابد ز پشت خویش بریزند بارها
باد خزان نکر که ز بوستان فرو سترد * آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که دل نسوخت جهات را بدان گهی * کان لبستان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان * آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپر غمها نگیری کز غیب باد * لوزان شده چو طره مشکین عذارها
مرغان باغ رخت بستند خیل خیل * تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر * تا بر ز برف گشت همه رهگذارها
ایدون که ابر کرد زمین بر کشد حصار * برگرد تن بساید از آتش حصارها
و ربانک سار و فاخته ناید دگر ز باغ * از رود و چنک فاختکان ساز و سارها
می جوی و جای لهو بیارای تابان * از دل برون بریم غم جو بیارها
و ز شیشه شراب فرو ریز تا مگر * کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید در بر همی بخور * کز ابر خاسته است زهر سو بخارها
کوئی قطارهای کلنگان بد ابر دوش * کز هیچ ذیده ز کلنگان قطارها
و ندر دهان هر یک صد دانه در ناب * کفتی کنت بر سر خسرو تارها
شاه ز مانه ناصر دین خسرو ملوک * کاور است بر ملوک بی افتخارها

در صفت حال خود و تخلص بمدح سلطان
(از لای مکنون)

بی و پنج رسید از زمانه سال مرا * پیاری که دیگر گونه گشت حال مرا
درین سیخ سراسی و بچسب گذشت * که عقل بود پیای اندرون عقل مرا
عقل عقل بی نك زیبای در گسب * بس اینقدر که خرد کرد پامال مرا
اگر خرد نبود علم و عقل و فضل و هنر * چرا بناله شدی تن بسان تال مرا
نخست روز اگر من جنون سکالیدم * نمی شدند همه خلق بدسکال مرا
ازین سپس همه دیوانگی کتم بجهان * که نیک نامد فرزانیکی بفال مرا
بجاست ماها آن آفتاب هوش ربای * که اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجم و فریم بی که زین پس کس * فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان ز درگاه شاه * ز ملك و مال نخیزد بجز و بال مرا
دریغ از آنکه ندانست شاه قدر رهی * که درشاش نیابد دگر همال مرا
خدا یگان ملوک زمانه ناصردین * که داد جودش صد بدره بی سوال مرا
در صفت معشوق و تخلص بمدح شاه

(از لای مکنون)

بنی آن مشک فروخته زبرك سمناس * که گره در گره است و شکن اندر شکناس
هست زیر شکنش صفحه از تفره خام * هست زیر گر هوش دسته از یا سمناس
من بران با سمن و مشک چنان شیفته ام * که چنان شیفته بر بت نشود بر همناس
هر که آروی در آتوی نکه کرد چه گفت * گفت هست آینه زیر دو بال زغناس
وان بنا گوش در آن حلقه کیسو گوئی * بچه ماند بشب تیره سهیل یمناس
وان لب لعل که من بزم پیوسته ازو * ندمد لاله بدان رنگ ز طرف چمناس
اینهمه شیرین هرگز نتوان گفت سخن * شهد خورد است در آغاز بجای لبناس
بسی سرو روان ماند بالاش ولی * گرسهی سرو رواست ز زهره ذقناس
از همه خوبان هرگز که شنید است جز او * که بیاقوت نهان سازد در عدناس
جان ز من نامش پرسید دلم گفت بدو * ماه سنگین دل سیمین بر شیرین مناس
آن خم نیک که ابروش نمود است بمن * نیک ماند بجم تیغ خدیو زمناس
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین * که بدو دین هدی رست ز شرو قنناس

(از)

از اشعار متفرقه در وصف احوال خود

بدر ورنج بفروشد روزگار مرا * چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و بار و خانه خویش * نه سود بود ز دگرگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علی * نه شعر کرد سراویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فسادم و کفتم * که رستم از غم و با خلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی پیش و کی * سپهر سقف سرای است و که جدار مرا
کاتم آنکه مگر فر عدل شاه جهان * بنهاده زبدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوار تر خسان جهان * همی زنند به پهلوی خنده خار مرا
ایا خدای توداننده و پندیده * بین و میبند اینگونه خوار و زار مرا
و کر رضای تو یارب بدین بود مقرون * روا بود که ز خود نیست اختیار مرا
ایضا در وصف حال خود

کرنند اندر بدر بار ملك بار مرا * و رکی نیست درین ملك خریدار مرا
و گرایش قوم کسان قیمت و مقداری هست * شناسند همی قیمت و مقدار مرا
و گرایشان که عزیزند چو گل نزد ملك * همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
و ره می خواهد بزدان که نباشد شب و روز * بجز از ناله سوی حضرت اوکار مرا
من و تسلیم و رضا تا چکند دست قضا * سوی دربار برد یا بر دار مرا
از کتاب فتح و ظفر فی التوحید و تخلص بنام ولیهد

کردوست نماید روی بی صورت و پیکرها * من پیکر خود سوزم چون عود بجمرها
هر چند که من دامن شاهی نبود جز دوست * گر هست بکرهاور رفت بکتورها
لکن نظری کرد است از منظره بامن * کان منظره میجویم پیوسته ز منظرها
جویم مگرش روزی او را بتوانم یافت * یاد در صدق تنها یاد دل کوهرها
یاد در صف طراران یاد رکف عطاران * یاد در ورق کلهها یاد رشم غبرها
یاد در شکن زلفی یا در سر مزکانی * یاد در شکم مامان یا در رخ دخترها
امروز به روئی گفتم که مگر اوئی * کاز نور تو میبایند این جله اخترها
گفتا که نه اویم لیک زو نیک خبر دارم * کاز ان نتوان بنوشت با خامه بدفترها
از دل بدلت گویم رونیک نکه دارش * کاز این رازا که کوئی بردار کند سرها
نه اویم و هم اویم بی اویم و با اویم * این نکته بی بهتر از قنر مکرها

یکنه سرافراز است کاز تو همی بینی * گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
 گاهیت منافقها گاهیت موافقها * گاهی است مکدرها گاهیت منورها
 گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان * گاهیت ملا یکها گاهیت پیبرها
 یکجای همی آیداز پست مهان بیرون * یکجای همی خبید در بهلوی شوهرها
 کرم در خرد مندی پیوسته بدان کز اوست * هم سردی در یاها هم گرمی آذر ها
 هم کوشش دلالان هم جوشش ابدان * هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
 هر جایگی روئی بنماید و ابروئی * امروز بشیسانی از چادر و معبرها
 گفتم بنولیک اینرا در پرده نخواهد ماند * فرداست که برگویند در قفله بزم مرها
 کاین پیر که عمر او از شصت فزونتر شد * دل در کف و میکرد اندر پی دلبرها
 یک دختر کی اورا از راه بدر برداست * و ندر پی او پویان در خجیره ما درها
 پیران بشکفت آیند زین قصه که در عالم * بیند خلیلی را جوینده ها جر ها
 آن شیخ که می گفتند ترسایچه اش دل برد * این است و تناسخها باز آمده زیندر ها
 و آن دختر ترسائی امروز بزیائی * کردست و را مفتون بر رخ نه بزور ها
 و در زیور یکتائی بر روش بیارائی * هر شیخ که در شهر است گردند قلندر ها
 شیبتی ازین دریا کی تن بکسار آرد * چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
 فی نی بکنار آرد زیرا که نمودنش * مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
 شاهی که بفراو باله قام و افسر * شاهی که بنام او نازند مظفرها
 تا نام ولیعهدی بنهاد برو سلطان * بر یاد درش گیرند شاهان همه ساغر ها
 در صفت احوال خود و معشوق و تخلص بنام ولیعهد

(از کتاب قمع و ظفر)

چون نباشد یار در بالین و در بستر مرا * گو که باشد جای اندر خاك و خا کستر مرا
 چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او * گو که باشد دید کان پر لعل و پر گوهر مرا
 و ربانکشان نتانم سود مشکین چنبرش * گوتم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
 و ربوبم هندوی خال و لبان شکرش * گو نباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
 بامن ارگوئی حدیث از عارض و بالاش گو * چند گوئی از بهار چین و از کثر مرا
 تا توانی کردن از چشم و لب او قصه * نه سخن از لاله باید کرد در ترعبهر مرا
 من بدست عشق بستم دل بزلف غنبرینش * و آن بدست باد بفرستد همی غنبر مرا

(باد غنبر)

باد غنبر یز و مشکین بوی میا بدز گوش * گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
 چیست پنهانمش که گر خواهی دلت باینلامه * مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فرما
 آنکه تا او را ملک نام و لیمهدی نهاد * ملک گوید باز آمد عهد اسکندر مرا
 در گفتگوی با معشوق و تخلص بنام ولیعهد

(از کتاب قمع و ظفر)

مفت نمیرد کسی درج پر از در مرا * تا بعوض نیسورد آن لب پر گهر مرا
 مشک تری ز زلف خود بسته میان نامه * تا که بدین فسون برد جله خشک و تر مرا
 آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش * دید سرای بسته در خوانده بهشت در مرا
 گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم * گفت شکر دهم ترا اگر بدهی در مرا
 کرد گمان که ساده ام میدهم و نمیدهد * تا ندهی نمیدهم ساده مدان و خر مرا
 هفتصد این کتابها بود و مفت داده شد * سیم بده ز سینه ات گردنهی تو زر مرا
 گفت برو که بخدم آئی و مفت آوری * چون بپایان بستی بد کنی سحر مرا
 اینک مست و خرمی فارغ از آنده و غمی * باد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
 چونکه شد آن شکر ترش زود من آمدم بهش * گفتم ای صنم خوش جان ز تو است و سر مرا
 درج درر فدای تو برج قمر بهای تو * کنج گهر برای تو بسود ترا ضرر مرا
 روز نخست نسخه زین بتو داده بودی * آن لب شکرین توداده بد از خبر مرا
 نه خبری بدم ازین نه خبری ز خویشتن * بی خبری چنین کند خیره و در بدر مرا
 بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس * داد نکردی که باد این همه شور و شر مرا
 بی شرو شور و غرغزان سوی پسر شود روان * چونکه نباشدم بری ره بدر بدر مرا
 آن پسری که از بدر بگذرد او بعز وافر * هم بسیاه غم رسد از فر او ظفر مرا
 از کتاب قمع و ظفر در صفت احوال خود و بستن

« و کشودن کتاب درج درر »

بستند و کشودند چه درج و درر مرا * یک چند بدان حیلله بستند سرم را
 این قوم چه طرار و چه بامکر و فوشتند * دل برده و بسته سر و خسته جگر مرا
 درج چه و در چه دو سه قصه بستم * تا بو که مکر شاه بداند خبر مرا
 رفت این خبر اندر همه آفاق و نبشتند * خوبان بدل اینقصه بوك و مکر مرا
 لکن بدر شاه کسی باز نپرسید * این بستن و بکشودن سود و ضرر مرا

افسوس برین خشک دماغان که درین شهر * بی قدر نمودند چنین مشک ترم را
بسیار بگویند درینا و فوسا * روزی که نیابند بمسلم اثم را
درری چونبات و شکر م سودنه بخشید * زی هند فرستید نبات و شکر م را
کانبجا مکر آنقوم بخوانند و بدانند * اندازه رنج و غم و فضل و هنرم را
نی نی چکنی هند به تبریز فرستش * تا نزد ولیمهد به بنی خطرم را
بحری است که مرد کهری را خطر آنجات * و انجبا بشنا سند بهای گهرم را
در گفتگوی با معشوق و تخلص بکلم ولیمهد *

(از کتاب قمع و ظفر)

پیغام داد بوسه آن توش لب مرا * من شکر م کان مبر آب غناب مرا
گفتم جواب کر شکرتی چرا چنین * افکنده است عشق تو در تاب و تب مرا
گفتا افزون طلب شدی و تقه شد تن * تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بنو * گفتاریم نیافت کسی جز شب مرا
گفتم شود که از دولتم سوی جان روی * گفتا که جای نیست مکر در دو لب مرا
گفتم خطبه ها چه برزند بخطبه نام * گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زیبات چه کردند نام گفت * عین الحیات گاهی و گاهی رطب مرا
گفتم اگر طیب نه پس چگونه برد * غناب و شکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طیب نیستم اما خدای کرد * درمان هر چه درد و غم است و تعب مرا
گفتم برهنه تو همه ساله گفتی * باقوت و شکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جاتم و کرد است کردار * از هر راز های نهان منتخب مرا
گفتم ز راز های نهانی یکی بیار * تا بر کند ز دل غم و بخت کرب مرا
گفتا بسیار لب که کنم راز با لب * کایراز گفته می نشود جز بلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت در عوض * پیش آر مدح خسرو خسرو نسب مرا
فرزند شهریار و ولیمهد ملک او * کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت بالواش * گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا
در شرح حال *

چون سنک سخت شد دل ایران خدای ما * یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان * از ناله های نیشب و هاهای ما

(یا کافیان)

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه * تا کس بکوش شه ترساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی * از ناله و فغان و خروش و بکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی * این يك سخن بگوی بشاه از برای ما
با انهمه طیب که در حضرت تواند * درمان نکشت هیچ يك از دردهای ما
ما بنوا دلان و چونی مان بسی نواست * بشنویکی نوای دل بنوای ما
ایضا در شرح احوال *

بدرشاه بستند ره داد مرا * تا بجایی نرسد ناله و فریاد مرا
دادها کردم و يك مرد بدم نرسید * ورزنی بود مکر داد همی داد مرا
طوطی بودم و امروز بنالم چون بوم * که نمادند یکی خانه آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که از خار و خس است * گر همی غریب از خلج و نوشاد مرا
ای عجب تر که از غم جگر و کرده من * چرخ کرده است مکر ز آهن و فولاد مرا
دین احمد بدم اینگونه ستمها کردند * وای اسکربود همی دین بها باد مرا
ای شکفتی که مرا بر همایست و بعد * بس بدارند همی خارترا از خاد مرا
بکه این قصه توان گفت که در حضرت شاه * داد می جستم و خستند زبیداد مرا
زین سپس قصه بر حضرت حق خواهم برد * مکر او سازد زین بند غم آزاد مرا
در وصف حال خود منتخب از درج درر *

دیدیم روزگار و بی کبر و دارها * بسیار شهر و بارو بی شهر بارها
از سوی شرق تا هری و بلخ شور و تلخ * بر ما بی گذشت چه شوریده کارها
در طوس نیز بهره فریب و فوس بود * زان فرو برز مهتری و افتخارها
هم در ستخر و کرمان کرمان مرد خوار * بر جان و دل زدند بی نیش و خارها
و اندر عراق نیز همی دون شمار گیر * کاندل دل آمد از همدان بس فشارها
وز دجله و فرات گذشتیم و هم ز بخت * آبی بر آتش دل از آن رود بارها
در تخت بایه نیز نبد بخت مایه هیچ * تا یاری بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهره * مارا نماد و نی زضیاع و عقارها
و ندر نظرنیز جز از طمن و طتر خلق * سودی نیاتیم در آن کوهسارها
تا از میان خلق جهان بر گران شدیم * جستم گوشه های بیابان و غارها
با وحشیان گرفته همی انس و روز و شب * همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها بشیان وز کرده ها خجل * مستی گذشته مانده صداع خمارها
 پنجه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز * در پنجه از معاصی پنجه هزارها
 ایت شمار رفته و از مانده بی خبر * تا خود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
 شر مندی نه پس که چو با ماندگان به پشت * از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
 و بنک نشای سایه سلطان کنم مگر * گردون بدین سعادت آرد شمارها
 مسعود شاهزاده اعظم که بمن و بر * تازند پیش او به عین و یسارها
 من بنده را بهد جوانی دو گوش بود * از بندگی شاه بر او گوشوارها
 بر دوش نیز داشتم از فرغتمش * بس بایها و زیب شمار و دثارها
 با آن همه نشان کسی از من نشان نداد * روزی که بخت باخت مراد قارها
 من نیز عز خویش بدان باختن زدست * تفکندم و چو گل نشدم یار خارها
 با آنکه دست قتنه خاتون کران ملک * گاهی بشهرها و گاهی در ققارها
 از دوش و گوش من بر بودند هر چه بود * چون باد آذری سلب از جویبارها
 هر چنان زمانه داد بکس مستاردان * شاید اگر بگیرد آن مستعارها
 تا دست روزگار بجایم فکند و ریخت * در جام از کدوی قناعت عکارها
 بر پشت من به پیش در زنده پیل جام * بنهاد از حقایق بس پیلوارها
 و آنکه حسام سلطنت از طوس زی هرات * لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
 گر غم شاه بود و فرمان شاه داشت * بر گرد او سپهر جلالت مدارها
 در فتح غوریان ز ره قحطانه خواست * تا ملک را فزاید عز و فخارها
 در نظم و ثمر بنده یکی نامه بر نکاشت * آراسته چو عارض مشکین غدارها
 نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد * آری چنین کنند بزرگان بکارها
 بس شهرها گشود و بسی ملکها گرفت * بسیار قلعه ها و فراوان حصارها
 و آن قحطانها که بچین و ختن رسید * و آن شعرها که داد جهان را شمارها
 زینها به آنکه شهر هری را برای من * بکشود بی مزاحمت کیر و دارها
 تا باز دست قدرت حق باز پس کشید * مارا عنان بدینطرف از آن دیارها
 در طوس هم نخواست بمانیم و هم بری * با آن همه کشاکش و آن خواستارها
 دو مار گرزه بود ملک را بر آستان * بر من به نیش بسته همه رهگذارها
 چندان یخبله خاک فشانند تا نشست * بر آینه ضمیر شد از من غبارها

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها * دیدیم و بس رموز و بسی بیج و تابها
 وز آدم نخست همی کبر و ایدر آی * تا خاتم آنکه بود سر افتابها
 هر یک بقدر دانش خود گفته نکته * کز قمر بحری خبرند این حبابها
 دانا کسی بد آنکه بعجز اعتراف کرد * نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
 آن بخردان پیش که از فضل و فهم خویش * کردند فصلها و نوشتند بابها
 از عقل و نفس و نه فلک و هفت تندرو * وز باتیان که منع شدند از شتابها
 گویا که بنکرند که نیتون و هرشل است * بالاتر از جناب زحلشان خبابها
 هم خود بگرد هر یک از آنها ستاره هاست * چون مه بگرد خاک ابا نور و تابها
 و ز هفت پیش بلکه ز هفتاد و هفت نیز * افزون ترند این گره ها وین قبابها
 و آنها همه چو خاک زمینند ساخته * با گرمی و تری و جبال و صحابها
 هم خود زمین بسان دگر اختران همی * بر گرد آفتاب زند چرخ و تابها
 تا خود ازین سپس چه پدید آرد آسمان * ز اسباب دید و دانش این خاک و آبها
 وین اختران همیشه فرا گرد آفتاب * کردند بی مزایه واضطرابها
 و آنها که ماستاره ثابت کان بریم * هر یک بجای خویشند آفتابها
 و آن آفتابها همه بر گرد خویشتن * دارند اختران فزون از حسابها
 و آن اختران بگردش و گرد هراختری * گردند بهر تابش او ماهتابها
 و همچنین یک جهت از شش جهت روی * تا خود کنی چو احد خرق حجابها
 ز آنجهام از توانی برتر سفر کنی * تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
 می بشنوی که عالم آثار و صنع حق * بی اول است و آخر و بی انقلابها
 این دهر خود سراسر یک بنده خداست * چون بندگان رهین خطا و صوابها
 هر کو جز این گمان بردا بر خطا بود * و زوی دریغ باشد فصل الخطاها
 تود هر را بسان تنی دان و این زمین * مانند معده تیره و پر متغیابها
 ما کرم معده ایم و چه دانیم از وجود * جز خلطهای فاسد و بعضی خلاها
 ای کرم باش بنده آن کت وجود داد * هم ره نمود سوی کتاه و ثوابها
 گر بایدت ثواب جز از بندگی مکن * تاره بآبها بری از این سرابها
 و گرفت بایدت سخنی مدح شاه گوی * خورشید جوی باش و مریس از شهابها

منتخب از کتاب لائلی مکنون

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب * بخوام مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چولاله روید غناب گون همی از کوه * بنه نیندی بر کف بگونه غناب
زدوش بکن سنجاب وی بخوام و بنوش * که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
پیرک لاله یکی در سرشک ابر بین * اگر فرده ندیدی باتش اندر آب
ز باد خاک معطر بنافه تبت * زار شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخاران یارب چه حیل شد که بدو * قریب شد قری تا غریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت ترکس قنار * چو زلف جانان بر دست سنبل پر تات
هزارستان چون مطربان خوش دستان * همی نواز در شاخ سرو رود و ریاب
مشاطه و اربه کل بر فشانده ابر غیر * عروس وار ز سر بر کشید لاله تقاب
حجاب لاله زرخ بر فکند باد و سزاست * گر آفتاب به بندد زار تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مکر * که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وار گل از شاخ بر شکفته وجوی * همی روان کند از عکس او عقیق مذاب
مکر که ترکس از جام لاله باده کشید * که مست وار همی چشم بر کشود ز خواب
کل شکفته بیابان اندرون فراوان است * شکفته تر ز همه روی شاه نصرت یاب
خدایگان ملوک زمانه ناصردین * که زیر امر وی اند ار همه قلوب و رقاب

انتخاب از لائلی مکنون

(سینه پر آتش است و دیده بر آب * چون توان آرید و رفت بخواب)
(امشب از بس بلا که گردمن است * تن چو کشتی فتاده در گرداب)
(برخ از غم چو چشم یار دژم * تم از تب چو زلف دوست بتاب)
(بستم از زخم کف چو پشت پلنگ * برم از بار غم چو پر غراب)
(ای عجب این کجا توانم گفت * کاب اگر کم کند از آتش تاب)
(بیشتر بکردد آتش دل من * هر چه از دیده پیش ببارم آب)
(آخر این پیر گوز پشت مرا * کشت خواهد بسر نبرده شباب)
(ورنه پس چون مرا به بی سبی * از وطن دور کرد و از احباب)
(تا همی جای کیم و نالم * همچو بوم اندرین حصار خراب)
(آخرای هم رهسان من تا چند * به پسندید مرا بعداب)

(گر کنه)

(گر کنه کردی عقاب چه بود * بی کنه چون چنین کنیدی عقاب)
(من بجاوین خراب جای کجا * هیچ در بند بسته اند عقاب)
(اگر این تب سحاب تن نشود * نشویدم به پیش راه سحاب)
(همه گزید چون کان بهلید * من چو پیر از میان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد * بگریزم من از شما چو شهاب)
(همه دانیدینت در همدان * مر مرا رای زیستن بصواب)
(ماه را کشت باید اندر چرخ * شیر را خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت و کرد باید روی * سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصرت و نصرت و فتح * مید و ندش چو پندگان برکاب)

ایضا انتخاب از لائلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شهاب * چرا برفتن از ایند شتاب کرد شتاب
برفت و پشت دوته شد مرا ز رفتن او * دوته شود پشت آری چو رفت عمرو شتاب
شتاب کرد که تنها سفر کنند لیکن * برفت و رفتی يك شهر دل بزر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ و بتم * بد آفتاب و برفتن گرفت خوی شهاب
کلاب و آینه جوید کیسه جست سفر * رخس بد آینه و دیدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پر کلاب دلم * چنان بتافت که گفتم بر آتش است کباب
برفت و کرد بمن بر حرام رفتن او * بکوش ناله چنک و بدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط * سرای پرده شادی کسته کرد طناب
مرار فیکان گویند صبرو ای عجب * چو جان برفت ز تن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ز زخم فرقت او * فراق رستم زال است و صبر من سهراب
کنند زلفش مارا کشاند از پی او * کند مردم کشت دیده ز غبر ناب
کنون بیاید چون باد وابر از پی او * بکوه و دشت همی رفت و ریخت در خوشاب
بدین زمانه که بر شاخ کل بیاب همی * نقیر بلبل دارد نوای رود و ریاب
مرا بیاید رفتن بوادی که بود * نوای رود و ریابش سرود غول و ذاب
بزر ران من اندر کیت من کوئی * صباح و دی رابسته بهم ایاب و ذهاب
نه کشتی است و سمندروی رود شب و روز * زاشک دیده و تف و دلم در آتش و تاب
درین سفر چه نهم نهم ای عجب بردوست * دروغ اگر چه خوش آید ز راست روی متاب

کند زلف بت من دل مرا بکشید * که دل کشیدن از وینست مایه اعجاب
ولیکن از بس دل جان من بخود که کشاند * کند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصر دین * که دولتش بجهان تازه کرد دین و کتاب
و هم منتخب از لالی مکنون است -

شی گذاشته ام دوش در غم احباب * همه دل اندر رخ و همه تن اندر تاب
ز سوز سینه پر بر فروخته آذر * ز خون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جز شمع و هر سوال که زو * همی نمودم داد او مرا بشعله جواب
گاهی بستم آب دو چشم خویش بروی * گهی بستم پست دودست خویش بناب
ز زخم دست رخ پر زلاله رنگین * ز آب چشم برم پر زلزلو خوشاب
چو روی دلبر در روی من هزاران چین * چو زلف جانان در جان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون * چو یمن دشتی ربك اندرو همه سیلاب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلک * همی ندانم کف از چه کرده بود خضاب
بنات نقش بکر دار هفت فطره شیر * که بر چکانی بر روی کسوت حجاب
ز روی گردون شری همی فروخت جبین * چنانکه بیضه سیمین بزیر پرغراب
بله و ورامش گفתי نشسته زهره و هست * همه سرودش آواز غول و بانك کلاب
نبرد دیوان گفתי کند سپهر از انك * ز چپ و راست همی جست تیر و ارشباب
مه دو هفته برآمد چو لعلی سیمین * برهنه کرده تن اندر میان جامه خواب
ز نور و ظلت کز ماه و شب بهم آمیخت * سپهر گفתי در بر کنند همی سنجاب
نگاه کردم پیش و پس و فراز و نشیب * بجز فراق ندیدم رفیقی از هریاب
بخواب خلق و من و چرخ هر دو شسته بهم * بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره بر چرخ چون دم طاوس * هم از طیانچه رخ من بسان پر عقاب
درین میانه بر افراختد رایت روز * سرای پرده شب را کسته گشت طناب
ستاره کان درخشنده چون هزیمتیان * گرفته اند تو گفתי همی زیاد شتاب
بتافت مهر فروزنده از کنار سپهر * همه زمین و زمان را فرو گرفت بتاب
مرا ز روی فروزان دوست باد آمد * فرو نشستم و بگذشتم از سر آتش و آب
ز رنگ آیم بیرون دید لاله زکوه * زدود آهم آمد بر روی چرخ سحاب
سحابی از اترق آتش دل من * عرق چکان شده بر روی لاله سیراب

(چو برچکد)

چو برچکد عرق او بلاله بر کوفی * مرصع است بکوه هر همه عقیق مذاب
ز برک لاله دل من همی شکفت کند * که داد عکس بر شک گونه عذاب
مگر که عاشق زلف بت من است که هست * بدل بر اندر داغیش بر زغیر ناب
ز عشق یار بجز داغ دل نیابد کس * من و ازین بس مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که نصرت و ظفرش در عیان روند و رکاب
و نیز از لالی مکنون است -

بتاب موی و ز من روی خوب خویش متاب * بخواه ز آتش هجران دل من اندر تاب
پری نه رخ زیبا بزیر پرده میوش * نو آفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من آتشی فروخت بلند * پناه برد بزلف تو ناره ز عذاب
گرفت گونه دود آن دوزلف و باغم دل * شربك گشت و بر آشت و پست کرد بتاب
رخ توفان زانروی شد که آتش دل * درو بتابید از زیر آن دو غبر ناب
رخت ز عکس دلم یافت گونه آتش * چگونه یافت لب و رنگ لاله سیراب
ز بسکه دوخته دارم دودیده بردهنت * دیدم در دهنت دانه های در خوشاب
هم اینچنین لب افکند عکس در چشم * که شد سرشك بچشم اندرم عقیق مذاب
تو چون پیوسته جان بخش مرده زنده کنی * بمردم از غمت آخر یکی مراد رباب
مکن دریغ ز من آن لب و دهن که نکرد * دریغ از لب من شاه آستان و رکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که شیر شاه شکار است و شاه نصرت یاب
از کتاب فصاح منظومه -

- (بسخاوت اگر جهانی را * پادشاهی کند براز زر ناب)
- (بشجاعت هم اربه پیشه درون * شیر از بیم او بر یزد ناب)
- (اگرش حلم نیست دولت او * زود کرد همی خراب و بیاب)
- (حلم اگر بی ثبات باشد هم * نرود کار بر طریق صواب)
- (شاه باید حلیم چون دریا * که ندارد کنساره و بیاب)
- (راست چون شهر بار هفت اقلیم * ناصر الدین خدیو نصرت یاب)

- در شرح حال از اشعار متفرقه -

- (عشقم آباد کرد و کرد خراب * عشق گوئی که هست آتش و آب)
- (طبعم از بس ز عشق گفت و نوشت * شرم دارم کنون ز کک و کتاب)

(دیرم آباد شد بشق دمی * ای شکفتی چه زود کشت خراب)
 (ایزدش کرده بود خرم و خوب * دیو کردش چنین خراب و بیاب)
 (رایم ایدر خطا کند و رعقل * هم نبودم بشق رای صواب)
 (که گمان میرم که داد رسند * این بزرگان حضرت واصحاب)
 (تاهمی داد میکنم شب و روز * که بر شیب و گاه در بر شتاب)

از اشعار منفردة

خجسته حضرت شاه زمانه ناصر دین * چو بحر پر گهر است و چو کوه بر زر ناب
 ولی خدای مرا زین دو هیچ بهره نداد * نه نك بشیت و نه پیش ازین بهمد شتاب
 اگر چه مدح بسی گفتش به نظم و به نثر * و گر چه رنج بسی بردمش به کلک و کتاب
 و صکر بفتح هری با حسام سلطنتش * هزار گونه زدم رای و جله بود صواب
 درست گفت حکیمی که گفت يك جو بخت * به از هزاران انبار فضل در هریاب
 من این ندانم و دانم که من ز فضل و هنر * سؤال کردم و این آمدم زهر دو جواب
 که پیش و کم نبرد هیچکس ز قسمت خویش * اگر رود بدرنگ و اگر دود بشتاب
 بدایرانکه نخت این بد است قسمت او * که بخت او همه عمر باشد اندر خواب
 که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد * جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
 و گر برای و خورد این بخت کانتی * ز بند رنج بود جان او همیشه بتاب
 هنرش عیب نماید بچشم و عقلش جهل * و گر که طاوسی آرد شود بشکل غراب
 نگاه کن که بسی گاو و خر همی بینی * که بخت پوششان کرده از خنز و سنجاب
 و بس کسا که حکمند و کاملان جهان * کجا زینبند نیابند خرقه و جلباب
 نه گاو و خرا آن از خری و از گاو بست * نه هم زدانش اینگونه اند اولوالالباب
 نه عقل و جهل ز قسمت فزون کنندنی کم * نه باز پیش برد قسم خود همی ز ذباب
 تو کج غرلت بگزین و کرد از مکرد * خیام حرص و طمع را بریده دار طناب
 بقسمت ازلی شاد باش و خیره منال * که عقل ساختم آباد و عشق کرد خراب
 چرا و چون بل و شکر گوی و صبر گزین * بهو طریق صکنه و برو بره ثواب
 بویژه آنکه ترا سال برگذشت از شمت * نه دیر زود فراز آیدت زمان حساب
 حساب کار نکهدار و عز و مال مجوی * که زین دو خیزدت اندر حساب رنج و عذاب
 عذاب و رنج نخواهی نه مال جوی و نه عز * نه دولت و نه بزرگی نه یار و نه اصحاب

نه صدر جوی و نه از صدر شاه باش بختم * نه حاجبی طلب و نه غمین شواز حجاب
 ز بهر عبرت و بند توبی بدند اسلاف * چنانکه هم توبی بهر عبرت اعتاب
 جهان همین که شنیدی و دیدی و نگری * همه فریب و فسون است و مکر و چای چاب
 خوشا کسا که درین بجز و ز عمرش هست * بسوی او نظری از همین و هاب
 که زان نظر نشهد دل درین سرای سنج * نه بد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح و غفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب تقاب * همی چه بارد جمش بلاله عنبر ناب
 بکاه غمزه چه بر دل ز ند سر پیکان * بکاه خنده چه سازد پدید در خوشاب
 بماء ماندنی ماه را کسی نشنید * که لؤلؤ و شکر ستش بلاله سیراب
 دورشته در خوشایش میان شکر و باز * سرشته شکر او با عقیق و لعل مذاب
 اگر درست به بند کسی بسوی لبش * چنان شود که تو گوئی کشیده جام شراب
 برون نیامده از خانه قصه رخ او * هزار خانه دل پیش کرده است خراب
 ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی * اگر بر هند به بینی تنش بجامه خواب
 ز بیج جمش جانهای بیدلان دریغ * ز تاب زلفش دلهای عاشقان در تاب
 ز آتش رخ و آب لبش همیشه مرا * ز سینه آتش خیزد ز دیده زبرد آب
 اگر نه بخت من است از چه با من است بختم * و گرنه عمر من است از چه می رود بشتاب
 مگر شتاب کند تا که زود تر برسد * بمو کب ملک کام بخت نصرت یاب
 جمال ملک و ولیعهد شاه آنکه بدو * همیشه فخر کند تاج و تخت و کلک و کتاب

از مقالات سه کانه

بقی صکه دارد جانم بتاب و دل در تب * هوای اوست مرا کیش و عشق او مذهب
 دل و تتم بنمش اندرون عدیل و رفیق * دلم عدیل عنا و تتم رفیق تعب
 بمشك و لاله دل و جان فدا کنم کانه * زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
 عجب مکن که براو من همی بورزم عشق * اگر کسی نه بر او عشق و رزدانیت عجب
 نه من بپنهان دل بسته ام در آن سر زلف * درین کند اسیرند مردمان اغلب
 گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی * فکنده عشقش در صد هزار شهر شغب
 فری رخان فروزان دلفریش بین * که می فروغ فزاید در آفرینش رب

ز چشم چشمش بشکند نرگس شهلا * بیوی مویش بشکست غیر اشهب
گر آهواست دو چشمش چو بازو چرخ چرا * دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تم بوسش از بیم هجر او بمذاب * دلم بهجرش ز امید وصل او بطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت * بدان امید که باو طرب کنم بکشب
ولی چه سود که آموز کار او همه روز * جفا و ناز در آموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند او مگر که جنزاین * ز اوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرآمد و رخسارش آئی است بحسن * چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هر کس که جدا شود ز احباب * هرگز نرود بچشم او خواب)
(او خفته و ماز عشق بیدار * ماتشنه و اونشته در آب)
(کوئی که نخوانده است هرگز * جز درس جفا به پیش کتاب)
(چو کان غمش بدین که مارا * چون گوی همی زند بططاب)
(احوال برهنگان چه داند * آن را که بر خزا است و سنجاب)
(هرگز نبرد بدوست کس راه * با جور رقیب و منع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست * از میکده می رود بمحراب)
(کفتم که مگر بدست وصلش * این کشتی من رهد ز گرداب)
(کی غرقه شود خلاص از آن بحر * کان رانه کران بود ندایاب)
(از پای فساد کان غم را * ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اگر سخن پریشان * گوید مرزش بزلف برتاب)
(در مجلس طلقان مشتاق * ترتیب کسی نجست و آداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه * دارد تن او همیشه در تاب)
(جشید زمانه ناصر الدین * کوزر بود و ملوک سیاب)

غزل

(دل سوزد و دینکان پراز آب * چندانکه نکند اندر و خواب)
(هر دین که روی او نه بیند * گویاش بجای خواب پر آب)
(چون دیک همیشه میزند جوش * این سینه من بهجر احباب)
(این کشتی من ز بهر عشقش * هرگز نرهد ز موج و گرداب)

(ما بروی)

(ما بروی دوست قبله کردیم * گر زاهد شهر طاق محراب)
(تا چند تو در حجاب و مارا * آزار همی دهند حجاب)
(یا کام دلم بده از آن لب * یا هیچ عجز زبند آداب)
از کا مرانیه

(آن بیاض بدو بظاهر خوب * کنده پیری است زشت و نمرغوب)
(نام او را جهان از آن کردند * که نماد همی بیک اسلوب)
(سیرتش سخت زشت و مذموم است * گر بصورت بود خوش و محبوب)
(مرده ها عور کرده چون یوسف * پیرها کور کرده چون یعقوب)
(شاهها کشته است چون جشید * شو بهمادیده است چون ایوب)
(ظاهرش چون افق بکاه طلوع * باطنش چون فنک بوقت غروب)
(کنج اورنج و شادیش اندوه * مشک او بشک و لاله اش خرنوب)
(که شود یار یا ملوک شمال * که شود جفت با خول جنوب)
(تن جاهل بدست اوست مشار * دل عاقل زرای اوست مشوب)
(هر بنسائی که بر نهاد نخست * می پروید بزیر او خروپ)
(نه وفاداردونه عهدونه مهر * هست در اصل نقص و معیوب)
(مهر او برف گیرد از دل خویش * ننگشته است آب پاک بروب)
(که اسکر آب گشت زو بدمد * صد هزاران گیاه جرم و ذنوب)
(دل برین خوب روی زشت خصل * بنده گر خصل داری خوب)
(بطلب از خویش هر چه میطلبی * که توفی طالب و توفی مطوب)

غزل

(می نه بینم ار نه بردارد نقاب * در شبانکه ماه و در روز آفتاب)
(عشق ما را و گناه است ای شکفت * جور او بر ما همه عدل و ثواب)
(کار عشاقان خطا اندر خطا * کار معشوقان صواب اندر صواب)
(اضطراب ماز هجرش طرفه نیست * ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
(با کش از قتل کی بنود که کرد * هر ده انگشتان بخون ما خضاب)
(آتشی بنزود از عشقش بجان * کانیچه دل برداست از آن گردد کباب)
(از رخس بی شمع افروزد سرای * و ز لبش بی جام می بخشد شراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را چون رخس هرگز نباشد نور و تاب)
(گرشبی شیبانی آرد در برش * گونالد چنک و نخر و شد رباب)

منتخب از لالی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند است * نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل * بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمه نوش است * و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقه زلف * در شب تیره ماه رخشان است)
(کوی سیمین نهفته اندر جیب * زان زمشکش همیشه چوکان است)
(تادل ما بر زلف اوست اسیر * خاطر جع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است * دیر پنبوند و ست پیمان است)
(اندرین شهر هر که داشت دلی * نزد زلفین او کز و کان است)
(فتنه آخر الزمان امروز * بخدای آن دو چشم فنان است)
(وعده بوسه شیبانی * دوش داد است و نک بشیمان است)
(بر من این سلطنت از آن راند * که نکهدار چتر سلطان است)
(ناصر الدین که دولت از فرش * خرم و تازه چون گلستان است)

ایضا از لالی مکنون است

(مرانکار که وصل در کنار گرفت * از آن کنار کنارم همه نکار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار * ز بی قرار سر زلف او قرار گرفت)
(چو عهد او را سخت استوار یافت دلم * برفت و حلقه زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او * لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خار تر گس او چند جادوئیها کرد * که پای تاسرم از عشق در خار گرفت)
(کناره کرد ز من زان سپس که زان سر زلف * کنار من همه در نافت تار گرفت)
(بیاد کار از چند بوسه خواست دلم * بداد و باز دل از من بیاد کار گرفت)
(چه روی دادند نام که چون رنده غزال * ز جای جست و رده دشت و کوه سار گرفت)
(برفت او و همی ابر و آردیده من * بر مرا همه در در شاهوار گرفت)
(برفت و ما را چون روزگار برد زیاد * تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت)
(چو او برفت و کنارم از و بماند فراخ * رسید همجو مرا تنک در کنار گرفت)

(فراق)

(فراق او چو نهی دید از او حصار مرا * تباخت نیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تاسیده بام * بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بچشمه * م عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه بر آفر و خندد آتش روز * ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهارمین گردون * همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف بر ارتعاع نهاد * شب از نمیش زی مغرب انجدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب * که بی درنگ شب از روی ره فرار گرفت)
(ابوالمظفر شاه زمانه ناصر دین * که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)
(و هم از لالی مکنون)

باز کار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت * کلن بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشته مهر اربشت از کف بخشم او چندان * آشتی کرد این زمان و آن رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتم می نتانم گرچه او * جنک جویی را از من یک چند که دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب * پای تاسر مر مرادر شکر و عیبر گرفت
سرنه بچشم زین سپس از چنبر مهرش که او * ماه روشن راهمی در حلقه چنبر گرفت
آفتابش بنا گوش ای شکفتی آفتاب * دیده هرگز که ابراز برک نیلوفر گرفت
شعله آذر همی دارد فروزان از دورخ * تانم راعشش اندر شعله آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او * کافتاب و ماه را در مشک و در عنبر گرفت
روز و وصل از لب مرا هر چنان نکارین بوسه داد * در بهامدح و شای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی * کاسمان بر فرقتش از دولت همی افسر گرفت
(و نیز از لالی مکنون است)

چشم من چرخ شد و اشک روان اختر اوست * قد او سرو شد و لاله سوری بر اوست
من از او در تعب و آوز من اندر طرب است * که غم او بپر من دل من در بر اوست
آن بر نازک او بینی با آن همه ناز * و آن همه تلخی کاندرب لب چون شکر اوست
سربخاک رهش از عجز بسایم شب و روز * نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بردل من گویی بحری است فراخ * آه از این بحر که دل پیخیز از معبر اوست
چارده روز همی ماه بسیار اید روی * تا یک روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن و طلبم بوسه او * که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکان را پدر و مادر جور آموزند * و بن همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش از مشک همی چنبر روی نهد * مهر تابنده بدین معنی در چنبر اوست
 کاشکی از پس من خاتم انکور شود * بو که بیکار به پند که در ساغر اوست
 قننه کشور شاه است و نمیداند شاه * که چنین قننه برخاسته در کشور اوست
 ناصر الدین که جهان هر چه ظفر دارد و نضره همه آنجاست که چتر و علم و لشکر اوست
 و هم منتخت از لائی مکنون است

آن سرو بین که ماه و شب تیره بار اوست * آن شب نکر که برمه روشن مدار اوست
 ماهی است آنکه جان من اورا بود سپهر * سروی است آنکه دیده من جو بیار اوست
 می بینی آن دوزلف که هیچش قرار نیست * یکدل ندیده ام که نه آن بقرار اوست
 تا استوار دارد پیوند و پاک نیست * پیوند ماهمه بدل استوار اوست
 آموخته است مکر و فریب و فسون و فن * وین جورها بمن همه ز آموزگار اوست
 زلفش بجا دوئی پرد جان و دل زدست * تا چشم سحر پیشه اودستیار اوست
 دیده تهنی ز خواب و سراندر خار عشق * مارا همه زمایه خواب و خمار اوست
 گر لاله گون شد آنک من و زار گشت تن * از آرزوی آن رخ چون لاله زار اوست
 زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه * شیری بود که او چو غزالی شکار اوست
 شاه زمانه ناصر دین کافش چرخ * در فرود در فروغ بسی شر مسار اوست
 و نیز از لائی مکنون است

(هر که شد از باده عشق تومست * پای نداند ز سر و سر زدست)
 (زلف تو هر جا که دلی دید برد * چشم تو هر جا که تنی بود خست)
 (در گسلد از همه عالم امید * هر که دل اندر سر زلف تو بست)
 (هیچ خدنی ننگند ابرویت * کان نگذشت از دل و بر جان نشست)
 (هر که شبی روی تو بیند بخواب * صبح نکرده که شود بت پرست)
 (در خم زلفت بچه ماند دلم * ماهی مسکین که در افتد بشت)
 (آب حیات است لب و ی عجب * هیچکسی زنده ز عشقت نجست)
 (بر لب شیانی اگر لب نهی * شهد شود در دهن او کبست)
 (بکشای روی در شادی که شاه * بکشود آن در که برویش بست)
 از اشعار متفرقه

(ای بذات تو رهنما شده ذات * ماند اینم از تو غیر صفات)

(تو برون)

(تو برون از جهات و ما بفلط * مانده سر کشته در درون جهات)
 (نا نموده بخارخ و کرده * در شط رنج عشق مارامات)
 (که بمار مز کفته در انجیل * که بماره نموده در تورات)
 (همه جائی تو و نمیدانیم * که بچویم عاقبت بکجاست)
 (مثل از وصال تست بیا * چشمه خضر و قصه ظلمات)
 (همه در جستجوی روی توایم * روز و شب مردم و جاد و نبات)
 (لاله کوی و در هوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات)
 (کاه در کبه و اسیر حجر * کاه در سو منات و محو منات)
 (جبت و طاغوت ماشده هر چیز * کان نه مان میدهد ز شرک نجاست)
 (گر بیکرم دامت رستم * ورنه ماندیم اندرین قلات)
 (تو همان شیر لا ابالی تر * که بهر حال نیست انده مات)
 (بحرمان رانده از میان حرم * تشنه کان کشته در کنار فرات)

از اشعار متفرقه

(رفت بجهاد و اندر آمد شست * گرد پیری بروی و موی نشت)
 (دست کوتاه از جوانی و نیست * غیر حسرت ز پیری اندر دست)
 (و آن عصاها که به پیری خویش * داشتم جمله روز کار شکست)
 (مرغ اقبال من پر بد از دام * ماهی دولتم ریمد از شست)
 (خانه و ملک و مال رفت پیاد * قند شد زهر و شهد گشت کبست)
 (دل ز فرزند و وزن بریدم و دهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
 (خنک آندم که بنکرم این روح * همچو مرغی ز دام قالب رست)

از نصاب منظومه

(زن که در روی و موی و خوی نکوست * جان شوی است و شمشه مشکوست)
 (ویژه چون او بعصمت و عفت * در که قهر نفس بانبروست)
 (مرد را آب روی بفرزاید * گر چه صد چیش در رخ ابروست)
 (در شبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست)
 (خصلت و خوی مریمی دارند * رابعه وار کار جله نکوست)
 (بانوی بانوان پرده شاه * که برین شمه و مبین بانوست)

(گوئی از شیرتر ستاند دل * که دل شاه جاش در کف است)
 (ملك اورا این دولت کرد * زانکه باو جایس و همز انوست)
 (اوست بلقیس و شه سلیمان است * و رز بلقیس بهتری است هموست)
 (جان یکی هست و تن دو لیک باصل * هست یک مغز در میان دو پوست)

وله ایضاً :-

(مارفان را یکی نکوشل است * کاول الفکر آخر العمل است)
 (نفس را خیز و بندگی فرمای * کو از آغاز کردن و دغل است)
 (تن فکن باش و بت شکن چو خلیل * گرنه در اصل دین تو خلل است)
 (هر که او بر طریق شرع نرفت * در خطا اوقشاده و زلل است)
 (لکن انصاف شرط شرع بود * مفتی شهر اگر چه بر حیل است)
 (اینهمه رنج صعب و سختی مرد * همه در حرص و آژود در امل است)
 (حرص و آژ و امل بهل اکرت * راحتی در زمانه سختل است)
 (از اجل پیمت از چر است مگر * می ندانی که حافظت اجل است)

از اشعار متفرقه :-

(چون مرا دوست در کنار گرفت * دست من زلفش استوار گرفت)
 (دلم از بیقرار طره او * ای شکفتی که بس قرار گرفت)
 (گفت از لب دو بوسه پیش میکز * لب من پیش از هزار گرفت)
 (گفت باید شمار باز دهی * گفتم آوخ که پیشمار گرفت)
 (گفت پندی به که بشواید * دل از آن پند اعتبار گرفت)
 (گفتم این پند بس که آینه ات * از دم آه من غبار گرفت)
 (دوش بلبل پیاسه گفت بسرو * جای گل بین که باز خار گرفت)
 (نوبهاری که ملك روی زمین * همه در زر و در نكار گرفت)
 (باز آمد خزان و لشکر دی * ملك او تنك در حصار گرفت)
 (بخ او بر شمع و کر بنشت * برف او تیغ کوهسار گرفت)

از نصاب منظومه :-

(دین علیل است و ملك رنجور است * پس چرا خواجه شاد و مسرور است)
 (ملك و دین هر دو ان بدست و بند * زین قبل نام خواجه دستور است)

(آفتی)

(آفتی کرد رسد بدین دو که گفت * خواجه از بازخواست معذور است)
 (ایزد از خواجه باز پرس کند * کوست نزدیک و پادشه دور است)
 (زین فغانهای خلق و زین عمال * که عملشان بنظم و برزور است)
 (کسی آسوده ماند او که مکر * گوش او کر و چشم او کور است)
 (خواجه پشادوی بمن می گفت * که مرا پای بر لب کور است)
 (عمر هفتاد و اند وزین سنیم * هوس باغ جنت و حور است)
 (گفتم ای خواجه این دو آن کی است * که عملهاش خوب و مشکور است)
 (نه از آن کسی که از عملش * ظلم مسرور و عدل رنجور است)
 (ملکها خراب و اودل شاد * که مرا باغ و خانه معمور است)

و هم از نصاب منظومه :-

(نکردد خردمند برگرد دولت * که دولت نباشد بغیر از دولت)
 (کسی کو دو دولت بگوید بکیتی * یقین دان کش اندر دماغ است علت)
 (و کردانی و باز جویای آئی * نه اسباب خواه و نه میجوی آلت)
 (یکی پند گویم اگر گوش گیری * با تسایست کرده باشم دلالت)
 (چو دولت مهیا شود مرکی را * اگر او بگوید بگویدش دولت)

غزل :-

(هر که ترا دید و آن صباحت و قامت * شاید اگر بگوید بصبح قیامت)
 (جادوئی زلف و سحر چشم تو از چشم * رونق اعجاز برد و فضل کرامت)
 (بارخ و بالایا تو سپس نکند ناز * ماه برخسار خویش و سرو بقامت)
 (هر که ترا جان داده در دل و در جان * گو دل و جانت فدا کند بفرامت)
 (وانکه ترا دید و سر ز پای بدانت * سرش بیاید زدن به تیغ ملامت)
 (یکدم اگر غافل از تو کنی بنشیند * هست دمی در خور هزار ندامت)
 (قامت و رخسار تو ندیده درین شهر * هر که ملامت کند مرا با قامت)
 (خاطر شیانی از ملامت مردم * باک ندارد تو شاد باش و سلامت)

از اشعار متفرقه :-

(دو بیت شعر من از رودکی شنیدستم * که آن دو بیت به از خلق و سمرقند است)
 (زمانه پندی آزاد وار داد مرا * زمانه را چونکو بنکری همه پند است)

(بروز نيك كان گفت غم غور زهار * بسا كسا كه بروز تو آرزو مند است)
 (منت چكويم گويم خوشا كسا كه دلش * بهر چه آيد پيش از زمانه خورسند است)
 (و كرسپر مصافي بحر بش آرايد * ز شكر تيغ و ز صبرش همي قزا كند است)
 (همش چو باد حوادث و زدنش چون كاه * نه ست باشد كوتی كه كوه الوند است)
 (كسی است در خور این بندها كه در كامش - حدیث تلخ ابو نصر خوشتر از قند است)

از اشعار متفرقه

(چون سال عمر رفت ز بخت و نه بخت * آمد غبار پیری و بر روی در نشست)
 (آو خ كه با سیدی موی و دل سیاه * باید بسیج راه همی كرد و بار بست)
 (این بار نامه ای دروغ و دغل چه سود * چون اصل بار مایه همه جرم و ذلت است)
 (از دست رفته كار و پایان رسیده عمر * ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
 (حقا كه بایدم بسر انداخت در جعبم * كه بر سرم نساید آن دست حق پرست)
 (دستی كه پای او چو بدوش نبی رسید * هربت كه بود در حرم كعبه بر شكست)

از اشعار متفرقه

(تیر هر غم كه چرخ را اندازشت * بردل خسته تابه پربه نشست)
 (بس چو ندید خواست بر كندش * دست تقدیر از كمر بشكست)
 (این شكفتی نكر كه باز مرا * با چنین زخم امید زیستن است)
 (اشك من سلسله نهاد بیای * بسكه بر یكد گر همی پیوست)
 (پای در بند سلسله دارم * كه نیارم زدست محنت رست)
 (آخر این روشن چرخ چرا * همه بر قصد من شده همدست)
 (من كدام كیم كنهام چیست * كه همی بایدم دل از غم خست)
 (فرسانده بلب نی شكری * دهن انباشته ز بیخ كبت)
 (كردم از آب دیده بحر محیط * زخم از زخم پنجه شاخ جفت)
 (بچه وقت است دانی این احوال * شش بر افزای بردوشش و شصت)
 (اندرین روزگار هست مرا * اینچنین روزگار ناخوش و كست)
 (بشكیم كه سازدم هشیار * كرشم از شراب محنت مست)
 (آنكه بالای بر كشیده چرخ * پیش بالای جاه اوشد پست)
 (دست یزدان كه خاك را هشا * تاجداران برند دست بدست)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانه دل پر ز كنج است * چه كنجی كان برازانده و رنج است)
 (و گر آن رنج و آنده ها بكاوی * همد بر حمت روم و فرنج است)
 (منه بر تن تو رنج از این پیش * چو عمرت كمتر از عمر ترنج است)
 (بنزد من كم از يك پنج باشد * جهانی كان بنزد تو پنج است)
 (خنك آنكو ز كتی كوشه جیب * و گر آن كوشه در افریق و رنج است)

از فصاح منظومه

(خنك آنكوش این سخن یاد است * كاین جهان سخت است بنیاد است)
 (بطر نعمت زره نبرد * و رنج و قمتش رسد شاد است)
 (نه بفریاد آید اوز كسی * نه كس از دست او بفریاد است)
 (بجز از بندی حضرت شاه * از همه گونه بندی آزاد است)
 (همچو بونصر درینی شیانی * شیو ماش عدل و پشاهش داد است)
 (و كرش باده داد شاگردی * مكش عیب كوی استاد است)
 (باده نوشد كه تابدانی تو * این همه باد و بود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه كاه من علیست * امیر من علی و پادشاه من علیست)
 (بدوست رهبرم ایرا كه رهبر است علی * ز راه دور نیستم كه راه من علیست)
 (هم آخر از دو جهان داد خویش بستانم * چرا كه درد و جهان داد خواه من علیست)
 (من از كنهان نترسم چرا كه میدانم * بروز حشر شفیع كنهان من علیست)
 (جهانیان همه ز الله خویش بخرند * علی آله من است و آله من علیست)

وله ایضا

اگر حکیم ترا گفت نيك و بد ز قضا است * صواب دان و مكو این سخن كه گفت خطاست
 ولی خرد را نشان به پیش و باز اندیش * كه این قضا كه بدین جایكه رسد ز جاست
 چو این بدانی دانی كه آنچه گفت حکیم * ستوده خرد است و بجان نشت سزا است
 و كز خرد را در كارها حكم سازی * نه جای گفت و نشود و نه جای چون و چرا است
 همین سه حرف كه اندر خرد همی بینی * اگر خردمند آنرا بجان خردش سزا است
 چو آفرید خرد را خدای گفت كنون * خرد نكوتر از جمله آفرینشهاست

از آنکه طاعت و عصبان کسی نکرد مگر * کسی که خواست خرد را و آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندر اچار نشان * اگر بزرگ امیر است و کر ضعیف کد است
نخست آنکه اسکر بدرسد بدو زکی * از و بدر گذرد کر چه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر و تر خویش * فروتنی میکند ار چند جاه او بالاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس * بکارهایی کانه استوده عقل است
چهارم آنکه بداند گز آشکار و نهان * رضای خدای و قضا قضای خداست

از اشعار متفرقه

شمار عمر ز پنجه نهاد روی بنصرت * نگاه کن که چه داری میان پنجه و شست
بدست اندر اگر هست مهر دست خدای * اگر ت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنک کسا که دل از هر چه در جهان برید * سپس بدوستی آل مصطفایش به بست
توفاطمی شو و چون شکر و طبرزد باش * که غیر فاطمیان حنظلند و شاخ کبکست
نورالت همین عهد بسته بخدای * بدین بکوش و وفا کن بهد روز الست
برستکاری دو جهان کی رسیده که او * زبستان پرید و برستان پیوست
نوزال احد و احد بجوی رسته تری * که قول و علم عملشان بدین گواه من است

وله ایضا

بدوستی که چنانم من از محبت دوست * که نیستم خبر از هر چه در جهان بجز اوست
میان مان شود پیرهن حجاب که من * ز تن بدر کشم ار خود حجاب گردد پوست
بیوی غایب گر جان و دل دهند سزاست * از آن جهت که سر زلف دوست غایب پوست
مرا مگوی که بگریز از جفای بتان * نکوشت هر چه جفا میکند کسی که نکوست
ترا هر آنکه نصیحت بترک دوست کند * بترک صحبت او گو که سخت یهده گوشت

وله ایضا

(سده سال بگذشت از عمر من * بسی بایدم بر برین سی گریست)
(یکی ده بیاز پنجه بگذشت و رفت * چه گویم که خود بر چه بگذشت بیست)
(یحسانم از زندگی بی نیاز * گرم زین سپس باید اینگونه زیست)

از اشعار متفرقه

این دردها دواش بدست طیب نیست * و ر از طیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طیب فرستد وای عجب * گردد ما طیب فزاید عجیب نیست

(باماز)

باماز طیات جهان قصه کم کنید * کامروز بهتر از دهش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق و معشوق میکند * آنکش خبر ز حال دل غنایب نیست
وانکش نصاب حسن نداند کمر خان * خوار است در جهان و ز عمرش نصیب نیست
در جرک عاشقان نکند نام خود رقم * بر نصرا کرش طاقت جور رقیب نیست
از اشعار متفرقه

بکنج غرت کیتی مرانسته نخواست * بجا بفریم افکند و بر بکنیم خاست
بهیج چیزی از و مر مران بود طمع * همی نمانم این کینه بامش ز چرات
کسی که زین همه نعمت که هست کیتی را * طمع برید و بجز کوشه ز فقر نخواست
چرا بیاید هر جا حسود و بد گهر بست * بخواند و لشکری از بهر کین او آراست
مراد درخت هنر دید و شاخ برک مرا * بهر چه دست رسیدش برینا ز چپ و راست
کان برد که بدینها بکا هد از فضل * بگو که اینها از فضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید * مگر که از پی ارایشم چنین پیر است
غزل

رو سوی آن نهم که همه سوی سوی اوست * و اتر اطلب کنم که جهان عکس روی اوست
هرگز نمیکند هوس باده دلم * کان باده ترخم وی و نه از سوی اوست
دانی بهشت عدن بجای است در جهان * انجا که جستجوی وی و گفتگوی اوست
خرم ولایتی و نکو ملک و ملتی * کانجا اگر دلی است گرفتار موی اوست
با آنکه جای او نبود جز درون دل * فرخ دلی که در طلب و جستجوی اوست
بی آرزو کی نبود در جهان ولی * شیانی آرزوش همه آرزوی اوست
از اشعار متفرقه

منم که سال و مه اندوه عشق بار من است * نشسته هجر شب و روز در کنار من است
خیال زلف و رخ او بشام و صبح فراق * شب دراز من و صبح نوبهار من است
دودیده کرده برخ جوها روان و در آن * خیال قامت او سر و جو بهار من است
نهاده بر دلم اندوه عشق کوه کران * همان خیال لبش لعل کوهسار من است
ز بسکه از غم با وحشیان کمرقم انس * خرابتر دمنی خوبتر دیار من است
فغان کمرکس و آواز غول و بانگ کلاب * نوای فاخته و غنایب و سار من است
همین مدیج امیر است و یاد روی نکار * درین غریبی و غربت که غمکسار من است

غزل

ترا که جان و دل عالمی است قربانت * چرا که من ندم جای دردل و جانت
اگر نه جای تو بودی میان جان و دلم * نخست جان و دل من شدی بقربانت
چه بودی ارتو که از سنگ و روی داری دل * همی بسختی دل بود عهد و پیمان
بهر چه قصد کنی رای رای نت امروز * چرا که شاه و کدای می برند فرمان
هزار دامن کل بامداد پیش برم * اگر شبی برسد دست من بدامن
تو باغ پر کلی آخر چراغ ریغ کنی * که عاجزی پردیک کل از گلستان
ایاتو انکر ازان کنج لب ترا چه زیان * اگر فقیری شاگرد از احسان
کسی که هر نداند چه است و قه کدما * ندیده است همانا دو چشم قنات
اگر بترک تو گفته است شوی باکی نیست * بچنان خرنده میدون گدا و سلطانت
جهان بروی تو کرد در ریاض خلد چه باک * اگر ز روضه برون کرده است رضوان
چو طفل شیر بگرید همیشه شیانی * که تاشی بر ساند لبی به پستان
ولی چه سود که شاهی تو کاین کدایترا * نمی دهند بدر راه پاسبانان

از اشعار متفرقه

گر حور نماید بر زلف توانکشت * مشکین کند انکشت و پراز مشک کند مشت
زان دل که ترا چون جگر کبه سیاه است * مارا بدل افروخته شد قبله زردشت
عاشق نبود هر که به پیچد ز غمت روی * آن مرد نباشد که بشمشیر کند پشت
ماسر نهادیم بهر چنان رسد از دوست * کانکس که کند زنده نکویم چرا کشت
ترا چرخ بنالیم نه از گیتی هر چند * هم سینه چو کانون شد و هم دیده چو چرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست * بی جوی و آبها همه جاری ز جوی اوست
این ها یهویها به کان افکند ترا * میدان یقین که این همه هم هایهوی اوست
از گفتگو بد و نرسد مردو ای شکفت * هر جا که هست مردی در گفته کوی اوست
گویند روی او نتوان دید پس چرا * من هر جا که روی نهی جلوه روی اوست
انکور از آن و باغ و خم و ناله و باغبان * وین بادها که مست کند از سبوی اوست
هر جا که نور و خلعتی اندر زمانه هست * یاسایه یا که بر توی از روی و موی اوست
گر بخودی و گر بخود آبی بهر طرف * نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بونصر سالهاست که میجویدش ولی * چون بنگری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم از لب و دهنت * گر سپارد کسی بدست منت)
(بخدا عقل خیره می ماند * در لب و زلف و عارض و ذقت)
(فتها می کنند از هر سوی * زلف طرار و چشم برقت)
(لب شیرین بیار تا که شوند * خروان زمانه کوه کنت)
(تو بدین دلبری و قند لبی * تلخ باشد چرا چنین سخت)
(رونق مشک و قدر عود شکست * زان فتالیده زلف پر شکست)
(باغ حسنی و آن نه زلف و رخ است * سنبل آویخته است از سمت)
(وره پند کسی پیباغ ترا * شناسد ز سرو و یا سمت)
(دل من سوختی عزیزش دار * که بکار است مرغ بازنت)
(اندرین شهر نیست جان و تنی * که نباشد فدای جان و تنی)
(شیر مردان همه اسیر تو اند * چه غم از ایزد آفرید زنت)
(همه فن دایه ترا نازم * که پیاموخب ضد هزار فت)
(زهره و مشتری پیرده در است * یاد و پستان بزیر پیر هنت)
(شکر افشان شده است شیانی * شب مکر بوسه داده برد هنت)

از تنک شکر

(آن کامد و بزم ما بسیار است * بنشت و هزار قنیه برخواست)
(نزد دگری نمی نشست او * آزدن من اگر نمی خواست)
(گر در دل او اثر ندارد * این ناله سزد که سنگ خارا است)
(راز دلش از لطافت تن * پنهان نشود که جله پید است)
(بی او چکنم بهشت جاوید * انجاست بهشت کو در انجاست)
(باما پی بوسه از آن لب * هر شب سخنش ز صبح فرداست)
(کوپی همه وعده های خوبان * کذبست و یکی نمی شود راست)
(با آن همه راستی که دارد * آنسر و کزیش قنیت ماست)
(شیانی از آن لبش چه جوید * نه بار عمل نه خوان بفما است)
(این کل شکری است بهر آنکس * کس طبع ز عشق غرق سوداست)

(سفرای تورادوا که گفت است * کاندلر شکر و می مصفاست)
 (ابن شاح بهی بدست ناید * زین روکه بهمانها مهباست)
 و هم از تنك شكر است -

(هر که دل اندر سر زلف تو بسبب * عهد همه ماهرخان راشکست)
 (دست بیاید که بشوید زجن * هر که بشق توشود پای بست)
 (هر که تو بیند نکند هیچ عیب * برهن و بر هر که شود بت پرست)
 (مستی من از لب شیرین تست * گر دگران از می تلخند مست)
 (راست بدانسان که تو در چشم من * سرو ندارد بلب جوشست)
 (جز کورت هست که بندد به نیست * جز دهنست نیست که بندد که هست)
 (دیر بدست آمدم و دامنم * زود نخواهی یله کردن ز دست)
 (پیر که در بند جوان اوقات * می تواند دگر از بند جست)
 (نرم بودشت و بود بنجهست * عمر که بگذشت ز بنجاه و شست)
 (روت بلب خستم و خواهند گفت * این بهی تازه و تر را که خست)
 (کوی که باد آمدوزد بر بهی * نافه مشککی که بد او را بدست)
 و له ایضا -

(بابتی آرمیدم هوس است * و زجهانی بریدم هوس است)
 (هوس مکه و منایم نیست * لب لعلی میکدم هوس است)
 (آنکه دلها دوند سوی درش * بدر او دویدم هوس است)
 (چند باید مزید زهر و کبست * شهد و قندی مزیدم هوس است)
 (دست دردست یارگاه بهار * در چنپها چیدم هوس است)
 (و رزمستان بود پهلوی دوست * در شبستان خزیدم هوس است)
 (ای دلارام يك شبی تاروز * پیرت آرمیدم هوس است)
 (آن سرگیسوان گرفته بدست * پیش خویش کشیدم هوس است)
 (و زلب نوش تو بجای شراب * آب لعلی چشیدم هوس است)
 (دل و جاترا فروختن بلبت * بوسه های خریدم هوس است)
 (سینه بر سینه ات نهادن و نیز * دل زشادی طیدم هوس است)
 (دستها کرده در میانت مکر * بوصالت رسیدم هوس است)

(و نیز)

و نیز از تنك شكر است

(آب حیوان نهفته در دهنست * که دهد عمر جاودان مغبنت)
 (یادم جبرئیل داده نه شیر * آنکه پستان نهاده در دهنست)
 (لب من بوی مشک و لاله گرفت * تا که سائیده گشت بر دهنست)
 (سینه که چاک شد چه غم چون دست * بر سیدم بچاک پیر دهنست)
 (چون تو از جان و دل عزیزتری * تن و جانم فدای جان و تنست)
 (یادم آمد که سودی بدو دست * آن سرگیسوان پر شکنت)
 (سوی خویش کشیدم و دادم * بوسه چند برب و دهنست)
 (کفتم این چاه یوسف و دل خویش * من بر آرام از و بدین رهنست)
 (ای شکفتی که مار زلف تور * کس نتواند ز سن بغیرمنت)

و هم از تنك شكر است

عشق از عارض تو آتشی افروخته است * که دل کافرو مسلم همرا سوخته است
 و ندران سوخته دلها عجب این است که عشق * کنجی از دوستی و مهر تواند سوخته است
 ای بسا جان که چو پروانه بدو سوخته شد * هر کجا شمی چون روی تو افروخته است
 سایه افتاد از روی تو اندر دل من * دلم آتشیایه یحسان برده و بر دوخته است
 دوخته است ایندرون روی تو یحسان من و باز * دل من باخته و عشق ترا توخته است
 توخته عشق تو و دوخته روی تو یحسان * دل که این مکر و فیسونها بتو آموخته است

منتخب از کتاب مسعودنامه

(سر سال و مه اردی بهشت است * جهان خرمترا از باغ بهشت است)
 (سمن بت کشته و ساری برهن * کلستان راست مانند بهشت است)
 (هزار آوا به کل برزند و بازند * چنان خواند که کوئی ز درهشت است)
 (بساطی سبزه کسرتده است در باغ * که کسری فرش ایوان در نوشت است)
 (مگوستان نکارستان چین شد * که کفتاری چنین با خوب و زشت است)
 (بهستان در همه دراست و یاقوت * نکارچین همه از خاک و خشت است)
 (بهشتی جامه پوشیده کیتی * که عیدش بود و تار اردی بهشت است)
 (درخت کل بیاض اندر تو کوئی * شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(بین دولت سلطان غازی * که عز و دولت اورا سر نوشت است)
 (ملک مسعود کس جامه سعادت * تنش را از ملایک دست رشت است)
 و منه ایضا -

جهان زاردی بهشت ایدون بهشتی است * بهر سولعت حورا سرشتی است
 بهار بلخ شد بستان و بلبل * بشاخ گل نشسته زرد هشتی است
 بهر باغی که رو آری تو کوئی * در او دیر و کلیسا و کشتی است
 بهشت ارنیست گیتی از چه معنی * در او یکان شده هر نیک و زشتی است
 مرا زین پس اگر جوئی نشین * کنار جوئی و پهلوی کشتی است
 می اندر دست و مدح شاه در لب * کم ایندولت زایزد سر نوشتی است
 بین دولت سلطان که رویش * بیاغ اندر بهشت اندر بهشتی است
 و له ایضا -

رخ است آن یاقر یاسمین است * لب است آن یاشکریا انگبین است
 براست آن یابهار ی پرنگار است * تن است آن بانکارستان چین است
 دل است آن با که سندان است زامن * که زیر پر نیان اندر دقین است
 نگار ماهروی سرو بالاست * ویا بر سر و ماهی در زمین است
 زبان سر همه نقر است و زبید * که سر تاباش نقر و نازنین است
 بلب مانند تسنیم و کوتر * بعارض راست چون خلد برین است
 اگر مهر درخشان نیست ماه است * وگر غلمان نباشد حور عین است
 چو بخرامد نکاری دل شکار است * چو بنشیند بهاری دل نشین است
 فراز لاله اش مشک است و ریحان * فرود سنبل او یا سمین است
 بزیر عنبرش لعل است و مرجان * بزیر شکرش در زمین است
 بین آن ساعد سمین که کوئی * کف موسی میان آستین است
 چو عیسی مردم را جان بخشد از لب * لبش کوئی دم روح الامین است
 اباهر کس بهر و مهر بانی است * بشیانش چندین کبر و کین است
 و نیز از آن کتاب است -

لب او کوئی گل و با شکر آینه است * جعد او تیره شب از ماه بر آینه است
 خط او کوئی زلفش ز بر ویزن قیر * مشک تر بر ورق سیم همی بخفته است

و آن دو چشمش هر یک یکی آهویچه * که بدام اندر افتاده و بگریخته است
 و آن دو ابروش کافی است بهم بسته ولی * ز به تیر مژه بر خورده و بکسخته است
 و آن بکنج لب او خالش چون هندوکی * که می و مشک و شکر را بهم آینه است
 و آن بنا گوش و لبش کوئی کاندرشب تار * زهره یاماه پیازی بهم آینه است
 و آن خرامیدن بالاش نو کوئی در باغ * از بی رقص کسی سر و بر آینه است
 و آن دو زلف از برگوشش چو کندیت زمشک * که شه از شاخه سرویش در آینه است
 ملک عادل مسعود که هراختر سعد * که فلک داشت همی بر سر او ریخته است

غزل -

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست * تا ما نهم روی زهر سوبسوی دوست
 یک قوم کعبه جوید و یک قوم سومات * ماهر طرف دوان شده در جستجوی دوست
 یک موی دوست گریه آرم در جهان * از کوی ما برند همه خلق بوی دوست
 از بوی دوست بهتری اندر جهان بجوی * و رهست بهتری نبود غیر خوی دوست
 آید همی ز دبت و لبم بوی مشک و عود * کوئی که سوده ام بلب و دست موی دوست
 فردا ز خاک مست بر آرم سر ار مرا * امر و زساغری بدهند از سبوی دوست

منتخب از کتاب فتح و ظفر -

زلف او نگرفته اندر دست و دستم مشکبوست * یارب این خاصیت اندر دست من بازلف او است
 چون برم نام لبش از چشم ریزد بر رخ آب * پس بدین معنی دل او شک و چشم من سبوت
 برد و پهلویم روان از آب دیده جو بهاست * تا شنیدم که جای سر و در پهلوی جوت
 سرور اما ندا کر بر سر و خورشید است و کل * ماه را ماندا کرمه سرو قد و مشکبوت
 هر کجا یکبار کرد است آن نکو قامت قیام * تا قیامت اندر آنجا از قیامت گفتکوت
 کرتنی دارد بزی چون پرند و پر نیان * پس دل او از چه معنی سخت تر از شک و و روت
 هر کانداری که تیرش بگذرد از چشم مور * هر کجا ابروی و چشم او بود بی آروت
 هر که جست او را بعالم در نمائند از وی نشان * ای شکفتی باز او را عالمی در جستجوت
 خواست شیبانی شیش آرد بر خندید و گفت * ایله آن مردی که ندهد جان و جانانش از روت
 گفتم این جان بهر آن دارم که در میدان شاه * پیش چو کانش همی اندازم و گویم که گوت
 گفت آن نشه کیست گفتم آنکه نصرت با ظفر * این برش بکت و آن در پیش شمشیرش دوت
 گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملک * که گفتم آری آنکه شیری شاهزاده از دوت و سوت

منتخب از کتاب یوسفیه

(امر و زبک فصیح چو من نیست * کس را چنین زبان و دهن نیست)
 (هستد شاعران و دیران * یک شاعر و دیری چو من نیست)
 (حورا و در چونظم و چو شرم * در باغ عدن و شهر عدن نیست)
 (بسیار مردمان سخنگو هست * یک چو من درست سخن نیست)
 (شرم سهل و طبع بمن گشت * آری سهل جز به بمن نیست)
 (اثر چران بی است بهر جای * لیکن یکی او یس قرن نیست)
 (ده تن وزیر هست ملک را * یک تن چو یوسف بن حسن نیست)
 (آن خواجه که در چن ملک * چون روی او شکفته بمن نیست)
 (جز فضل نیستش بر کلک * جز حکمتش میان بدن نیست)
 (پیری چو برای و بدانش * از خاک تابه نجم پرن نیست)
 (در فضل و علم وجود و عدالت * چون او کسی بسر و علن نیست)
 (در پاکی نژاد و نهادش * دارد یقین جهان و بطن نیست)
 (در چشم دولت از نظراو * هرگز سبل نبود و وسن نیست)
 (گفتد روی اوست بد رویش * پس خود چراش روی بمن نیست)
 (درویش غمزه چو من ابدون * در قم علی به بصره حسن نیست)
 (کاشانه ام بدان سوی کاشان * جایی که جز بلا و محن نیست)
 (و بدر باسطرار فنادم * کانبجا بغیر رنج و فتن نیست)
 (و بنجا که نیز خانه شاه است * درویش را بحال وطن نیست)
 (کانبجا اگر فقیر ببرد * کس را براو عطای کفن نیست)
 (شاید که باز خانه روم من * کایدرم جای بود و سکن نیست)
 (بزان سرای عزت خویشم * کانبجا سخن زماو زمن نیست)
 (من جواست و کنک و قناعت * اندیشه زمان و زمن نیست)
 (خوشا سرای فقر که مثلش * در ملک چین و شهر ختن نیست)
 (شاه و گدا در اوست برابر * خاطر برنج و دل بجزن نیست)
 (جوک است و جوکیان و بدلشان * جز ذکر برهما و پشن نیست)

منتخب از کتاب درج درر

نخزن سر الهی دل درویشان است * ماومن بخیر از منزل درویشان است

(حامل)

حامل عرش عظیم از ملکی چند شدند * ملک العرش بخود حامل درویشان است
 مشکل خلق همه میشود آسان لیکن * آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
 نه گدا بایند اینقوم که در نخزن غیب * هر چه قداست همه واصل درویشان است
 بار را جای نه در کعبه نه دیر است و کشت * دل نکهد ارکه اندر دل درویشان است
 بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست * که بجان مشتری و مایل درویشان است
 خلق بر سنبل باغند همه شیفته دل * دل ماشیفته بر سنبل درویشان است
 سر آن نکته که گفتند بدو سجده کنید * نه درآمد که در آب و گل درویشان است
 از بطالت نبود کر دو جهان ببرند * حاصل هر دو جهان باطن درویشان است
 توفضولی مکن و فضل برایشان مفروش * کانبجه باقی است همه قاض درویشان است
 هر که دل بست اگر چند یک دانه جواست * جاهل اندر نظر کامل درویشان است
 گرچه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم * آسمان بنده زمین عامل درویشان است
 هله هشدار که این ماحصل کون و مکان * شاخ پژمرده بیخامصل درویشان است
 دل بونصر بدین شاد که در سوز و گداز * شمع آراسته محفل درویشان است
 وله ایضاً

قبله و کعبه من حضرت درویشان است * دولت و مکت من خدمت درویشان است
 شکر الله که مرا صورت و سیرت بجهان * بخود در صورت و در سیرت درویشان است
 من بخود غیرتم از نام و زناموس نبود * نام و ناموس من از غیرت درویشان است
 این نه دولت که در او نیست بغیر از دولت * دولتی هست اگر دولت درویشان است
 این مللهای جهان آینه زنگ زداست * ملت پاک همان ملت درویشان است
 این همه فتنه و آشوب که هر گوشه پیاست * همه از عزلت و از غیت درویشان است
 بجنوبت بزنی عشق که شاهان جهان * همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
 آیتی کاید و منسوخ کند آنها * انتظارش مکش آن آیت درویشان است
 سپه فتنه اگر رایت جور افرازد * لشکر امن بی رایت درویشان است
 همت من که بخورشید فرو نارد سر * بخمدای از اثر همت درویشان است
 دوست گویند که در خلوت دل دارد جای * خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
 نصرت از شاه ابو نصر نمی جوید از انک * نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

منتخب از اشعار متفرقه

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است * بهر و لطف به یکانکن به از خویش است
 بخویش رقم و خویش بچشم دل دیدم * ستوده سیرت و نگو نهاد و خوش کیش است
 ولی چه سود که ز این کارهای بی ترتیب * بسان من دلش از دست آسمان ریش است
 رود بمجلس و بنشیند و نکوید هیچ * سرش فزاده ز حیرت همیشه در پیش است
 گمانم آنکه بدانسته است کاندلر ملک * چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
 بلی کسیکه خرمند شد نکوداند * که نوشهای چهارا ز بی بسی نیش است
 بگو ازین کم و بیش زمانه رنجه مباش * که نظم عالم ملک اندرین کم و بیش است
 کسی است ذریغ ازین غصه ها که چون بونصر * ز ملک و مال و زرو سیم و کنج درویش است

از مقالات سه گانه

فغان من همه زانماه روی افسان است * بجای بزد لبش جان و دل گروکان است
 خنم دو جعدش بر لاله غایب پیژ است * سرد و زلفش بر ماه غیر افشان است
 اگر چه مرجان را مایه میدهد لب او * ولی برنگ گرانمایه تر ز مرجان است
 دهانش دیدم و ز آن پس مراد است آمد * که عمر باقی را مایه آب حیوان است
 اگر مسلمان است او پس از چه بالایش * بلای جان و دل و دین و عقل و ایمان است
 بچشم و ابرو از بس بکان و تیر نمود * دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
 کسی ز سنبل نورسته هیچ خفتان دید * مگر کنون که درین قصه عقل حیران است
 چرا بدوش کشد هر جنک رنج سپر * نگاهدار چو جنک جوی یزدان است
 سپیدان را امروز دل بیدانش * بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
 سوار شیرشکار است چون رود بمصاف * سهل مشکین زلف است چون دریاوان است
 چوباره نازد کوئی که آفت سپه است * چوباده نوشد کوئی که راحت جان است
 نه آدمی است اگر چند رزم جوید و بزم * بهشتی است و براو این سخن نه بهتان است
 بهشتیان ازین پس همه ذهاب و ایاب * بمو کب ملک الشرق عم سلطان است

از مقالات سه گانه

مرا چکوئی کوئی زبان گویا نیست * و بادل و جگر و بازوی توانا نیست
 کهر نه دانش نه فضل نه سماجت نه * قلم نه تیغ نه باطبع گیتی آرا نیست
 هزار گونه هنر هست و از هزار افزون * ولی چه حاصل چون مرد کار فرمانیست
 ز دجله تا بلخ هیر مند شد معلوم * که بخت مرد هنرمند هیچ والا نیست

کنون روم بعراق و جز این نخواهم گفت * که مرز کرمان در باست شهر و صحرا نیست
 شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در * گناه بخت من است این گناه دریا نیست
 منتخب از تنک شکر است

(زلف جادوی چشم سحارت * گرم دارند هردو بازاری)
 (در زمانه کبی نشان ندهند * که نباشد بچنان طبعکارت)
 (و ربهسای تو جان و دل باشد * همه کس میشود خریدارت)
 (تو بز نهار خواره کی مشهور * وی عجب عالمی بز نهارت)
 (در خم دام زلف تویی است * که جهانی بود حکم فطارت)
 (زین کان کابروی تو کرده بزه * هیچکس نیست مرد پیکارت)
 (روزها خون خورم مگر که شبی * بوسم آن لعلهای خو نجویارت)
 (بکشم خویش راز غیرت اگر * بینم اندر میان اغیارت)
 (تو گوی نیستی که بتوان دید * رسته از هر طرف همی خارت)
 (دل به یتیمار بسته شیانی * از غم عشق چشم بیمار است)
 (شعر او شکر است تا که لبش * برده نام لب شکر بارت)

از تنک شکر است

گفتند آب چشمه حیوان لبان تست * عمری بود که دیده ما بر دهان تست
 گرد در جهان سری است که در خورد افسریست * آن سر بود که خاک ره آستان تست
 امروز هر جا که کتابی و مجلسی است * افسانههای عشق توو داستان تست
 گردل همی ستانی و گر سر همی بری * طاعت از آن بنده و فرمان از آن تست
 بفکن که جز بیدیده نکیریمش از شرف * هر تیر تیز و تند که اندر کان تست
 زیرا که ما بچنان و دل آسان گرفته ایم * هر سختی که در دل نامهربان تست
 هر روزا گر پیای تو صد سر کم اوقند * کس را نه این گنه گنه پاسبان تست
 شیانی از خوش شود و کند خروش * بپساره بلبل است که از بوستان تست
 و نیز از تنک شکر است

سرو بالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست * خوشتر از بالای او سروی بطرف جوی نیست
 این دل آویزی که دارد موی او بر روی او * هیچ دل را از کند اورهائی روی نیست
 آهوانش خفته بین در ناله آهوی چین * کاندربنها غیر جادویی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهورا نمیردم گمان * کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دیدودر جشم فزون * زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو نجوی نیست
آبرویم ریخت اندر گوشه گیری سالها * تابداستم که به زان گوشه ابروی نیست
این عبادت خلق اگر از بهر مینوی کنند * حق همی داند چنوبك حور در مینوی نیست
حور در مینو بکجا چون ماه میزاید پسر * روز رضوان برس حور اینگونه مشکین موی
حور را از مشک و عنبر نیست چو کانه بدوش * وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را یکسوی مشکین هست در مینوی عدن * صد هزارانش دل اندر حلقه یکسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان در زمین * کافتاب آسمان را اینفزوج و روی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندرشهری * نیست کوئی که غمش پر بانگ هایاهوی نیست
کاشکی شیانی اورا شوی میبودی که دوش * عشق او این مژده آوردم که اورا شوی نیست
و هم از تنك شكر است

(حور پرورده است و رضوانت * با چنین آفریده یزدانت)
(از کلاب و گلت سرشتتند * یا که گل زاده در گلستان)
(یا که خود آفتاب تابانی است * آنکه زائیده در شبستان)
(بای و شکر خورانه نه شیر * در دهان چون نهاده پستان)
(کی عزیزی طمع کند بوسف * گربه پند چه ز نخلدانت)
(اندرین عصر هر چه جادویی است * هست در زلف عنبر افشانت)
(کس نه پند بخواب قند و من * قند ام بردو چشم قنانت)
(بسکه چون آینه تن صافی است * هست پیدا دل چو سندان)
(با چنان دل تو در دل مائی * کی توان سست داشت پیمانت)
(گریذبری تو ورکه نپذیری * من دل و جان کنم بقر بان)
(سوزنی شدتم که تاروژی * بزند بوسه بر گریبان)
(کرد کویش مکرد شیانی * تا نکوید امین سلطانت)
وله ایضا

(آن پرروی مشکوبان است * با که بر سر و ناز پروین است)
(یابرون آمده ز باغ بهشت * حور را نوبت نخستین است)
(بنجه در خون عاشقان دارد * که سر انکشتهاش رنگین است)

(چین)

(چین برازشك بوده است و کون * زلف مشکین او بر از چین است)
(پاسخ اوندانم از چه سبب * کاه تلخ است و کاه شیرین است)
(کاه باید لان بشو و ناز * کاه با کسان به تمکین است)
(کوئی امروز کار شد که بخلق * کاه بامهر و کاه با کین است)
(من بر آئین مافلان فروم * که مرا عشق دوست آئین است)
(خانه در کوی می فروش کد * هر که مستیش مذهب و دین است)
(دل شیانی اندرین شها * گر بخواهی مثال او این است)
(دست بخن و دامن لیلی * لب فرهاد و پای شیرین است)
از اشعار مفرقه

(بری رویا گرت مادر پری نیست * چرا همتایت اندر دلبری نیست)
(و گر کوئی مرا خورشید زاد است * یقین شویش بغیر از مشتری نیست)
(رخت در جام آذری فروزد * اگر چند اونکاری آذری نیست)
(نکین لعلش از بهر چه کردی * لب که حلقه انکشتی نیست)
(مرا پیرانه سر عاشق بچه سازی * که کار عشق کاری سرسری نیست)
(بلاهایت بیافر و ش بامن * اگر دانی کس اورا مشتری نیست)
(پرند شوشتری پوشی و خورشید * قیاس از پرند شوشتری نیست)
(ز شیانی بیا اشعار بشنو * که گوید شعر و نقش شاعری نیست)

از تنك شكر است

یکبارا کرد و بوسه زخم بر دهان دوست * گو صد هزار بد شوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتر از شهد و شکر است * ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها پر و میسانم بزن به تیغ * گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر و سر بلند شوم در همه جهان * تیری اگر بجان رسد از کان دوست
عمری چو بلبلان بخروشم از نشاط * گر غنچه بمار سد از گلستان دوست
شیانی از دو چشم گهر بزل لعل بار * بر گیر آستین و بپوش آستان دوست

وله ایضا

عشق تو آشوب جان و فتنه دین است * وصل تو خوشتر ز ملک و روی زمین است
بی تو بهشت برین نخواهم و هر جا * با تو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه آندۀ محشر * هر که بجز او شبی بدوست قرین است
 شام وصال تو صبح دولت و اقبال * روز فراق تو شام باز پسین است
 هر که تواند که بر لب تو نهد لب * ملک جهانش همه بزیر نگیں است
 هر چه نکوئی است در جلال تو جمع است * روی تو کوئی همان کتاب مبین است
 زیر لب آن خالک سیه زجه داری * هندوی کافر مگر بکنج امین است
 دست گدایان نمی رسد بر کعبت * بسکه دل خلقت از یسار و عین است
 قنۀ آخر زمان و مهدی موعود * هر که جلال تو دید گفت همین است
 چون غم و شادی همه بکس رسد از دوست * خاطر شیانی از چه روی غمین است

از اشعار متفرقه

چو سال عمر زینجاه بجه زد در شصت * زمن زمانه بود آنچه بودم اندر دست
 نه ملک ماندونه مال و نه حشمت و نه حشم * نه پای کاه فرار و نه جایگاه نشست
 بیامدم بدر شاه تا بدولت او * مگر درست کنم هر چه رازمانه شکست
 نداد شاه مراداد گوئیم بیداد * نبشته بود بمن بر قلم ز روز البت
 چه بر کس آنچه نویسد قلم جز آن نشود * کله زشه نکند مردم خدای پرست
 کنون رسیده به فتاد سال و باز نکرد * یکی از آن همه در کاآسمان برویم بست

از اشعار متفرقه

زانگاه پاریسی که زهند ایدر آمده است * ایام پارسائی مردم سرآمده است
 زین پس همه بر سنش آذر کنند و ماه * کانما هروی بارخ چون آذر آمده است
 وان طرۀ چو چنبر او کرد عارضش * کوئی که آفتابش در چنبر آمده است
 پنهان ز چشم رضوان ما نا که از بهشت * حوری بود که بالب چون کوثر آمده است
 از دل برآمدند همه دلبران ری * کو بهر بردن دل هر دلبر آمده است

وا از اشعار متفرقه

مردم از باده عجب نیست اگر گردد مست * مردم چشم تویی باده چرا مست شد است
 یالبت باده فروش است و دو چشم تو ازو * باده بخرید و فروزون خورد و بدینسان شد مست
 بلب خویش بکو باده بکس تقرو شد * که بکوش ملک اینقصه رسد دست بدست
 ملک آنکاه مرا گوید تا از لب تو * بغرامت بیرم هر چه در او شکر هست
 من فرمان ملک بر تو بتازم و انگاه * لب لعل تو ز موی لب من خواهد خست

(هم)

هم نیاری که کرد از من و هم نتوانی * چون کرشم پیرت از بر من بیرون جست
 کی دگر باز بدرباش گذارد صیاد * گر چه بسیار تپد ماهی افتاده بشت
 شصت سال است که من بر چنین صیدی را * شست در دستم و دارم بکمین تو نشست
 عهدت این بود که هرگز ندی بوسه بمن * مردم چشم ترا لازم کانه شد شکست
 داد دل گیرد امشب زلبت شیانی * که دودست تو بزلت تو ز پس خواهد بست
 تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد * که بسا داشت ز هجر تو بلب شاخ کبست
 از اشعار متفرقه

(چه نهی دل درین سرای سنج * که همه آندۀ است و محنت و رنج)
 (گیم آکنده کرده شب و روز * همچو پرویز کنج بر سر کنج)
 (چون نمائد او تو نیز کی مانی * زین سخن عین بخود پیچ و مرج)
 (کوفری دون و فرخ و فراو * یا چه شد زال ز روشهر زرنج)
 (آل سامان و آل افریغون * و آل ساسان و آن ملوک فرنج)
 (وان بخارا نیان و ایلکیان * وان همه کنج و نعمت اور کنج)
 (چه شدند آن ملوک عزنی و غور * وان همه کبر و بازو عشوه و غنج)
 (همه رفتند و نیز ما و ترا * رفت باید ازین سرای سنج)
 (چه همی رنج میری که شود * یک دو دوسه سه چار و چارت پنج)
 (این همه بار نامه باشد خیز * بار نامه بسیار مایه بسنج)
 (آنچه همراه تست آن از تست * نه دهل کوب و نه همی زن سنج)

از نصاب منظومه

(اگر بجه مانی و رصده و پنج * نهی دستی و گر بانمت و کنج)
 (اگر شاهی و گر مسکین کشاورز * اگر شادی و گر با محنت و رنج)
 (بساید رفتن ناچار از ایدر * اگر در چین گریزی و ریاور کنج)
 (چه پوئی از پی دولت که روزی * بنامت با دهل کوبند یا سنج)
 (ترازوئی خدای از عقل دادت * بد و نیک جهان پیش آرو بر سنج)
 (نصیحتهای شیانی نکهدار * رواز تر ب تو حکمت جو نه زافر سنج)

از نصاب منظومه

نه بکار آید تخت و نه بکار آید تاج * نه بکار است گراز چیت فرستند خراج

خلاق در غفات غرقند چه شاه و چه کمرای * همه سکوران و کرانند غنی یا محتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سرور * و آن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
و آن بدین باله کامروز سرانی دارم * باده هایش همه از مرمر و درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست * گردد برگرد درختانش همه عرصه و کاج
می ندانند که این جایکه عاریت است * مرگ چون آید سازد همه کارا از عاج
کو فلاتون که ز حکمت بظلم زد خراک * کوسکنند که بحشمت زشهان بستند باج
چون نمائند و نمائند بجز ایزد دگری * بمزاج این مشغول کن این طبع و مزاج
رو چو بوضری که کوشه عزت بکزین * تابر آسانی از زحمت تخت و غم تاج

غزل

مهی که بر سرش ایزد ز مشک دارد تاج * سزد که آهوی از شیر ترستاند باج
نباشد این همه شیرین کی مگر از هند * شکر فرستند او را بشان بجای خراج
چو تیر غمزه نهد بر کان ابروی خویش * هر یکجا که دلی هست بگردش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم * که نول چنک شاهین بسینه دراج
بدیده و دلش از طاج خاتمان سازم * اگر چه خویشتن از خانمانی از عاج
بیاد قامت او بر مزار شیانی * وصیت است که کارند سرو کشمرو کاج
و کر تو آئی شبهای جمعه بر قبرش * جلال خویش فروزی بجای شمع و سراج

ردیف احاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح * براح بر تو نگیرد مهین سبوح
چو مهر آل ترادردل است باک مدار * اگر تو می بسو هست و بر بطلت بصوح
اگر جهان همه طوفان مصیبت گیرد * تو شاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم در چین زلفش خانه کرد * میان مشک موری لانه کرد)
(کند زلف او دای فرو هشت * ز خال غبریش دانه کرد)
(لبش میخواست تا شکر فروشد * ز جام لاله اش پیمانه کرد)
(بدو گفتند غبر نیست در شهر * دوزلف غبرین راشانه کرد)

(بهشت)

(بهشت جاودانش هست در دست * که جان وقف بچو جانانه کرد)
(بتی فرزانه شد ماهی قروزان * که جادر خدمت فرزانه کرد)
(دل انصاری دانا چو بستد * سپس قصد دل دیوانه کرد)
(دل شیانی از کاشان بر آورد * دران زلفش همی کاشانه کرد)

منتخب از کتاب جواهر مخزون

تاکنج زلف او بر حلیت و دستان بود * دسته دسته سنبلیش برگرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبلی او ارغوان * عشق او را بادل من روز و شب پیمان بود
مر مراباور نیامد تا نبوسیدم لبش * کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان بر سرو برداست آن نکر از نیکوئی * بوستانی کاند و عقل از خوشی حیران بود
بوستان بر سرو بردن طرفه باشد در جهان * طرفه نماید بچشم ارسو در بستان بود
ماه را جولان اگر باشد همی در نیر شب * پس چرا ابرماه او شب راهمی جولان بود
سنگ دیدستم که اندر روی نهان بود است سیم * سیم هرگز دیده سنگ اندر و پنهان بود
تاج جهان بود است مرجان پرده از ریحان نکرد * پرده مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گرموم را آهن نسازد پس چرا * آن دل نازک بمن بر سخت چون سندان بود
اشک من همگونه مرجان شد اندر جزع من * تا عقیق او همی همگونه مرجان بود
چون مرادل نیست در جان جای او سازم از انک * جای جانان بهتر آن باشد که اندر جان بود
این همه کبر و دلالتش با من از بهر چراست * نیک بنکر تا مبادا بنده سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان * کش بهر کاری نکبسان ایزد سبحان بود

وله ایضا

نکارینا پیار آن می که زوبوی بهار آید * که هنگام بهاران رفت و مارای بکار آید
چو مهر آمد سوی میزان بر آرای ای سرایوان * که ناید سوی ماجان و آید می گسار آید
مرا چون لاله رخ جانان نشیند از بردمان * می باید که زوایوان برنگ لاله زار آید
زدست لاله کون دلبر شراب لاله کون خوشتر * که باروی نکاران به که زان بوی نکار آید
مرا بالبتی یکتا همی می خورد باید تا * زمستان مسند اندر بچد و گاه بهار آید
می باید چو آذر یون بجام اندر فکند ایدون * همی تا بگذرد کانون و آذر یون بهار آید
کنون کاین مهرکان آمد نکار مهربان آمد * مرا شاید که با جانان گدوس و کنار آید
سحر گاهان یکی عمدا سوی باغ و سوی صحرا * بیابنکر که چون از ابر گوهرها نثار آید
اگر ایدون سپیده دم نیاید بر زمین شبنم * بجای آن بین مردم که در شاهو ار آید

سپید یواری نبدستی دهان پر آب و بر آتش * بین آن میفرای کایدون ز تیغ کوهسار آید
 گهی بر روی گردون چون یکی سیر کرد * گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
 گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان نزد * گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
 که از سوی یسار آهسته رخ سوی بین دارد * که از سوی بین تازان همی سوی یسار آید
 تو پنداری هم بخواد بسوزد و شادمانی شد * که که نیلی نقاب و کاه یا قونی خسار آید
 بدین نیز نگه کاین ابر هر ساعت بدید آید * سزدگر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
 نه بوی گل دگره از میان گلستان خیزد * نه بوی آب دیگر ره ز سوی آبشار آید
 چو ابر مهر کن خندد لب مرغان فرو بندد * که آیدون نه صدای سلسل و نه بانگ سار آید
 بیانی شود بلبل جدا اگر دزد شاخ گل * چو بندد کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
 بیون فصل و جون ماه و جون روز و جون که * گهی جاهل بود کرره سوی ماهو نیار آید
 الا ای لبت ساده پیر آن ساغر یاده * کنون کان شاه آزاده بساده خواستار آید
 بحر خسرو غازی امین ملت تازی * که با بخشش با نیازی زمانه سازگار آید

منتخب از کتاب لایلی مکنون

بنان شهر که خوبان ماه رخسارند * بچشم چشمه خسرو بطره طرارند
 بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز * روا بود که دل عاشقان نیاز آرند
 بخشم رفته مارا که میرود از پی * که سوی ماش بجز و نیاز باز آرند
 بهج مفروش اینخواجه آن غلامی را * که یوسفان جهانیش بجان خریدارند
 بدین روش که توره می سپاری از چپ و راست * سزد که در قدمت خلق روح بسیارند
 حرام باد بر آن شراب جنت و حور * که چشم مست تو بیند و باز هشیارند
 قیاس خویش بدین گلر خان شهر مکن * تو روز روشن و اینان همه شب تارند
 کسی که روی تو بیند بیوستان نرود * که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
 اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهن * نه من به تنها یک عالمش خریدارند
 کسی ترا چو ابونصر دل بدام نه بست * اگر چه بسته دام تو خلق بسیارند
 ولی ستم مکن ای ماه پیش ازین با او * که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
 شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که قمع و نصرت با چتر و تیغ او یارند

منتخب از کتاب درج درر

(بسماب سیه مشک بر سپید برند * بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بکرد چشم توزلف * بحال نزع بمهد اندرش یکی فزوند)
 (چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل * بهم بر آید تن ناتوان و حال نژند)
 (چنانش بینم آشفته کرد مهد چنان * که کوئی آیدون می بکشد زجان پیوند)
 (خطا در اول کرد او که طفل چون شد زار * خلاف رای طیبش بمهد طیب آکند)
 (که دیده بود که از بوی به شود بیمار * که گفت باید برخسته مشک بپراکند)
 (زنان خوردشان بسیار کوتاه است بلی * بخاسه کایزد شان قهق بباد بلند)
 (هلاز عشق زنان جز زیان نه بینی سود * بطمع حصور دل اندر بهشت نیز بند)
 (اگر خدای نه ولدان بخند داد نشن * بهشت را نیتید مرد دا نشمند)
 (خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان * اگر چه در خیم زلف به بر ماند به بند)
 (کنون بچست و دگر پای بست می نشود * کند دیده نبفتد دگر بغم سکمند)
 (عراق آیدون شهر زنان شد است و مرا * بشهر مردان باید برون جهاند توند)
 (الا کجاست زمانه نورد مرکب من * که جان دشمن آزاد از دست ناخورسند)
 (بفال نیک بر او بر همی نشینم و شاد * روم بسوی در شهر یار مرد پسند)
 (خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که دور دارا دایزد از و ملال و گزند)

منتخب از کتاب لایلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد * راست گوئی مرا زیاد بداد)
 (او بشادی درست می نکند * هیچکس روز شادی از کس یاد)
 (او بر آسوده از من و من از او * همه در زیر آهن و فولاد)
 (هیچکس را نیو قساد از عشق * آنچه در عشق مر مرا افتاد)
 (گر نزد عشق بچه بردل من * از چه معنی همبزم فریاد)
 (عشق گوئی که آفت صبر است * که بدورفت صبر من بر باد)
 (عشق تاجای کرد در دل من * دل من هیچکس نکرد شاد)
 (ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت * هیچکس را بلای عشق مباد)
 (عشق چونان نزار کرده مرا * که تو گوئی که مادرای نژاد)
 (من بدین ضعف و لاغری چکنم * گر بر شاه بایدم استاد)
 (ناصر الدین که دین و دولت را * تازه دارد همی بدل و بداد)

وله ایضا

سرورا نام چرامردم آزاد کند * نه که او خدمت آن قدچو شمشاد کند
روی لیلی و لب شیرین دارد که مرا * که چو بجنون کند و کاه چو فرهاد کند
شاید اردل بنم او بسیارم همه روز * کوهه روز بدولب دل من شاد کند
لب من کردش هر روزی ده بوس و کون * هفته رفت و همی باید هفتاد کند
دوبد و چشم و دو بردوخ و دو بردولش * چار دیگر را اگر گویم فریاد کند
چشمش از نازید انکاه که زی او نگیری * چون عروسی است کجاشرم ز داماد کند
هر دم آن موی بر آن روی همی بنم من * دلم این بیت ز استاد همی یاد کند
آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی * بر زاغ کی آتش رباب کند
حور رمانی گر حور بفردوس درون * تن چو آینه و دل سخت چو فولاد کند
خفتی روی و لب نوش تو بیند هر کس * کی حدیث ختن و قصه نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بن کن که غمت * چشمه چشم مرا دجله بغداد کند
مردم چشم تو گر کرد دلم بنده خویش * باش تا غمزه تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید * هر کجا شاه است آنجا همه کس داد کند
ناصر الدین ملک عالم عادل که بعلل * هر کجا هست خرابی همه آباد کند

(منتخب از درج در)

زردشت گر آتش را بستاید درزند * زان است که بامی بفروغ است همانند
ای هر که بانگت نمود آن لب چونی * بفروخت یکی قبله زردشت زهر بند
می خواه بدان رسد که زردشت همچو است * وان قبله زردشت بکوتا بفرو زند
اسپند بر آتش نه و آن آب چو آتش * پیش آرد که بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبت و شب کاش زمیناش بر آری * تاروز کند ازری تا کاش و سمرقند
کس آب شنید است چو خورشید فروزان * یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزند خور است این عجبی نیست که خورشید * بامادر او داشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسر مادرش ببرد * و آورد و نکو نثار پنجمش اندر افکند
و بن نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت * کشتنش رو باشد نزد یک خرد مند
زین کار شکفت آر که سبزدن آبت * یک بچه بزاید زهی صنع خداوند
شوان بچه پیش آر کنون ای بچه حور * تا چون تو بچو بند و نیابندش مانند
مادرش گند کرد و سزایافت گند را * بچه چه گند کرده که بایدش همی بند

(چون)

از بند برون آرومهل دیدش گریان * پستان نه شیرش ده از آن لعل شکر خند
چون آن بچه را چندی که از لب ندی شیر * کوفت و نیروت دهد خواهی هر چند
برخیز و لب او را خورند همی ساز * کو خاطر بزمانت همی ساز دخورند
این شعر چنین گفتم و دانند ملک راد * انکور نه هر چیز فروخته زآوند
آنکس که چنین گفت و چنین تاند گفتن * گفتارش بنیوش و سختبایش پسند
تا بلب خواند که کند کوش سوی جغد * ز هست هری کس نرود جانب خوقند
منتخب از کتاب لایلی مکنون

بیوس آن لب اگر در لعل نوشت شکر باید * بکیر آن زلف اگر در مار مشکیت قر باید
نکیری جز سر زلفش نبوسی جز لب سرخش * اگر بر مژه زره خواهی ورت درمی شکر باید
اگر دل بهر او داری برو فکر دگر دل کن * و گر جان بهر او خواهی ترا جانی دگر باید
دل اندر بند او بند کسی کو در دل جوید * سر اندر مهر او دارد کسی کس درد سر باید
بشور اندر خیم جعدش کسی کاشوب دل جوید * یجنبتد سر زلفش کسی کس مشک تر باید
همی منکر مگر جز سوی رخسار فرو زان * کورت از کاشف ترکی چو سرو کاشم باید
همی منکر مگر جز سوی بالای خرامانش * ورت از کاشم سروی چو ترک کاشف تر باید
بجز بالا و رخسارش نه بینی در جهان هرگز * اگر سروت بزیر و آفتاب بزیر باید
بموی او همی بنکرا اگر در روز شب خواهی * بروی من همی بنکر ورت در سیم زر باید
بدین اندک که زود در دل مرا انباشد بینی * میان ما و او دور خدیو داد گر باید
نه منصور عادل ناصر الدین آنکه جز چترش * نجوئی گرت مایه نصرت و فتح و فقر باید
منتخب از آن کتاب است

دل من صبر و شکیانی از یاد بداد * که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندر که ز درد غم او * خرم من صبر و شکیانی من رفت پیاد
من بدین شادم کو یاد کند از من و او * نکند یاد از پرا که نکردم من شاد
هیچ عاشق را با عاشوق اندر غم عشق * تضاد آنچه مرا با او در عشق افتاد
گفتم آن روز که دل خواست ربود از کف من * که یکی بوسه مراده بموض رفت و نداد
نکند جز ستم و چاره ندانم بچکم * مادر او را بستم ناف پیرید چو زاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت * روو جز درس جفا هیچ میرس از استاد
پدر و مادر او را دهد ایام جزا * که بدیشان کشد او را بهمه چیز نژاد

ستم از مادرش آموخته و کین زبدر * که چنان مادر و چونین پدری هیچ مباد
من هما روز بدنا نستم کارا پدرش * کرد آرایش و از خانه برون بفرستاد
که همی خواهد کز جان و دل غمزدگان * سپی سخت به پیرامن او روی نهاد
تا بداند سپه آراستن و رسم سپه * که مگر بر سپه شاه سپهدار شود
ناصر الدین ملک عالم و عادل که بملک * رسم اسکندر و گسری نهاد از حشمت و داد
و هم از آن کتاب است -

خوش آن باد سحر گاهی که از کوی نگار آید * دل غمیده مارا بیوفی غمکسار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی باران و خیزد * وزان خوشتر نباشد که بهنگام بهار آید
بهار کاز سحر که تا سحر که بوی گل خیزد * بهاری کاز شبانکه تابانکه بانگ سار آید
همی هر جا که پوئی زیر پایت بر نیان باشد * همی هر جا که جویی سوی جویی باده خوار آید
ز هر خانه خردمندی که بینی خرم و خندان * نهی کرده خنم از خرو سری پر از خار آید
نه بینی هیچکس جز فاخته کور فغان باشد * نه بینی هیچکس جز ابر کور گریان و زار آید
غم شما همدرا از دل فرو شوید بیک ساعت * همان بانگی که شبگیر آن بکوش از آشار آید
بدست آهو برقص آید از آواز خوش قری * چنان رقصان همی هر شب بیاب و جویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدست اندر * صبحی خوارگان را سوی صحرای خواستار آید
خوش آن عاشق که به عشق خود او را کنون هزمان * بهر ابر که می خوردن و بوس و کنار آید
می رنگین که گرز درنگ اندیشد بکساران * بملک تیز چنگ او را بهجز وزینهار آید
بنف عشق و از هجران دلبر تلختر لیکن * بکام اندر چو یاد وصل جانان خوشکوار آید
بجام اندر همی گویی بری در آبکنستی * چو اندر لب نهان کردی ز دیده آشکار آید
چو خورشید دیت تابنده فراز پنجه ساقی * اگر خورشید دیدستی که بر ماهش مدار آید
پیشان کرده موی آید بدست اندری آن بت رو * چنان کز دور پنداری درفش شهریار آید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه شمشیرش * دوال شیر نردرد چو گاه کارزار آید
وله ایضا -

(ماه در زیر مشک پنهان کرد * دل بجموع ما پیشان کرد)
(که شنیدی جز او که در عالم * درج گوهر عقیق و مرجان کرد)
(دوش سرمست سوی باغ آمد * باغرا بارگاه رضوان کرد)
(پرده برداشت باد از رخ او * دره و دشت را گلستان کرد)

(هر)

(هر که دید آن بهار مارض او * همچو بلبل هزارستان کرد)
(لب و زلفش چو دید خضر دلم * باد ظلمات و آب حیوان کرد)
(گفتش جای بد همت در دل * دل من برد و جای در جان کرد)
(دردها داشت ز دست غمش * لبش از بوسه زود درمان کرد)
(تابسوزد مرا با تش غم * همه شب ذکر روز هجران کرد)
(قرضها داشت او بشیانی * تازی از موی خود گروگان کرد)
(بوسه نیز داد و دامن خویش * بر گهر های مدح سلطان کرد)
(ناصر الدین که فرو حشمت او * فخر بر آفتاب تابان کرد)

از اشعار متفرقه

بجوی صحبت مردم که مردی نکند * نباش همدم دونان که همدی نکند
چه خرمی است در آن خانه که بر رخ دوست * شراب لعل ننوشند و خرمی نکند
کسان که شیشه سیاه و خش و ابر پروردند * چو شد شکسته چرا هیچ رستی نکند
چو از زمی بدمدتاک و می در اوست چرا * ستارگان فلک خدمت زمی نکند
پرویدن انگور تاک و خدمت جام * ملوک عصر چرا جلکان جی نکند

منتخب از کتاب کامرانی

دنیا که یاد میدهد از کاوس و قباد * بیچاره ابلهی که بر او دل همی نهاد
این خانه فریب و غرور است هین بهش * کوبس کسا که چون توفریب و غرور داد
قارون و کنج او همه در خاک شد نهان * فرعون و کسرا و همه در آب اوقاد
آدم نماد و شیث نماد و خلیل و نوح * کسری نماد و سام نریمان و قباد
احمد چه شد که بود سرخواجگان دهر * عیسی چه شد که مریمش از روح پاک زاد
زشتی مکن که نیک نباشد که آدمی * چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان غمزد که روزی دودر جهان * زنجیر عدل بست و پیر است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تا مگر * فردابه نیکویت دهد کرد کار داد
خوش خوش تودادده که من آن دادهات را * چو نمان پیرسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تا سخن پاری بود * گردند از شنیدن او جله خلق شاد
بر تو دعا کنند و روان تودر بهشت * ز امرزش خدای همی شادمانه باد
منتخب از لای مکنون

تادلم خسته آن نالوك خونخوار بود * مژه در دیده خنده چوسر خار بود
 مژه در دیده خنده بود آنرا که چو من * دل او خسته آن نالوك خونخوار بود
 دل نهادم بکف او و ندانستم کس * دلبر دل شکن و ماه دل آزار بود
 جز بختی نکند بمن یکبار سخن * و بن شکفتی که لبش لعل شکر بار بود
 این همه کبر و ست در سرش از ابر چراست * پیش ازین نیست که اوسرو من بار بود
 و رهمی عطر فروشد سر زانش چه شود * بجز این گفت نخواهند که عطار بود
 ناز از اندازد بدر دارد و کبر از حدش * و بن دوخوی بد اورا که خریدار بود
 بجوی من نخزم دوستی و مهر کسی * که به یهود گیش کبر بغر وار بود
 این همه عفت زشت از سر او دور کند * اگر از حالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

(عشق را سوز و درد میباید * رنگ و رخسار زرد میباید)
 (رو بگرد سرای دوست مکرد * گرترا خواب و خورد میباید)
 (گفتگو بیده است و بختی * عمل و کار کرد میباید)
 (عشق شیراست و حله کرد چو شیر * دل و دست نبرد میباید)
 (هر که فرد یکانه می جوید * از همه چیز فرد میباید)
 (زن و انکسری بی داند * چون علی راد مرد میباید)

منتخب از کتب درج در

(ای زکیسوی حور کرده کند * چشم بد را یکی بسوز سپند)
 (ای شده اعتماد دولت شاه * هیچ دولت نشدابد پیوند)
 (بند تلخ است خاصه از چو منی * لیک اگر بشنوی به است از قند)
 (بزبان من اینت گوید حق * هین بحق کوش ای سعادت مند)
 (چون بسندی تو خوبش شادان * خفته بر تخت و خلق شسته نژند)
 (تا که خورسند بایدت خاطر * خاطر کس نخواه ناخورسند)
 (آنچه در خویش به نیستی * همچنان درد گر کسان میبند)
 (چون من و چون تو پیش دید جهان * هیچکس را نکشت خویشاوند)
 (ای پس آزاد و بنده کوست بخاک * هله شو بند گیر ازیشان بند)
 (زمین قباهای خزو اطلس و برد * که برد سود چند دوزی چند)

(شو)

(شو بقسارا قبای نام بدوز * کار پیت جامه فنا دوزند)
 (مرکب روز آخرین چوب است * چنهی دل برین کرنک و سمنند)
 (سیم خواهد رهانند بازر * چون در افکند مرک در تو کند)
 (بهراس از فقیر و ناله آنک * چون تو بسیار کس ز پای افکند)
 (تخم نیکی بکار از آنکه کسی * ندرود جز همان که بپراکند)
 (زن و فرزند کس نژند خواه * که تراهم زن است و هم فرزند)
 (من نکویمت این که گفت حکیم * پیش ازین سال بر به قصد و اند)
 (بار مایه گزین که برگردد * این همه بار نامه روزی چند)

از اشعار متفرقه

(آفتاب آمد از ماهی و سوی بره شد * مرغ در زمزمه وفاخته در خنجره شد)
 (بهر يك بوسه مرا بود سخنها بادوست * عید پیش آمد و کار من و او بکسر شد)
 (آفتاب آمد اندر بره ای ماه بسیار * آنکه از بویش آه و بره چون قسور شد)
 (مردم بی بصر از زو قدحی برد بکف * نارسانده بلب از بویش با بامره شد)
 (خیز و بر بند در کوی و به یهوده خصب * که که خاستن و خفتن کوه و دره شد)
 (بسکه منقار برون کرد همی مرغ ز شاخ * شاخ چون کاغذ خورنی همه پر کنکر شد)
 (باغ از بوالمجیها که بر آورد چوباب * کل دوروی بیار آمد چون طاهر شد)
 (این چنان گفتم کاستاد لبی گوید * کاروانی همی از روی بسوی دسکر شد)

از نصاب منظومه

(مردمانی که نیک با هو شدند * پرده بر عیب خلق میبوشند)
 (کار آنان که پرده پوشی نیست * منکر دین و دشمن هوشند)
 (باز از آنان که عیب پوشانند * بهتر آنان که عیب تنبوشند)
 (گوش ندهند بر شنیدن عیب * گرچه از پای تابسر کوشند)
 (باز ازین هر دو آنکسان بهتر * که زبان در دهان و خاموشند)
 (با گدایان نشین که این شاهان * باده از جام غیب مینوشند)
 (خانه فردایشان بجنب خداست * گرچه امروز خانه بردوشند)

وله ایضا

(گوئی که زمانه را زیساد * ز آغاز نهاده اند بنیاد)

(یا داد بروزگار مانبت * یا هست وزما نمیکند یاد)
 (یاداد همین بود که دادند * مارا همه هرچه بود بریاد)
 (یادادگر فک نخواهد * تادادگر زمین دهد داد)
 (گر این واکر جز این که باید * این بیت بشه نوشت از استاد)
 (جوراست زروزگار برما * ای حاکم روزگار فریاد)

وله ایضا

(کرچه سرمایه سعادت مرد * همه تقدیر آن سری باشد)
 (لیک چون بنکری درین گیتی * مایه آن توانگری باشد)
 (کانه نای بکس تواند داد * رتبه او پیبری باشد)
 (وانکه با کهتران عطا نکند * برمهانش چه مهتری باشد)
 (خسروا ترا بفرداد و دهش * برزمانه سکندری باشد)
 (وانکه داد و دهش فزون دارد * بر همه فضل و برتری باشد)
 (راست چون شاماکه بر شاهانش * به خاشاهی و سری باشد)
 (ناصرالدین شهی که از فرجود * برملوکش مظفری باشد)

وله ایضا

(شامرا از وزیر نیست گزیر * لیک باید وزیر دانشمند)
 (که بدانه خرد زواج سپهر * مرغ دولت پیارداندر بند)
 (نه که در بند آن بود که کند * خانه رنگین و فرش خانه پرند)
 (مهتران خارو کهتر انشرا * همه در زیر پا کردند و سمند)
 (کاری او بدور چون کردون * دامن او چو دامن الوند)
 (شاه مارا چنین وزیر مباد * بود اگر نیز دل از او بر کند)
 (شاه ما بکسله دل از نادان * باخردند میکند پیوند)
 (خرد اندر کلاه گوته نیست * بانیاشد میان ریش بلند)
 (خرد اندر میان جان و دل است * همچو ماهی نهفته دراروند)
 (شاه ازین آب و ماهی آگاه است * کار بجا آید و بجاش برند)
 (برگزیند یکی ازین مردم * که بمردی همی کندش پسند)
 (بنشاند بسدر دولت شاد * تا بدو خلق شادمانه زیند)

وله ایضا

(شاه ما چشمه ایست عذب و زلال * که در او خفته شیرویلی چند)
 (می نکردد اگر چه تشنه بود * کرد آن چشمه مرد دانشمند)
 (قرب سلطان مجو که کس نکند * خویشتر را با اختیار به بند)
 (وانکه زنی خود کشد زمام عمل * بسوی خود کشد بلا به کند)
 (تا توانی زنا کسان بکسل * ورد هددست با کسی پیوند)
 (که سخن کم کند دگر کدنت * نبود غیر شرع و حکمت و پند)
 (یک سخن یاد دارم از استاد * کم از و آمد است نیک پسند)
 (چون نخواهی به یندمردم پای * پای مردم پیای خویش میند)
 (زن و شیطان و نفس هر سه یکی است * همین بهش تات رام خود نکند)
 (کم خور و کم بخواب و کم می نوش * کاین سه زردشت گوید اندر زند)
 (وین سه کم کم رساندت بخدای * گرت بالاست گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان که مراد هری گزاید * بر بنجر بنم بر همی فزاید)
 (نه شاد شوم هیچ ازونه نمکین * چون نیک و بدش هیچیک نباید)
 (دنبال چه میکردی ای خردمند * این است زمانه که میناید)
 (زین پیش نیند که بیند ایدر * کرکس بفراز فلک بر آید)
 (هر در که نداید درت برگشودند * انجبات کسی هم نمی گشاید)

منتخب از کتاب کنج گهر

(عدل سلطان چو سایه گوته کرد * ظلم در خانقاه من ره کرد)
 (ای شکفتی که چرخ روبه باز * شیرا پایمال روبه کرد)
 (کرچه این ظلمها ز هر دنی * آینه جان من مزه کرد)
 (وانکه این چاه کند در ره من * خویش را جای در نه چه کرد)
 (نکته بود مبهم و خردم * دوش ازین نکته نیک آ که کرد)
 (گفت این نهان ظالمان کردند * کانه همه سایه شهنشه کرد)
 (کان خران رانه جای بد کوشان * ره بدرگاه و جا بخور که کرد)
 (قصد درویش می نکرد آن سک * کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم كه شد كستاخ * كاری بر مراد الله كرد)

از اشار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند * شهر هابر ز گفتگوی کنند)
 (این غم سیم دارد آن غم زر * زاب و نان ترك آبروی کنند)
 (نهد به یثرب روند و نهد به نجف * راه نزدیک جستجوی کنند)
 (غافل از خانه زاد و خانه خدای * همه از خانه گفتگوی کنند)
 (کعبه را بازید و ار برو * تاجهای سوی توری کنند)
 (کانکه از اهل خانه غافل رفت * همه بر ریش اوقوی کنند)
 (من ز بخانه آن طرف نروم * کم در آن خانه شست و شوی کنند)
 (بخدا جز خدا طلب نکنم * گرچه کعبه هزار کوی کنند)
 (تو چون هم جز او طلب نکنی * گرت این باده در سبوی کنند)
 (قومی ایستون رئیس دین شده اند * که همه نظم روی و موی کنند)
 (یارب آن قوم کو که از بی دین * قفلها در لب و گلوئی کنند)

از نصاب مظلومه

(چکنی رنج جان و دل بخورد * این متاعی بود که کس نخورد)
 (نخرندت خرد خری پیش آر * بوکت از این و آن بدی نرسد)
 (زانکه باخر کس ارم آخر شد * خری از وی روا بود نه خورد)
 (چون خران عرعر کنی ار نه خری * چانه ات خرد میکند به لکد)
 (عقل بگذار و گیر خوی خران * تا بخرد خواجهات چنانکه سزد)

منتخب از کتاب فتح و ظفر

که آن ار استه رویش بمشك اندر نهان گردد * که آن پیراسته مویش بکل بر سایبان گردد
 غم عشقش جوانا را کند فروت چون پیران * و گریبری بیوسد آن لب شیرین جوان گردد
 اگر شاخ زریری را بیداری پیش رخسارش * ز عکس روی او در دم چو شاخ ارغوان گردد
 و گرد و ماه افتد بر تو لبهای جان بخشش * مسیح آسایالم در همیشه جاودان گردد
 و گرد بر مره سپیش نه دو کوبند بر میند * چرا گیسوی مشکینش بشکل صولجان گردد
 و گرد رخسار او بپای ز چشمت بوستان روید * و گرد اندام او سانی دودست پرنیان گردد
 اگر نیر و کان خواهی ز ابرو خواهی و مژگانش * اگر ابروی و مژه دیدی که این نیر آن کان گردد

(چون نماید)

چون نماید دهان با من گمان من یقین سازد * چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
 دهان اوست بنداری گراز شهدی دهان باشد * میان اوست بنداری گراز موئی میان گردد
 چو او رخساره بنماید ز زبر زلف ابر آسا * مه از خجالت همی خواهد بابر اندر نهان گردد
 بیاغ اربابان حریفی بکل گوید ز بلایش * ز شادی هر کجا سروی است در بنجان گردد
 نکاری نارستان است و گرو صلتش بیایم من * بجایم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
 زمن دل برد بوسی و عده داد است او و نگذارم * رود از پیشم ار نه عدل شاه اورا خندان گردد
 مظفر شاه فرخ فر که زود از فرزندانی * زافریدون فزون آیدمه از نوشیروان گردد
 ولیعهدش از آن داد است شاهنشده که میداند * بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

وله ایضا

(کل و مشک و شکر درهم سرشتند * خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
 (دورنکین گونه اش کوئی که بر سرو * شکفته لاله از دی بهشتند)
 (دو چشم مست او هم نیز کوئی * دو آهو خفته در باغ بهشتند)
 (چو بر عارض پرا کنند زلفش * ز ظلت تخمی اندر نور کشتند)
 (خبر بردند با حوران ز حسنش * ز شرم او بهشت از کف بهشتند)
 (چو تقاشان چین دیدند عکسش * بساط نقش مانی در نوشتند)
 (همه خوبان عالم را یقین شد * که پیش روی خوبش نیک زشتند)
 (بخوبی اوست بیت الله اعظم * دگر خوبان کلیسا و گشتند)
 (کل شیانی از آغاز کوئی * بمدح شاه و عشق او سرشتند)
 (ولیعهد ملك شاه مظفر * که تار ملکش از اقبال رشتند)

و نیز از کتاب فتح و ظفر است

(مرا در دل هوایش ریختند * بر برخاک عشقش ریختند)
 (نخستین روز در آب و گل من * هوای روی او آمیختند)
 (و یا کوئی مرا از بهر عشقش * بدینا بر همی انگیختند)
 (بشیانی چرا آن هردو ابروش * همیشه تیغ کین آمیختند)
 (نمیداند که کین خواهان عالم * زیم تیغ شه بکر ریختند)
 (ولیعهد ملك شاه مظفر * که ملك و دین بدو آمیختند)

و هم از کتاب فتح و ظفر است

(داد بی کردم و نداد کسی داد * زین سپس از دست داد خویش کم داد)
 (داد بجائی که داد کسی ندهد کسی * هر که کند زو ستم رود همه برداد)
 (مرد خردمند به که خاش ماند * چون نکرد هیچ سود نیست ز فریاد)
 (خاش مانند منی ز داد و بشکیر * داد بتزیدک من پیام فرستاد)
 (گفت مکن داد لیکن این سخن از من * باد همی کن اگر غنی اگر شاد)
 (کای عجب این پیشگاه تخت کیان است * کار که پیشین بناد بودش بنیاد)
 (اینان کایدر نشسته گوی رفت است * قصه پیشینانسان همه از یاد)
 (یاخبر پیشدادیان نشیندند * یاسیر کسروی و قصه بغداد)
 (یا که ندانند رسم داد چه باشد * بانسانا سند هیچ داد ز بیداد)
 (یا که ندانند از بی چه نهاد است * آنکه تخت این بنای شاهی بنهاد)
 (از بی آن این بنانهاد که گیتی * می نشود جز بآب داد شده آباد)
 (شاه که اوزم عدل و داد نداند * زود رود ملک و دولتش همه برباد)
 (ایمنی اندر جهان ببدل و بناد است * هر که جزاین جوید ایمنی بمیناد)
 (گر صحف انیسای رفته بخوانی * از که انجد گرفته تا بمهاباد)
 (امر بناد است و غیر داد نکفتند * کر همه بایند بود یا که با آزاد)
 (و بدون آیین عدل و داد بکیتی * نیست مگر خود بدر که ملک راد)
 (شاه مظفر که نصرت و ظفر و فتح * آنهمه شاگرد و چتر اوست چواستاد)

وله ایضا

(چون بدر شد مرانند کسی داد * سوی ولیعهدش فرستم فریاد)
 (و که چه فریاد نامها که بهر سوی * بایدم از دست روزگار فرستاد)
 (هم سوی بی سوی بین که هر شب و هر روز * چندین فریاد و داد میکنم انقاد)
 (نقوم از داد و داد خواهی تا بو * آخر از بنان یکی مرابدهد داد)
 (شاه و ولیعهدش ارنه داد دهنم * او بدهد داد من که داد همو داد)
 (آری این داد و داد خواهیم از اوست * من نه ز دادم خبر بود نه ز بیداد)
 (داد و بجز داد چونکه داد الهی است * من چه ز بیداد و داد میزنم این داد)
 (گاه کشایم زبان و اوش بندد * گاه به بندم زبان و اوش کشایاد)
 (گاه بیادم دهد که داد همی کن * گاه همی داد کردم برد از یاد)

(نك)

(نك که بدین داد هم زبان بکشادم * گوی او بست بود و هم او بکشد)
 (چون بکشادم امیدم آنکه رساند * راست بکوش مظفری ملکی راد)
 (آنکه گر اورا ملک نکرد ولیعهد * ملک تو گفنی بر آب بودش بنیاد)
 (ایدون بنیاد ملک چون که قاف است * کوست ولیعهد ملک و ملک بنوشاد)
 (گر تو فصیحی جزا و بشر مبرنام * ورتو بلینی جزا و بمدح مکن یاد)
 (در همه فنی حکیم باشد و ماهر * و در همه فضلی بزرگ باشد و استاد)
 (اوست کسی کاندین سر صده از عدل * هر چه خراب است در جهان کند آباد)

و نیز از فتح و ظفر است

(خرم تن آنکس که بکس کار ندارد * آسوده دل است آنکه دل آزار ندارد)
 (فرخ رخ و فرخنده فرانکو که بمسلم * در سر هوس لبث فرخار ندارد)
 (بسیار بلای دل و ورکم غم جان است * شادان دل و جان کوکم و بسیار ندارد)
 (ماماچر عشقیم و بسیار زمانه * عشق است مناعی که خریدار ندارد)
 (شیانی از آن شب که بخواب آمدش آناه * دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
 (چونان که چو کارش همه شد مدح و لیعهد * با هیچکس از خلق جهان کار ندارد)
 (آن شاه مظفر که متاع ظفر و فتح * جز موبک اورونق و مقدار ندارد)

وله ایضا

(هر بامداد کبک دری مسئله کند * زان مسئله جهاترا پر و لوله کند)
 (آید ز کوه قافله نوبهار و کبک * خود درار نیس و قاضی و سرفافله کند)
 (تحت الهنک ز سنک سیه بست و مادرش * دستار او بکودکی از سربله کند)
 (بنی گوزن و پویه و مستی و بانک او * مانند محرمی که همی هر و له کند)
 (شاخ درخت مریم عمران شد است و باد * اورا چو جبریل همی حامله کند)
 (هر صبحدم که زاله فرو ریزد از هوا * رخسار خاك را همه بر آله کند)
 (در جوی آب بچید چون سلسله بهم * ناپای هر درختی در سلسله کند)
 (پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل * از بی وفائی گل با او گله کند)
 (شبگیر رعده چندان نالد بکو هسار * کافاق راسر بر غنله کند)
 (وان سنگها که سیل بگرداند از جبال * یکسر همه جهاترا پر زلزله کند)
 (کونو بهار کش بنامیم تخت شاه * تارنک و زب خویش سراسر بله کند)

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان از تیغ او بروزی صد مسئله کند)

وله ایضا

(یکی به یثرب ازری همی سفر باید * که درری ابح درازدانشم به نکشاید)
(شوم به یثرب تا بکه فضل احد و آل * مرابطة صد و مقصود راه بنماید)
(چگونه ایدرم از درد و غم نگاهدتن * که هر نفس گنهی بر گناهم افزاید)
(یکی کریم زی خاك پاك احد و آل * مگر که رحمت حق سوی بنده بکراید)
(جهان زفته چو طوفان نوح گردیدید * مرابکشتی نوح النجاه همی باید)
(وگر نشاید آنجا شدن زفته دهر * شدن بتزد و لیمهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور آنکه چتر ظفر * زفر نامش سر بر فلک همی سایید)

وله ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد * واندوه دگر دلبر با او بگذارد)
(وین هفته بکف کرد یکی دلبر کی نغز * کوراید و کف سیم و وزیر از کف نگذارد)
(ماه است و چنو ماه سمارخ نفروزد * بکک است و چنو بکک دری ره نسیارد)
(گویند مرا زلفک مشکینش ابراست * باور نکنم ابر بجا غایب بارد)
(جادوستوز آتزی لب او برده سرخویش * تا شکر تر تو شد و باده بکارد)
(دهقان شده از زلفک جادوش ازیرا * در باغ گل و لاله همی غایب کارد)
(او غایب بر لاله همی کارد و ترسم * کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکند جوهر که شمار دیگره * بیکره ندهد بوسه که صدره شمارد)
(من دل بسپارم بوی او بمن از لطف * آن عکس و لیمهد ملک را بسپارد)
(آن شه مظفر که ظفر جز بد او * امید و پناه می بجهان هیچ ندارد)

از نساج منظومه

جامه دین راست علم تار و خرد بود * گوش کن از من که این محمد فرمود
گوش فرمان کسی نهاد که ازدل * کاست همی جهل و بر بدانش افزود
مرد که او را خرد نباشد و دانش * کی بره دین دو کام تاند پسمود
دانش اگر نیست چه دانی دانست * کاین بن و بود از کی و کیست و بجا بود
بود بن و بود ما چه بود و چه باشد * بود بخود یا بد بگری بودش بود
صافی بدین آن بود که دارد دانش * ورنه بشرک و بکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارند نمی گشت * سرد بر او آتش مریخته نفروود)
(هر که بدانش همی کند سفر دین * مرکبش آسوده گشت و جانش بر آسود)
(ورنه بماند به تبه جهل گرفتار * هم ندهد پند و موسوی همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چو موسی * خشک نمی کرد برهود همی رود)
(و انهمه ملک و ملوک و شهر بر بخود * زبزی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را * تا شک ماهیش برنج قهر سود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار * از پس احد به تیغ دست نیالود)
(نیز هم از روی دانش است که مهدی * روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(و رتو همی خشنودی مهدی خواهی * بود نباید بمهد و پست خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد * کش نکند شرک و کفر خسته و فرود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر * در دل و در جانش جای کرد چو بشود)

منتخب از کتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد * داد که تا خاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلقی دادگر خاك * دادگر آسمان بکیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا که داد دهی تو * گرند همی داد داد از تو کند داد)
(داد ده امروز تا که داد دهندت * فردا کاینجا یکی است بنده و آزاد)
(گوش بفریاد داد خواهده امروز * تا بت فردا نکرد باید فریاد)
(دادده و داد کن که دادگر کل * این کله انیسا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی و فرقان * خیز و دستایر خوان و صحف مهاباد)
(هر چه بنا انیسا نهاده بکیتی * زاب و گل داد بیخ دارد و بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا * گیتی بی آب دادگی شود آباد)
(ورت زبیداد و داد پند پیاید * خیز و بیابان رو و مداین و بنداد)
(کاخ ملوک بزرگ رفته نکه کن * آنچه بداد ز خشت خام و آنچه ز پولاد)
(هر چه بنایش بداد بود بیابست * و آنچه زبیداد بود جله بر افتاد)
(داد دل از شادی زمانه بگیرد * شاه که دلها کند بداد همی شاد)
(شاد دل من که داد من بدهد آنک * ملک بدادش چو خلق است و چو نو شاد)
(داد چو سرگشتگان بملک دوان بود * چونکه بر تخت شد رسید با استاد)

(داد گر کل دهدش داد که آخر * اوست ز شاهان که مر مر ابد هدداد)
(داد من او بدهد و بداد و بدانش * نامش تاداد و دانش است بماداد)

وله ایضا :-

(مرد که دارد دل قوی و کف راد * ظلم بر آرد ز بیخ و قنیه ز بنیاد)
(کار چو از روی عقل باشد و دانش * نرم شود همچو موم آهن و فولاد)
(ایزد دردی نیافرید بکیتی * کاز پی آن دارونی نکو قمرستاد)
(ملک چو بیمار گشت و تش بفرسود * بر ملک است این که زود ازو بکند یاد)
(تاش نکشت است ریخ مزمن و مهلك * دارو درمان کندش از کرم و داد)
(وین کرم و داد را که داروی ملک است * واسطه باید یکی طیب ملک زاد)
(خسرو منصور شاه ناصر دین آك * ایزد هر چنان بکس نداد بدو داد)
(صحت تن داد و تخت و تخت و جوانی * حکم روان و دل قوی و کف راد)
(ملک چو بیمار دیدو دولت رنجور * بگزید از مهتران طیبی استاد)
(خوانده بسی قصه ها بهند و پاریس * دیده بسی طرفه ها زروم و زبن داد)
(دولت و ملت بدو سپرد و نکو کرد * کو کند این هر دور از بند غم آزاد)
(شاه چو اسکندر است او چو اسطو * طهران چو طیفون او چو فرخ زاد)
(شاه انوشه زیاد و شاذ که ایران * گردد ازین صدر تو چو مینو و نوشاد)
(ملک خراسان هم از کفایت عیش * گرچه خراب است زود گردد آباد)
(زانکه مر این هر دورا زهر چنین روز * گفت خداوند رای و روح یکی باد)
(معنی هر دو یکی است گرچه بصورت * این مثل سرو با شد آن يك شمشاد)
(هر دو ز يك نور واحدند و بدین حرف * برهان آرم ترانه هفت که هفتاد)
(شمر نکویم ولی چودی بدر میر * بختم این مرده داد و سخت خوش افتاد)
(جام چون شاخ گل شکفت بنور روز * طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد)
(مستی او چون فرو نشست و ز شادی * دم زد و ساکن شد و ز غفلت بستاد)
(آنچه بلبل داشت از لالی منشور * آمد و آورد و نام نظمش ببنهاد)
(بر دم و خواندم میرو میر پسندید * گفت که این بایدت بخواجه فرستاد)
(وین دوسه پسند برادرانه زمانیز * بایدت افزود و کرد سوی وی انقاد)
(کی بتو آباد ملک و دولت سلطان * وز ملک العرش بر روان تو آباد)

(صدر)

(صدر وزارت بداد و عدل تو خرم * راست بدانسان که بیخ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود * نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد * چشم تو جز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور * هم تو ز خود دور دار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس و بی اصل * کانچه زیار آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند * هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بخراست و خواجه کیش چو کشتی * رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر * کشتی خود را مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مراد و نیک بهش باش * تا نبردنت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم * وین دگران از من و تو ناخوش و ناشاد)
(زانکه من و تو زهر خدمت سلطان * فرق توانیم داد داد زیستاد)
(وان همه در پیستون نعمت خسرو * دست ندارند جز به تیشه فرهاد)
(من تبوی بر دعا کنم که پیانی * تابستو این تخت و ملک شاه پیاباد)
(و آنکه نه نکشاید اولب از پی آمین * دست و لبش بنسبد ایزدو مکشاید)

منتخب از کتاب معود نامه :-

(آمد آن سرو کل و کوی سرابستان کرد * موی بنفشاد و همه رام بر از بریحان کرد)
(دونه کارین کف از پرده بر آورد همی * کاخ و مشکوی بدان هر دو نیکارستان کرد)
(وان ده انگشت فرو کرده سر جله بشك * بردلم پنجه زد و نیزه اندر جان کرد)
(چنك بگرفت بچنك اندر و هر نیمه که زد * دلی آورد و دلی برد و دلی برین کرد)
(چه دل آرام بد آن ماه که آرام دلم * برد و بر من دل خود سخت تراز سندان کرد)
(دل پذیر شده بودش چو در آمد بر ای * جان تارش شد و تن نیز سری قربان کرد)
(لاله گفتند نماید است بلب برد انگشت * پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دو پستانش گفتی که دو استاره چرخ * ماه آورد و به پیراهن خود پنهان کرد)
(از شب تاری خورشید بر آورد و دمار * هم بران خورشید از مشک سیه پنهان کرد)
(سی و دولؤلؤ و دو یاقوت اندری ناب * پرورش داده بیاورد و لب و دندان کرد)
(بس گران بود بهامشك و شکر را چو شنید * هر دو آنرا بلب و زلف شهرارزان کرد)
(گفتی از رضوان پنهان ز بهشت آید و روش * خانه و کوی به از بار که رضوان کرد)

(حورمین بود و کی حور بجایید که او * کوثر از جنت دزدید و بلب تاوان کرد)
 (جمعی از بیم بلرزانند چون زنجیکی * که بدزدیش کی پیش ملک بهتان کرد)
 (ملک عادل و مسعود ملکراده که چرخ * از پی فخر بگرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرد است و کی خرد نخورد * سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
 (خرد زیادیک حرف از خراست و خران * بدین زیادتی اورا همی زنند لکد)
 (بدین که هر که بخرد بر زیادتی نکند * چگونه خرم و خورسند در زمانه زید)
 (خوت کسا که نغمت او ز مادر پله زاد * که خوش چربد و به پهلوی کسی لکدش نزد)
 (بدایع کسا کازد آفریدش خوب * که نیست قیمت خوب اندرین جهان جز بد)
 (کنون که خوبی و جز بد نصیب نیست ترا * یکی نصیحت من گوش کردی باید)
 (بدیک از نکه کن که مرد خام طمع * بنیر حسرت و درد و دریغ می چد نزد)
 (ازین دوا دو کم کن گرت نباید رنج * که رنج پیش برده هر که بیشتر بدود)
 (نگاه کن که بهفتاد و اند خواجده برد * جزان نخواهی بردن و گرسی تو بصد)
 (ترابه بجه و شصت از جهان چه سود رسید * که گریهائی ششصد کان بری که رسد)
 (و بال و وزر فزاید ترا درازی عمر * بویژه که ره طاعت بسوی حق نرود)
 (گهی دوی بدر این و گاه بر در آن * چنان که کفش شود پاره و کلاه درد)
 (اگر دوشب بدر حق چنین بسوزدوی * سوم شبت بپر خود همی بعرض برد)
 (بدین نصیحت اگر بگروی بر آسائی * و گرنه جانت برنج و محن بفرساید)
 (به پیری اندر این بندهای شیانی * نگو تراست ز سیم و زرو عقیق و بسد)

منتخب از کتاب کنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند * گویی ز خویش همه خوبان خبر شدند)
 (کردند شکرها که از آن شعرهای او * خواندند و در سخن همه شهد و شکر شدند)
 (دری بدند جله بکنجی نهان و زان * مشهور روزگار چو درج درر شدند)
 (بودند خوب اگر چه بصورت همه چوماه * از فراین کتاب زمه خوبتر شدند)
 (وان نیکوان لاغر باریک چون هلال * فربه بدین کتاب چو قرص قر شدند)
 (وان دلبران که شهره نبود ندل بدو * بستند و شهره تر زمه کاشغر شدند)
 (وان خاتمان کسان پسری بود آرزو * ز اوراد هاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان شهر نیز بدستان و پند او * خورشید روی و سرو قد و سپهر شدند)
 (بس اختران کوچک کز تاب نور او * تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
 (فرزندهای طاق هم از فر این کتساب * غمخوار مادران و عزیز پدر شدند)
 (و آنان کسان ز دل نظری رفت سوی او * نزدیک اهل دل همه صاحب نظر شدند)
 (بازاریان شهر هم اندرز های او * در گوش جای داده و باطوق زور شدند)
 (و آنان که زربخواب ندیدند و سیم ازو * سیمین بران شهره زرین کر شدند)
 (بس پاک گوهران تهی دست ازین کتاب * نایده رنج صاحب کنج گهر شدند)
 (بی نامهها بخواندن اشعار نفز او * در تر خسروان جهان نامور شدند)
 (دیوان بدسیر همه از پند و حکمتش * یکسر همه فرشته نیکو سیر شدند)
 (و آنان که مفزشان زهر بهره نداشت * خواندند و مفز دانش و بیخ هز شدند)
 (وی بس حسودها که چو دیدند این کتب * چون لاله داغ بر دل و خونین جگر شدند)
 (بس ظالمان که رفت در او نام ظلمشان * کز بیم عدل شاه بکوه و مکر شدند)
 (هم خواجگان در او چو شنیدند نام شاه * در کار این کتاب بیوک و مکر شدند)
 (بونصر کوی در پی آن کاین کتاب کرد * هر دو بختجوی بهر کوی و در شدند)
 (بی کوی و در بکوی و در این چه میکند * و برا که زین دقیقه عزیزان خبر شدند)
 (و آنان که کرده اند و را در بدر بظلم * زودا که بشنوی که چو در بدر شدند)
 (آخر بزیر سایه دیوار کاخ شاه * دیدند خفته است و بدو دیده و ر شدند)
 (شاه زمانه ناصر دین آنکه تیر و تیغ * در دست او طایفه فتح و ظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گر کوه از لب نوحه دینی نمی شنید * نه لاله و نه لعل ازو بر همی دید)
 (از کوه سخت تر دل سنگ تو هست ازان * زین نالهها نکشت در او رخنه بدید)
 (خون شد دل من از غم و پر کرد دیدگان * و آنکه قطره قطره برخ بر همی چکید)
 (چون مردی که دامنش از لعل بود پر * و آن لعلها شکست و برخ بر پر اکنید)
 (با آن همه شکفتی ازان کن که روی من * بی ارغوان روی تو شد رخ شلبید)
 (کوتا که پیر من بدرد پیش عارضت * آنکو همی زبشت سر آن پیر من درید)
 (یوسف اگر چه دید در آینه روی خویش * سو گند میخورم که چو رویت رخی ندید)
 (شاید اگر همیشه بخود آفرین کند * ایزد که چون تو نوش لی و آبافرید)

(آخر یکی بجا گذر ایام که چشم ما * از آرزوی چشم سیاه نوشد سید)
 (ابروت راست بود پس آن جعد مشکبار * بر پشت بارشک نهادش چنین خید)
 (ور پشت من نخیده شود هم عجب مدار * بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید)
 (شیبانی ارشیت بر در کشد بصبغ * فرمان بند کی بنویسد بماء و شید)
 (آری که مهر و ماهش اگر بنده شد رواست * کورا ز بند گان دگر میر برگزید)
 (میر کیر نایب شاه آنکه بر درش * بونصر بنده چه بجای بود وی سزید)
 ﴿ وله ایضاً ﴾

(الا چه باید چندین روان بغم فرسود * بیار آنکه ز دل غم ربود و ریغ زدود)
 (چو یاد رنگش آری رخانت گردد لعلی * چو نام بوش بر لب شودت مشک آلود)
 (بجمام زرین چو آفتاب در ناهید * گر آفتاب بنهاید هیچ تاند بود)
 (بوزن دانگی گرزان پرا کنند بکنک * همی بخوشد کنک از کف و بر آرد دود)
 (از آن قبل که بدو سخت نیک ماند آتش * فرخته آتش را ز ردهشت قبله نمود)
 (بجاست آنکه بدو زبید ارمن ارمنیک * بیانک چنک بخوانم نشسته بر لب رود)
 (بیار ماها آن آفتاب کش بخوری * فرو شود بدولب و زدورخ بر آید زود)
 (کنون من آید و از من جداست دلبر من * از آن رخام ز راست و دیده خون بالود)
 (همی بیافم پیوسته جامه بدود ست * که وصف یارش ناراست و نعت میرش بود)
 (وزیر چنک و امیر سیاه و نایب شاه * که زهره زبید اگر مدح او کند بسرود)
 ﴿ و نیز منتخب از کامرانیه است ﴾

بهارا باده اندوده که باد نوبهار آمد * روان و روز خرم کن که خرم روزگار آمد
 درخت شادمانی را بگلگون می بار آور * که دیگر ره بیاغ اندر درخت گل بار آمد
 بهر جامشکونی بود از مشکوی بیرون شد * بهر جالاله رونی بود سوی لاله زار آمد
 زمان رفتن و خفتن بکاخ اندر گذشت ای بت * که آرامش و شادی بطرف شاخسار آمد
 نگار آگه آن آمد که شادان آئی و گوئی * مرا با تو که می خوردن و بوس و کنار آمد
 بدست آیدون نشاید جز دوزخ مشکبار اندر * چو بینی ابر فروردین زهر سواشکار آمد
 چو آمد باد نوری و بفروری و بهروزی * خوش انماش که معشوقش سوی او باده خوار آمد
 بجوی ای ترک چنک امروز و با آشتی میکن * که هر جا جنگجوی بود سوی جویبار آمد
 وزیر چنک سلطان نیز بنکر بای و مطرب * همی شادان زایوان سوی بستان شاد خوار آمد
 مکر و بی فلک فری ملکزادی جوان بختی * که هر جا روی کردار فرایزد بختیاد آمد

(دانه)

﴿ منتخب از تنک شکر ﴾

(دانه خال و دام زلف بلند * ای بسادل که در بلا افکند)
 (توبدین دام و دانه دل بنده * گر نخواهی بلا و محنت و بند)
 (نتوانی از آنکه هست نهان * زیر این دام و دانه شکروند)
 (بنکر آن روی تا که روی کنی * از حرم حرم بقبله زند)
 (آفتاب ملاحظت است و بزلف * ماه رابسته در دوال کند)
 (عاشق روی اوست در هر جای * هر چه دیوانه است و دانشمند)
 (ست پیوند دلبری که غمش * سخت کرد است بادل پیوند)
 (شاید از ناز بر ستاره کند * مادری کش بود چو فرزند)
 (گر نشیند پیاره گوئی هست * سنی رسته بر فزار سمنند)
 (وگر از رخ نقاب برگردد * طعنه ها بر جمال ماه زنند)
 (دل شیبانی از غمش همه شب * چون بر آتش فکنده است میند)

﴿ منتخب از کتاب زبده الآثار ﴾

(البرز قصه میکند از زال و کیقباد * وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
 (رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ * بهرام بر بدامن او بر نشسته شاد)
 (افرا سیاب رانده در او کام دل بیش * نوشیروان فکنده در او فرش عدل و داد)
 (و امروز شاه ناصر دین میچمد دراو * با حشمت سکندرو فرجم و قباد)
 (هر خسروی در آن اثری بر نهاد و شاه * آثار های بهتر از آن خسروان نهاد)
 (کو خود بجای بیشتر است از همه ملوک * وز عدل و داد هم ز سلاطین پشداد)
 (رمزی است اندرین که من او را بداد خویش * بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
 (خوش داردا و که بنده بنالد بحضرتش * چون بنده کان بحضرت حق نام و بامداد)
 (من نیز خوش بدین که زبیداد روز گار * باشاه روز کار کنم بر همیشه داد)
 (و اکنون دوان بموکب او نیز داد خواه * کورا زداد داده خدا سیرت و نهاد)
 (کر شاه داد من ندهد پس که میدهد * کاین پادشاهی ایزدش از بهر داد داد)
 (دادم چنان دهد که ملوک جهان کنند * این ذکر داد دادن او را همیشه یاد)

﴿ وله ایضاً ﴾

(این دشت و رود نیک چو دیدم بدین نهاد * از جوی و دشت خویشتن آمد مرا بیاد)
 (زان باغهای خرم و زان راغهای نقر * که عشق کرده بودی آنها بدشت باد)

(و زخاتقا خویش و زآن کوشهای قتر * کاترا زمانه داد سراسر همه بیاد)
 (آتش فتاد در دل و آب دو چشم من * رودی بسی قویتر ازین رود برکشتاد)
 (باری بیدید و گفت چرا گریه میکنی * زانکه که دبدبه تو بران دشت برفتاد)
 (جانی بدین نکویی و دشتی بدین خوشی * غمکین چرا شوی و نکودد دن توشاد)
 (گفتم که بر جراحات من روغک مزین * کاین غم که مر مراست کسی راد گر مباد)
 (این رود و دشت دیدم و آمد پیاد من * از رنجهای خود که زمانه پیاد داد)
 (گفت این چرا بشاه نکفتی که داد تو * گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد)
 (گفتم بمو کب منک ابراهمی دوم * تاو که داد من بدهد شده بفروداد)
 (درج درر نوشتم و کنج گهر که شاه * داند که بر من از بدگیتی چه اوقشاد)
 (درجش بدست و خواند و کنج گهر کی * عرضه برائی روش نیکوی او نداد)
 (دارم امید آنکه مرا اندرین سفر * از داد خویش بسته نماید زبان داد)
 (کز بسکه داد کرده ام و داد میکنم * ککوباز کرد قایم داد آمده بناد)
 و له ایضا

(از روی خوب شاه جهان دور چشم بد * زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد)
 (هر دینده که کرد سم اسب شاه رفت * هرگز کی در او نه سل دیدونه رمد)
 (قمع و ظفر بروید و اقبال و فر و بخت * هر جا که چتر شاه جهان سایه افکند)
 (گاهی ز کوههای گران سد کشوده شاه * گاهی برودهای روان بسته است سد)
 (رویش بشهریاری بفزوده سد جبال * رایش ز پاداهی بکشوده سد عقد)
 (تاروز و شب درختان بروی دعا کنند * برگان همه زبان شده و شاخهاست بد)
 (سد مرغ گوید از بربک سنگ در رهش * زین خسروان چو شاه نباشد یکی زسد)
 (از خسروان که تاند ازین ره برد سپاه * گر فضل ازیدی نه بفرش دهد مدد)
 (راهی رود که گریب فرازش رسد ز شیب * دست فلک بکعب رکیش نمی رسد)
 (و رجبرئیل خواهد بالو سخن کند * صد قرن سوی بالا بابد همی پرد)
 (از برف و سبزه سیم سید و زمرد است * هر جا که دبدبه بند و هر جا که کس نشود)
 (الماس پاره هاست پراکنده بخ بشخ * وان برگهای گل همه بیجاده و بسد)
 (شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان * خوش خوش همی خرامد و خوش خوش همی رود)
 (پست و بلند و بیخ و خم راههای او * از راه عشق و طره خوبان خبر دهد)
 (راهی که هیچوقت نکیرد در او قرار * گرسنگی از فر از سوی شیش اوفند)

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمر زنیروز * ایزد به نیکویش نکهبان ز چشم بد)
 (و اکنون نشسته خوش به برایشان به تخت زر * جشید وار بر در او صف دیوودد)
 (ساقی بروی او بدهد می بخاص و نام * مطرب بیاتک چنک براو برد ما کند)
 و نیز از کتاب زبده الآثار است

(آن سرو که برکش من است و ثمرش قند * چمن او نه بکشیر بود نی بمر قند)
 (شادان دل ماهی که گرفت است چنوجفت * خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
 (از مشک فرو هشته کمندی بگل سرخ * بر چین و خم و در خم و چینش شکن و بند)
 (مویش زره و روش بزبر خط مشکین * گوئی که مه از مشک پیوشیده فرا کند)
 (وان خال بران روی تو گوئی که بر آذر * مادر زبی چشم بدش ریخته اسپند)
 (اسپند مسوزان که من او را بسپردم * از چشم بد مردم عالم بخدا وند)
 (ای ترک بمبا کبر و ستم اینهمه تاکی * وی ماه بمناز و جفا اینهمه تاچند)
 (هر روز من از عشق شوم لاغر و باریک * هر هفته تو فربنی ترو هر روز برومند)
 (من مشتری قند و نبات و شکر و شهد * توجه نهان کرده در آن درج شکر خند)
 (هرگز چو تو بر مایه و پیایه ندبم * زانان که نبات و شکر و شهد فروشند)
 (از روی حقیقت نبرد راه بپاشمش * تا کس نبرد شهد و نبات و شکر و قند)
 (بگذار پیوسم لب شیرین تو تاو * چندان دهمت زر که شوی خرم و خورسند)
 (کاندکف من سیم و زرامروز جو خاک است * از فر عطای ملک راد هنرمند)
 (شاه ملکان ناصردین خسرو ایران * کش نام گذشت از خنق و کاشتر و هند)

از اشعار متفرقه

کارگر الله سازد خوبتر کان شاه سازد * گرچه کاری را که هم شد سازد آن الله سازد
 کاش اللهم بشاه و شاه من گوید بمشاهم * کار من سازد که من گویم که کارم ماه سازد
 ماه من گر کار من سازد چه خواهم گفت گویم * کار من ماهی که او شاهی است در درگاه سازد
 شاه درگاه من آنگاه می است که عشقش دل من * گاه چرخ ماه و گاه می شمس خرمگاه سازد
 کار شیانی که سازد غیر قدس لوحش الله * مرد آگاهی که کار غافل گمراه سازد
 کار من جز آن سازد آنکه هست این در مثلها * کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

منتخب از کتاب تنک شکر

(بامن سخن از خلج و فرخار مگوئید * و ز عطر مگوئید و ز عطر مگوئید)

(جزوه زلف سیه و روی سیدش * پیش من دل خسته دگر بار مگوئید)
 (بابلل شوریده جز از گل نتوان گفت * با عاشق افسرده جز از یار مگوئید)
 (تکرار کنید آن مخفی کز لب باراست * از قند مخفی جز که بتکرار مگوئید)
 (يك موی گراز زلف سیاهش بکف آرید * از مشک سیه جز که بخروار مگوئید)
 (و رهچ شنید بد که او بوسه فرو شد * جز با من مشتاق خریدار مگوئید)
 (و ز من بر چشمش مکنید ایچ حکایت * از مرده خبر در بر بیمار مگوئید)
 (آتشا بهی گریه از سینه من داد * این قصه بهر کوچه و بازار مگوئید)
 (وین قصه شیانی و بیچارگی او * ز نهار برخواجه بدر بار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان در عشق او شادان شود * زلف شیرینش بگرد روز شاد روان شود
 دست او بر لاله بندد غایب هر روز از آنک * لاله بفزاید بها و غایب ارزان شود
 هیچ دستی لاله اندر غایب پنهان نکرد * دست او پنهان کند تادرجهان دستان شود
 دزد اگر پنهان شود از چشم مردم پس چرا * زلف او دل دزد دور رخسان او پنهان شود
 دل بدر آید گر از نادیدن رخسار او * همچنان از دیدن رخسار او درمان شود
 چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانک * دیده از دیدار او همگونه مرجان شود
 هر جا کوبن کرد ترکس دم ز آنجا برون * هر جا کوبن کرد یکسر نکار ستا نشود
 خانه از رخسار او بر نعمت الوان بود * خرگه از دیدار او بر لاله نعمان شود
 چون زره در بر کند آرایش لشکر بود * چون قدح در دست گیرد شمشیر ایوان شود
 هر زمان پیمانی از نو بادم بندد هواس * زانکه زلفش هر زمان بالاله هم پیمان شود
 گرز زیر خاتهای زلف او بینی رخس * در زمانت دیدگان پر کوب رخشان شود
 روی او تابنده گردد هر زمان چون آفتاب * و آفتاب آسارود تابنده سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد خلد * سرخ کند گل چون روی حور همی خد)
 (امرد شد باز شاخ پیر و عجب نیست * پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
 (ابر بکا فور برفشاند لالی * شاخ بیاقوت درفشاند زمرد)
 (فاخته در زکروسار در صلوات است * هر دو چودو تابند و باغ چو مبد)
 (شاخ کند مجده مرغ گوید تکبیر * بستان گونی شد است راست چو مسجد)

(هیچ)

(هیچ نکه کرده باش چنان ران * کز سر تابش هیچ نیست بجزید)
 (بر سر سرو سهی نشسته محرگاه * ساری گوید همی بلفظ مجدد)
 (کبک دری گر نشد مهندس و مساح * این همه آمدش چیت بر آورد)
 (هر جا کا مروز مرز باقی بینی * بر لب مرزی بکستر اند مسند)
 (چاکر کی چابک ایستاده مقابل * روی و لبش سرخ و چشم و زلفش اسود)
 (مهرش در تن بجای جان گرامی * عشقش در سر بجای عقل مجرد)
 (جای در کف بسان سیم مصفا * آبی دروی چنان گداخته عجب)
 (چون بد هد جام نوش گوید و ماند * تابد هد نوش جان از آن دوز بر جد)
 (جامت از پنج و شش فزون ندهد لیک * چندان بوسه دهد که بکند از حد)
 (بخواند پیوسته شعرهای دل انگیز * در همه بحری بمدح میر مؤید)

و نیز از مقالات سه گانه است

(جهان جهان است اندر جهان مینداید * زدوز کار چه جوئی بجوی جام نید)
 (به تخت شاد مزی کان نمادیت بر جای * به بخت غره مشوکان نیایدت جاوید)
 (هم اینچنین زبده روزگار رنجه مباح * که بدینخواهد چون نیکوئی ترا پاید)

منتخب از کتاب کنج کهر

چون سال بهشت آدم انگاه خبر شد * کان تیر که در چله بد ازشت بدر شد
 مارا ز نژاد و نسب و علم زبان خواست * وی جان پیر این همه تقصیر پدر شد
 فضل و هنر آموخت مرا وین بلفظ بود * کاین در بدو بها همه از فضل و هنر شد
 درج درری کز دم و زور نج و خطر خاست * وین تنک شکر بین که چه با قدر و خطر شد
 درج دررم فضل بدو تنک شکر هزل * فضل همه ضرر آمد و هزل همه ضرر شد
 از درج درر دیده پراز درو کهر گشت * و ز تنک شکر کام پر شد و شکر شد
 دیگر نکتم عمر هبا و هدرا رچند * آنجمله که بکشت هبا گشت و هدر شد
 باشا بگوئید که تنک شکر مرا * در بند میفکن که به از درج درر شد
 آن فضل و هنر بود و خطا بود سراپای * وین هزل و مزاح است و همه حشمت و فر شد
 وین را بزر و مشک نویسد بزرگان * وان را که نوشتم پیر زکیم ضرر شد
 گفتند چرا نام فلان دارد و بهمان * کان جله خطا بود و خطاهاش خطر شد
 این جامه با آهنگ نی و چنک و ربابت * زین روی پسندیده تراز لعل و کهر شد

از اشعار متفرقه

آنم که از لبش پیوسته گهر خیزد * وان سرو که از بالاش همواره قهر خیزد
 درج درش کردم گفتا که خطا کردی * از تنک شکر مارا صد درج درخیزد
 تنک شکرش بر دم گفتا غلط آوردی * کز درج در مارا صد تنک شکر خیزد
 تنک تری ورنیز پیشم بزم گوید * کز تار سرمویم صد مشك تر خیزد
 و رخود بترین سگی روزی بزم زدش * گوید که مرا از دل زین تنک بتر خیزد
 و راعل شود اشکم از دست لبش خندد * یعنی که عجب نبود لعل از جگر خیزد
 و رایش مرا بیند گوهر شده از عشقش * گوید که شکفتی نیست کز بحر گهر خیزد
 مانا که فرشته است او زیرا که نیندارم * کز خالک تواند بود اینگونه پسر خیزد
 چون جای دگر خستد از خواب بر آید ظهر * چون در بر من خوابد هنگام سحر خیزد
 امشب سرشب خفتد است من کام بگیرم زو * هر چند بر آشوبد آنکاه که برخیزد
 آشفتن مشوقان از خشکی ایشان دان * عاشق چو ببالین شان بادیده ترخیزد
 آن عاشق دل خسته دو قفل پیابسته * کز دیده او مردم صد خون جگر خیزد

منتخب از کتاب کنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند * رحمت حق بمر دکان هیچ نظر نمیکند
 سوسن ده زبان من خشک لبست و دیده تر * دست کرم کلوی او دارد و تر نمیکند
 باده نمیرد غمی ابر نمیدهد نمی * این پسر بهشت رویاد پدر نمیکند
 نرگه گریمت ز چین صد چومیش در کین * از سر خود هوای کین از چه بدر نمیکند
 دوش غلامی بجا گفت که خواجه شما * با همه درد دل چرا فکر شکر نمیکند
 گفتم در عراق وری مرده شکر فروشها * گفت بپند پس چرا خواجه سفر نمیکند
 گفتم خصم پیشم رده سدی آهین کشد * گفت چرا بنای اوزیر وزیر نمیکند
 گفتم جنک میکند گفت زمن بدو بگو * بایسته هنر کسی فتح و ظفر نمیکند
 گفتم تیر ناله نیز نهاده در کان * گفت که ناله های او هیچ اثر نمیکند
 گفتم خوانده مگر درج درر که گفته او * گفت دواي درد او درج درر نمیکند
 هر که نمحوست ز حال راه کند بخانه اش * روی سعادت با او جگر نمیکند
 گفتم تنک بیابین کنج گهر کند همی * گفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
 آنکه بکنج مسکت کنج زعفران باشدش * چاره دردهای او کنج گهر نمیکند

(گفت)

گفتم تنک شکرش شهر پر از شکر کند * گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
 آنچه مزاج و هزل از آن سود برد درین جهان * تنک مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
 هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها * دهر سفال را یقین همسر زری نمیکند
 منتخب از کتاب مسود نامه

هزار شبده پیش آرد این سپهر کبود * که کس نداند آن از کجاست یا ز که بود
 بمنش کوئی از آغاز روز خشم بد است * که چشم مهرسوی من هیچ رونکشود
 هنوز بود مرا جای جان به پشت پدر * که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
 اگر به پیری تن جان من بفرساید * سزد کجا بچوانی تم همی فرسود
 از و کله نکنم گرچه دایم او ز نخست * چه بود و چون شد و او را که اینچنین فرمود
 چو او فرمان بر من همی براند خشم * مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
 چو بنده نیز هم او بنده است فرمان بر * جز آنکه او بفراز اندر است و من فرود
 اگر چه حضرت حق را فرودنی و فراز * که هیچ صاحب سری جز این بکس نرسود
 من و سپهر دوگان بنندگان آنشاهیم * که یی باید مان بنده وار شکر نمود
 چگونه شکر نکو یم پادشاهی را * که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
 هم اینچنین پیمان هر کجا که سایه اوست * همی بیاید گفتش حد و کرد درود
 وله ایضا

نکاری کز لب و دندان همی دهد و شکر دارد * بهاری کز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
 لب و دندان او کوئی بزیر آن خط مشکین * گهر در شکر و شکر بزیر مشك تر دارد
 بزیر مشك تر شکر که دید است ای عجب هرگز * عجب تر آن گهرها بین که در زیر شکر دارد
 میان هیچ و دهان هیچش ولیکن این شکفتی بین * ز هیچ ایدون سخن گوید هیچ اندر کمر دارد
 بسرو و ماهی ماند بسال اورخ رنگین * بسرو و کاشمر کوئی که ماه کاشمر دارد
 گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل * گهی از مشك تر بر کل کند دلشکر دارد
 ندارد مادری چونین پسر و داردی با دا * فدای مادری جام که او چونین پسر دارد
 بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد * نهالی را همی ماند که مشك و ماه بردارد
 زیاقوت وی و مرجان نه دای میان جان * زعود و غیور و پیمان همی بر کل سپردارد
 مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او * کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فردارد
 دلم در حلقه زلفش اسیر افتاد و پنداری * که هر دم او اسیر از باغی دیگر دارد
 گهی از لاله و نسرن کند شان بستر و بلین * گهی بر آتش رنگین همی جای و مقدر دارد

اگر چه دوست دارد جان که کوبد و سفا و هزمن و ولی از وصف او مدح ملکرا دوست دارد
 بین دولت سلطان ملک مسعود مسعودان که جز او درختی شد که از نصرت مر دارد
 و نیز از مسعود نامه

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد که چه جشید زمان است سر انجام ندارد
 گرت آرام دل نیست چه بندی بجهان دل که جهان را چه کند هر که دل آرام ندارد
 دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد خنده هست که دیوار و در و بام ندارد
 دل با آرای بردی ندانی که درین دل تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
 قنقا دارد هر گوشه دل از گوشه چشت که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
 مژه و ابروی توتیر و کانی است که هرگز پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
 باد و جام چنین سرخ و فرح بخش چراشد مستی ورنه گرازلعل لب و ام ندارد
 مشکبوی آید شبگیر چرا بذر بستان که بسوی کل از زلف تو پیغام ندارد
 هر که آن زلف سیاه دارد و آروی نکارین چه غم است او را اگر خود حلب و شام ندارد
 تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم چه شدایدون که لب جز سرد شام ندارد
 جامه دار ملکی با که دهی جام بدستش که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد
 و هم از مسعود نامه است

همی نازلف مشکینش بگرد روز شب دارد همه روز و شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
 لب او آتش و عتاب و دل مستی کند بروی مگر در آتش و عتاب او آب عتب دارد
 لب جان بخش او گفتم بلب آرام مگر روزی لبش دور از لبم لیکن همی جاتم بلب دارد
 طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
 بزیر زلف او چشمش با هوئی همی ماند که در دام و کند افتاده و هول هرب دارد
 رخسار کوئی برهنه حور عینی آمد از جنت که از سنبیل کند جامه که از عنبر سلب دارد
 قصب کرده قباور و قصب کون کرده و زاینده تم راهر زمان لاغر ترا زار قصب دارد
 بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب کرده که از بس جادویی هر دم دل من در عجب دارد
 نباشد بس عجب گردیده اندر ذنب ماهی عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
 بکیسو کوئی از تب همی دارد نژادانیت بعارض کوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
 یکی مجموعه خوبی است رخسار و لب و زلفش که مشک چین و قندهند و دیبای حلب دارد
 و کرکشتوندر است او چرا کاهش چراند جان و اگر آزاد سرو است او چرا بارر طرب دارد

بهر جا رو نهد زلفش دل و جانها نثار آید ز چتر و موکب خسرو مکر اصل و حسب دارد
 بین دولت سلطان امین ملت یزدان که هم رسم عجم دانند هم آئین عرب دارد
 و له اینها

زبس دو چشم قنانش همی دستان و فن دارد دلم بر ترکس قن همیشه مفتن دارد
 همی بر نترن زلفش نکارد خطی از عنبر نکارینی که عنبر را نقاب نترن دارد
 خم جعد و سر زلفش همه سنبیل شد و سوسن بسوسن در همه نسرين سنبیل در سمن دارد
 خطش کوئی بپا اندر همی مشک ختن پیژد لبش کوئی بلبل اندر همی در عدن دارد
 میان زلف او کوئی وطن کرد است جان و دل میان جان و دل کوئی همی عشقش وطن دارد
 پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر پری را داده زیب و فر کجا پروای من دارد
 بجمد و زلف چشم ایدون رخسار گانی شده که هم مشک ختا و چین هم آهوی ختن دارد
 گر آهوی ختن دارد بجای موبین پیکان بکامشک ختا و چین چین چین و شکن دارد
 لبش دارد بزیر بر نیان آژیده عنبر هم اندر بر نیان پنهان همی نجم برن دارد
 تنش کوئی گلستان شد که زور وید گل و نسرين رخسار کوئی سلیمان شد که دیو و اهرمن دارد
 اگر چند او همی از بر نیان کرد است پیراهن تنی چون بر نیان اندر میان پیرهن دارد
 هم اندر بر نیانی تن دلی دارد چو سخت آهن و زان آهن بجان من بسی رنج و عمن دارد
 زمن خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان مگر در لب شای سایه شاه زمن دارد
 بین دولت سلطان امین ملت یزدان که امن و ایمنی بادین و دولت مقترن دارد
 ملک مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
 شمش دارد چو جان و او همی شدرانی خدمت نه از جانیم و ترس خوف و نه پروای تن دارد
 و نیز از مسعود نامه است

دلم تو کوئی بازلف یار پیمان کرد که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
 اگر نه زلفش بر شاخ گل چید و چربید دل مرا ز چه رو چون هزارستان کرد
 شکر بشهر گران بود و زان لب شکرین بیک شکر خند امروز شکر ارزان کرد
 بزیر دانه نهان میکنند دام و رخسار بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
 دو زلف چو گن بازش نگاه کن که دلم چو گوی برد و قدم چقد هم چو چو گن کرد
 بین که زبربی و چشم او چه شده است که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
 بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت بهر کجا که نظر کرد ترکستان کرد

مگر تذرو سخن کرد از خرامش او * که سروهای چن راهمه خرامان کرد
 همی نسون کند ارند در ابکنه چین * چنین جزاوه که نهان شک سخت و سندان کرد
 هزار دسته سنبل نهاده پیرک سمن * سمنبری که بدستان هزار دستان کرد
 بسان لعل بدخشی همی درخش لبش * سرای و خانه و چشم مرابد خشان کرد
 نگاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل * چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
 بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین * که سی و دو درناسته بر دو رخشان کرد
 ز لعل دارد درجی پراز در غلطان * چرا بمغله نامش دهان و دندان کرد
 اگر چه لاله نعمان بلب شکست ولی * بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
 بین دولت مسعود کز سعادت فر * همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنک شکر

(اگر نکار مرا سرو لاله یار بود * مرا بسرو همی جزع لاله کار بود)
 (و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی * بنوبهار مرا دیده اشکبار بود)
 (و راو گلی است که صدر نک و صد نسون داند * نوای و ناله من نغمه هزار بود)
 (و را دوز کس مستش همیشه خفته بکل * سر من از غم آن هر دو پر خار بود)
 (تم چو تازی وان تار تافته است بغم * که تار زلف بتم مشک تابدار بود)
 (من از دودیده ازان جویها برخ دارم * که اوبقاعت چون سرو جویبار بود)
 (اگر چه پیمان نا استوار دارد یار * مرا بزلفش پیمانی استوار بود)
 (و کر چه کام من از لب نمیده هرگز * همیشه بر دلم اوشاه کامکار بود)
 (برم پراز شکرو درکنار دارم ماه * اگر مرا شبی اودر بروکنار بود)
 (همه کسان بر خوبان عزیز و محترمند * بجز دلم که بتزدیک دوست خوار بود)
 (قرار دلها بر بوده آندوزلف و چو من * بدستش آرم پیوسته بی قرار بود)
 (گراو بخواجهی من به شک باشد و غار * مرابه بشد گیش فرو افتخار بود)
 (حکایت من و عشقش ازین پس بجهان * جهانیان را تاریخ روز کار بود)
 (و گر بگیرد شیبانش شبی بکنار * به شکاه یکی شاه بختیار بود)

منتخب از کتاب کنج گهر

(چو عشق آباد من و براند کردند * بکوی عاشقانم خانه کردند)
 (در آنجا لاله ام بر باد دادند * درین شهرم زلفی لاله کردند)

(ز کاشانم)

(ز کاشانم بر آوردند و درری * بکوی دلبری کاشانه کردند)
 (چه غم گرجان من خستند یک چند * چو شادم از یکی جاتانه کردند)
 (ولی این کارها مردان نکردند * زنان کردند و بس مردانه کردند)
 (اگر مردان زنی کردند بامن * زنان کاری بمن شاهانه کردند)
 (جو انمردی این مشتی زنان بین * که از مردان خود پروا نکردند)
 (زنی از فرمرا فرزانی داد * اگر مردان مراد یوانه کردند)
 (زهی خوبان که این مرغ دلرا * بیک شاخ بیی آسانه کردند)
 (سپس اندر دام دنیا * ز خال و زلف دام و دانه کردند)
 (مگر پیمان ما شمشیر برده * ازین می کاندربن چانه کردند)

از اشعار متفرقه

پیشه نقر همی بینم و هر گوشه او * شیرها خفته و روباهان در کرو فرند
 شیر کی پیر بچیناند که گاه دی * لیک ازین جنبش او هیچ حسابی نبرند
 سخت زودا که درین پیشه بر جام رغبت * این شغالان ببرند و بدرند و بخورند

از اشعار متفرقه

(میرداماد هست و ملک عروس * وین وزیران مشاطکانستند)
 (خود بصورت عروس زیبا بود * لیکن آرایش نتا ناستند)
 (گر چه پیر و جوان پیر طریش * از پی خال و میل بنشستند)
 (چشم او شد بملها شان کور * لب او را بخالها خستند)
 (چادر عدل از سرش بردند * پرده ظلم بر رخسار بستند)
 (هر یکی سوی او هم از مولی * همچو دلاله نامه بردستند)
 (ای شکفتی که او به پهلوی مول * خفت و دلاله گانش آبستند)
 (با چنین کار زشت ای عجب * کازدم قهر پادشا رستند)
 (فی ملک مست را نخواهد کشت * وین گروه اینزمان همه مستند)
 (گر جهانشان بهوش باز آرد * بینی آنکه که درجها هستند)

از اشعار متفرقه

(شعر از شهر که ترو فضل است فضله * نزدیک این مهان که خداوند مستندند)
 (احد بشعر و فضل همی شادمانه بود * ایشان مکرنه بر روش دین آجدند)

(ماشاگران محمد یانیم وایدریغ * کایخواجهکان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(اقتاده بدام عشق در بند * از عقل بریده است پیوند)
 (دیوانه عشق راجحه کار است * بامردم عاقل خرد مند)
 (هرگز نرود دلش به بستان * آن را که بیریقی است دل بند)
 (بافتد لب و گل رخ تو * کابل چکنیم یاسمر قند)
 (از بند تو کی رها کنم دل * گرباز صکتند بندم از بند)
 (یک روز تو رخ ز پرده بنمای * تا کس ندهد دگر مرا بند)
 (آمد گل و مرغ نعره برداشت * خامش من و تونشته تاجند)
 (من خیزم وی پیارم و جام * تو قل از آن لب شکر خند)
 (این باغ بدین خوشی نماند * وین لاله و گل دراو نمانند)
 (در باب کنون که ممکن است * جای سبک و خجی تو مند)
 (مجلس یحیی بر از شبستان * با بجز و عود و قتل و اسفند)
 (هر بند که بسته است بکشای * هر در که گشوده است در بند)
 (شیانی ازین شکر فروشی * گوئی زلب تویی خرد قند)
 (زین بود که در شای خسرو * قند و شکر از دولاب پرا کند)
 (خورشید زمانه ناصر الدین * کایام بعدل اوست خورسند)

از اشعار متفرقه

(بهر حیدر دل تازه گشت و خرم شد * زغم برآمد و در عز و ناز مدغم شد)
 (زبکه زاله بنارید مهر او بر دل * بسان لاله دلم سرخ و غایه شم شد)
 (دل و روانم بودند هر دوساده پرند * بدوستی علی پریشان معلم شد)
 (دلم بهر ش بر خلق پادشاهی جست * که مهر حیدر خود بهر خاتم جم شد)
 (کسیکه مهرش در دل نهاد بی اکرام * بنزد خلق و بنزد خدا مکرم شد)
 (بساک که زهر کس که بود در پس بود * بدوستی علی بر همه مقدم شد)
 (اگر چه گوهر پاکش ز آدم است ولی * همو سبب شد تا خاک تیره آدم شد)

از لایلی مکنون

زلف او در جنبش آمد لعل او در نوش خند * قدر غنبر بردو ارزان کرد ترحم و قند

(سرو)

سرو بالائی که بر سر و آورد قدش فسوس * ماه رخساری که بر مریش آورد رخسند
 چشم آه و زاد او بر شیر میسازد کین * زلف غنبر سایی او بر لاله اندازد کند
 من چو بر آتش سپندم از هوای روی او * وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
 فربهی در عشقم آورده است از آن لاغریان * کوتاهی در صبرم افکنده است از آن قد بلند
 نه چنوس روی بر عنائی برست از کاشمر * نه چنو ترکی بر یسائی بزاد از تاشکند
 چون پیاده می رود بر سر و دارد ارغوان * و رسو است او همی خورشید بینی بر سمن
 هیچ دل نتواند از دامنش رهائی جست از آنک * هم ز خالش دانهایی هم از گیسوش بند
 من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید * دیگران از بهر قربانیش کاه و گوسپند
 لیک نپذیرد ز من جان از غرور حسن از آنک * شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

از اشعار متفرقه

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند * اگر تو گوش کنی و ارهی زرنج و گزند
 و کرد و گونه سخن میکند شکفت مدار * که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
 بهارش آید و گوید که دل به بند بدو * خزانش آید و گوید که دل در او ببند
 بدانچه نبود جوابد و پایدار کسی * چگونه دل نهادار عاقل است و دانستند
 کان مبرکه که تو در این میان بخواهی ماند * چو زین طرف بدرت رفت و زان طرف فرزند
 همه برای فنائیم و این جهان ببقا * بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
 تو میروی اگر از سوی میکنی جامه * هم اینچنین برود هر که جامه کرد پرند
 خنک کساکه از و نام نیک ماند بجای * اگر به تخت نشست در اوقات به بند
 بروز آخرت از چوب مرکبی است روان * اگر کنونت فراوان کند هست و سمن
 نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل * نه گربسازای کاخی قویتر از آلوند
 بیسانکاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین * که عم شاه بدو شادمانه بدیک چند
 بحسرت انهمه چو ترفت باز ماند بجای * شکفتا کرد گری اندر شود خورسند
 توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی * که ز پر پرده عبوزی است مرد خوار و لوند
 نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا * نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

از اشعار متفرقه

گر نه رضوان بدت بود و نه نئی حور نژاد * مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
 ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو * چون ترا زاد چرا نام تو عیسی نهاد

که اگر عیسی يك مرده بلب زنده نمبود * توبيك بوسه بصد مرده توانی جان داد
و رتو کوئی که مگو مادر من مریم نیست * پس ز خورشید و ز ماه است ترا اصل و نژاد
و رتو زاد تو از آنها نبود این همه نور * که در آن روی نهاد است و در آن طبع و نهاد
هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم * چون بزاید چو تو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چو تو نشکفت اگر دل پرد * از چو من پیری کز شصت رودری هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر * کو بدین کار پس نيك شود خرم و شاد
لیکن از پیری من هیچ بد و باز مکوی * نه نکوید که بکن بنده پیرت آزاد
بندگی تو مرا خوبتر از آزادی است * که ز طفلیم پیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو * که ترا عشق به پیری برساند برادر
نك زمن پیر تری و ز تو جوان نیکتری * نه کسی دیده بچشم و نه کسی دارد یاد
من بشتی تو که شیرین لب و شیرین نسی * پس عجب نیست اگر شهر شوم چون فرهاد
شمر شیانی از نیکونه اگر نظم شود * خبر عشقش از روی برود تابنداد
از اشعار متفرقه

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد * گریه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گر شنیدند و ندادند مراداد سپس * از همه داد بداد ارجه مان خواهم برد
آه از آنکه که من داد بنادار برم * کابروی همه پیداد گران خواهم برد
از اشعار متفرقه

(زاه دل خستگان زبج بر افتاد * آنکه قویتر ز کوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم * آه ضعیفان شود چو تیشه فرهاد)
(گر بفلک بر شود بخاک در افتد * هر که ندارد دل رحیم و کف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست ز دستش * هیچ دل مستمند و خاطر نا شاد)
(هر که به بیداد و ظلم دست بر آورد * زود رود ملک و دولتش همه برباد)

در فی الشکر

همی خواهم که هر موئی بر اندام دهان باشد * پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
سپس جاوید مانم در جهان تا نعمت حقرا * بهر آئی هزاران شکر و حذم بر زبان باشد
و گر جسم ابد و جام شود لا بد سوی جانان * ز فضل او همی خواهم که شکرش و رد جان باشد
ز هر نعمت که بزدان داد شکر نعمتش خوشتر * که چونین نعمتی به از نعم جاودان باشد

(شمار)

شمار نعمت حق را ندانم کرد و میدانم * که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرامك فعت داد و کج عزت از عزلت * که مملکی و کنجی انجین اندر جهان باشد
بفقرا در شه نشام چه مجویم من از مردی * که در مملکت دل او حرصش شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر سو همی بویان * مرانه انده نام است و نه پروای نان باشد
بداده آزادی شادم بنعمتهای او شاگرد * اگر بخندین گشتم و در محبت خندان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی * که او بر من پدید است از بس که کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهر جا هر چه می بینم * مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
متره باشد از هر چیز کاندر وهم و عقل آید * اگر چند این دور را راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جانی نه در جانی بود جایش * بهل جای و مکان کو بر تر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن * نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش بیند
برخ بر پرده ها دارد که گریک پرده بردارد * تو پنداری که نه پیرو نه کهل و نه چون باشد
تونی او را توانی دید و نه فهم سخن داری * که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
بجدگر جویش از من بکوی خواجه بگذر * که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد یعنی خواجگی آری * کنار بنده بنشین که شاهش در میان باشد

از کتاب عنوان بیانات شیانی

افراخته بالایش خورشید و قمر دارد * افروخته رخسارش بانوت و شکر دارد
بر یاسمن و نسرين دارد زهری سیمین * و ز مشک ختا و چین بر لاله سپر دارد
شیرین لب و مستکین موستفرخ رخ و زیلفروست * جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جای است لبش بر مل کردش سخن و سنبل * در خنده فشانند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمرقندیش خوانند تو پسندیش * زیرا که بقدر سروی است کز قندمرد دارد
صد درج در افزون آرند بهایش ایدون * با آنکه در آذریون يك درج درر دارد
هر حلقه کیسویش بندی که بر مویش * غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کار است چنین حوری * طوبی ملکی کاین حور پیوسته بر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی * زین حور بهشتی روی هر گوشه مقرر دارد
شاهی که به تخت اندر مانده بدی باشیر * گر شیر بکف شمشیر یا تاج بر دارد

از نصایح منظومه

(هر گز پدر از برای فرزند * کنجی نهد نکوتر از پند)

(بنده است که هر که گوش گیرد * گریهنده بود شود خداوند)
 (بنده است که پیش مرد دانا * گریخت بود به است از قند)
 (من بخیرم ار کسی فروشد * يك بنده بخال و سمر قند)
 (دیوانه شمر کسی که برتن * صدریج نهاد و کنج آکند)
 (گر کنج ز راست سخت زودا * بینی که زمانه اش پراکند)
 (ورنج در است و کوه و لعل * زودش بنفاده خردمند)
 (خرسند مشو بکنج ازیرا * دانا نشود بکنج خرسند)
 (خرسند کسی که هر چه زبازد * بگرفت نداشت هیچ در بند)
 (دیروز منی به بند میخواند * بر مپیچدئی يك آیت از زند)
 (کای شاد دل آنکسان که کنجی * دارند و همی خورند و باشند)

از اشعار متفرقه

آنها که کرده است خدا قیمت کسی * يك زره پیش یا که جوی کم نمیدهد
 و آنرا که خواسته است خداوند خشک لب * بحر محیط هیچ بدو نمیدهد
 زین و بود که هر که خدایش فقیر خواست * يك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

از اشعار متفرقه

مگر قناعت مر مرد را غنی سازد * و گر نه مردم عالم همه فقیرانند
 چو هر چه یافت کسی زان همی فزون طلبد * بفقر و فاقه سزاوار تر امیرانند
 غنی کسی است که در وی طلب نماند بود * بمال دنیا و بنقوم بی نظیرانند

از اشعار متفرقه

بریدم از همه عالم جز از خدای امید * بلی بسیار جز از خدای امید برید
 چنانکه باید تو مید بود از همه خلق * نشاید آنکه شوی از خدای خود تو مید
 امید و آرد و یاش و بیم دار ازو * که گفته اند همه انبیا به بیم و امید
 تر آد و پر بود امید و بیم و زین دو پر به * که مرغ يك بر هرگز ز جای خود نپرید
 بن نکر که ز امید و بیم اوشب و روز * گهی بسان کلم گاه لوزی چون بید
 اگر نه نور امید است و ظلمت عیش * نه شام بود سیاه و نه روز بود سپید
 سخن دراز مکن در امید و بیم و بیا * که میدهد کرمش جله رابع و نوید
 بدین نوید بن مرگ بر شد است آسان * که جان نداده و خواهم بگور در خوابید

(وگر)

و گر بگور من از بعد مرگ داری کوش * ز جان من شوی بلك کای زدم بخشید
 منتخب از کتاب کنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر * که هیچکس نکند کار جز خدای قدیر)
 (اگر بدانش و تدبیر مرد بودی کار * بساقیر خوردند و خواجه گشت و امیر)
 (جز آنچه یزدان خواهد کسی نیارد کرد * اگر شوند بهم انس و جن معین و ظهیر)
 (اگر بدین توبشکی یکی بسیار * کتاب درج در پیش و زان قیاس بکیر)
 (بدین کتاب که کردی ترا امید این بود * کت از شد آید اقبال و حشمت و توقیر)
 (بدست بهره کنون چیست جز دریغ و فسوس * ذخیره نیز چه داری جز از غم و تشویر)
 (سپس بداده حق شاد باش و از ره شکر * دعای دولت شد کن بشام و در شبگیر)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که ایزد ستش در کارها ظهیر و نصیر)
 (چه اوست سایه یزدان از و امیدمیر * که بس کسا که غنی شد ز شاه و بود فقیر)
 (توانگری و بزرگی و عز و نعمت و جاه * بزیر پنجه او کرده آسمان تقدیر)
 (تونیز دولت و اقبال و جاه یابی و عز * اگر دو لفظ کند کلك راد او تحریر)
 (یکی که بنده خاص من است شیانی * اگر چه باید آزاد کرد بنده پیر)
 (و گر نو یسد مرسوم بند کیش دهد * دو بانصد او را زبر که شاعر است و دیر)
 (خدای چشم بنار روی او بگر داند * که زونکو ترشاهی ندیده تاج و سریر)

در نصاب منظومه

(ای کامده برهنه و خواهی برهنه رفت * گر جامه هات کهنه شود هیچ غم مدار)
 (کانا که جامه های تو آیدون پیر کنند * زودا کشان برهنه کند دست روزگار)
 (هم در شمار فردا بینی برهنه اند * ایشان که جامه دارند امروز بشمار)
 (این زرد و سرخ و سبز و سید و سیاه و پور * اندر بر تو تالب گورند پایدار)
 (پوشیده مرده شو کندهار کندهایت هست * آن وارث برد که بسی برده انتظار)
 (هر جامه کان غرور فزاید بتن میوش * گر خود قبای باشد اگر کفش اگر ازار)
 (روجامه بدوز و پیوشان بجان و دل * کش آستر رضا بود و ابره افتقار)
 (کان از بر تو کس نتواند که بر کند * هم در شمار گاه بود مر ترا شمار)
 (آن کز فنا و فقر پیوشید جامه * او را کدا بخوان که بود شاه و شهریار)
 (وین جامه که بر تن شیانی است هست * او را ز فقر و مسکنت و عجز بود و تر)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگر اندک است اگر بسیار * گهر بود که کف اوست ابر گوهربار)
 (بهر یکجا که گهر کم بود عزیز تر است * که هر چه پیش بود خوار گرددش مقدار)
 (مکوفلان و فلان و فلان که از تو کنند * ز جود شاه گرفتند سیم و زر بسیار)
 (که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر * فزون ز میان باید همی و از بسیار)
 (مرا بزرگی و عزت بنیم و زر نبود * که سیم و زر بر من خوار تر بود از خار)
 (بزر تنازد آنکس که نازد او بهتر * بزر نبالد آنکس که باله او به تبار)
 (بزر و سیم بکفی فریفته نشود * کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
 (بسا که سیم و زرش فریفت جهان * که هیچ ازونه بجای نام ماند و نی آثار)
 (بزر گتر کسی از مردمان محمد بود * بین چگونه گرفت اوز زرو سیم قرار)
 (شنیده ام که شی از بقیه کرمش * بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
 (همی ز نقش از اندیشه خواب و شب همیش * بنزد عایشه بود او نشسته و بیدار)
 (همی بجستی و بیرون شدی و شب دیدی * که کی سپیده نماید ز آسمان دیدار)
 (چه گفت به آفت از چهر روی شب همیش * همی نخستی و هستی چنین ستاره شمار)
 (جواب داد که دیر روی مانده بجای * دلم برنج همی دارد و تنم بیمار)
 (که گر بپریم و فردا کسی به بند این * که من نکرده ام آنها بمردمان ایشان)
 (گمان برنده که این زر مرا فریفته بود * نشسته بر دلم مهر اوزنکار)
 (برادران من از پیش خوش همی رفتند * که هیچ دردشان مهر زر نداشت قرار)
 (چو خوی احمد این بود بنده شیبانی * کند متابعت خوی احمد مختار)

از اشعار متفرقه

(پیام می بکی آورد دوش باد بهار * که من بر آمدم از خم توبر ز شاخ بر آر)
 (ز شاخ زود سوی باغ و کاخ روی بنه * چنانکه من زخم آیم بمجلس و بازار)
 (من آیم که جهان را کنم چو دار سرور * تو هم برای و بعارض بهشت کن گلزار)
 (شکوفه های بشارت ز شاخ ملک دیدم * تو هم شکفته شو و پرده برکش از رخسار)
 (مرا شبانه بخم مژده ها فرستادند * بنان ماهرخ و دلبران مشک عذار)
 (که ما ز خانه پیغام آمدم باده پرست * تو چند مانی در خم بخانه خیار)
 (پیا و کوی که تانیز کل فراز آید * پرده چندی کشد انتظار عید و بهار)

(بهار و عید چه زین به که بلبلان خوانند * شکوفه مطرب آورد شاخ عنبرت بار)
 (بدین بشارت مطرب نوای نغمه زن * بدین سعادت ساقی نیند لعل پیار)
 (که خواجه را ملک آورد و بر بساط نشاند * چو باز گشت بفریزی از نشاط شکار)
 (بهر با او پیوند سخت کرد و نشست * ز پای فتنه و شد دست هر غدار)
 (ازین سپس همه کار زمانه راست شود * که خواجه آمد و ماندند بکروان از کار)
 (کنون مرا و ترا میروند دست بدست * مرا ز بهر نشاط و ترا ز بهر تشار)

از اشعار متفرقه

(خزان خیره بر آورد لشکری جرار * بفاریند همه دست با فهای بهار)
 (طلایه سپهش ابر تیره بود و نبود * بران طلایه مکر باد تند بر سردار)
 (طلایه سپه او چو کوفت کوس نبرد * طلایه وار درآمد بر صفت پیکار)
 (ز چپ و راست همی ناخت تاز بهر خزان * بهاریان را بفکند و کرد پای سپار)
 (بر بد زلف بنفشه درید معجز کل * شکست ساغر لاله گشت پرده سار)
 (طلایه دار سپه چون چنین کند که رزم * چه کرد خواهد گر آیدی سپه سالار)
 (کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای * بیا و باده بیار ای بروی رشک بهار)
 (پیار باده که فردا ز هول باد خزان * نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
 (نه ارغوان را ماند مقام در بهستان * نه لاله یار در گردن درنگ در کهسار)
 (تهمی نشیند از کوشوار کوش سخن * جدا بماند از دست متبند دست چنار)
 (هزار داستان از داستان به بند لب * زبان چو سنک شود در دهان سنگین سار)
 (ازین سپس همه باید سرود نغمه زبر * که عندلیب نازد خروش و ناله زار)
 (ز سرو دز عجم کوچرا درین آشوب * دژم نکرد و نبود بتن نژند و نزار)
 (مگر که سرو چو من روز و شب کربست است * ز بهر خدمت درگاه سید الاحرار)

از اشعار متفرقه

(نکاری کش بود گوهر بزر بر نیان اندر * بهاری کش دهد سنبل بگردار غوان اندر)
 (لب شیرین او شکر فشانند چون سخن گوید * اگر چند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر)
 (چنان چون مشک بار دگر گشاید بند کیسوش * و گر چند او ندارد مشک در کیسوتان اندر)
 (سخنهای همه یکسر چو باقوت و شکر گردد * اگر نام لبش روزی بیاری بر زبان اندر)
 (گراور ارغوان بینی بدو در لعل ناسفته * مرا لعل روان بینی بپرک زعفران اندر)

همیشه مردم چشم بزیر برمان باشد * از آن آهن که اودارد بزیر برمان اندر
 نخواهد کرد روان من همیشه خسته و غمگین * غمش بس چون درآمیزد همیشه باروان اندر
 یکی بردل نشان نبود مرا از وصل او هرگز * بجان دارم ز داغ هجر او سیصد نشان اندر
 همیشه من چو بلبل برکل از عشقش بوم نالان * بخاصه چون رود بلبل بیاب و گلستان اندر
 ز فریاد و فغان نتوان بجز اندر شده آسوده * چو آید در چن قری فریاد و فغان اندر
 دودیده آبدان گردد بباد زلف مشکینش * چونیلو فرود آید بگرد آبدان اندر
 بجان از آنده عشقش همیشه کاروان دارم * دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
 همی نالم من از زاری تو کوی ابر آزاری * همی نالان شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

(گر کسی بود میرمازین پیش * کردش از چاکران بسی مردار)
 (وین زمان راست همچو مرداری است * گرد او کرکسان آدم خوار)
 (لاجرم کار ملک و دولت او * روبه پستی نهد همی هموار)
 (فرخ آنکو بروزگار چنین * بکناری شد از میانه کار)
 (همچو بونصر که جهنم فراخ * بچنین جای شک جسته قرار)
 (کنج عزت گزید و راحت روح * کنج دولت بجنب وزجت مار)

از اشعار متفرقه

از بهر بار و سایه درختان بشمار * در باغ ملک شاه نشانید روزگار
 چون خوش کشتن شدند و تنومند و بارور * بر غیر آرزو شد از آن جله آشکار
 بر جای برك و سایه همه نخوتند و کبر * بر جای بار و میوه همه نشترند و خار
 بیچاره مردمان که درین باغ میدوند * هر سو بطمع سایه و بر بوی برك و بار
 بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش * در دست غیر فضل و هنر هدیه و تثار
 سرو و چنار اگر چه ندارند میوه * لیکن بشاخ و سایه بمرغان دهند جبار
 در شاخ سرو جای تندرست و فاخه * در سایه چنار چند طاوس و هزار
 وینان نه سایه دارونه بار آورند و هست * از پای تابستان صد کونه عیب و عار
 بونصر چار فصل بدین باغ می چید * بر بوی بار و سایه هر گوشه و کنار
 ندید مرزویی که توان تکیه زد بدو * نه جست بشاخه که دهد سایه و تمار
 (حیران و سرفکنده همی رفت و قرئی * او را بر مزبانك زد از شاخه چنار)

(کاینک درخت زاری کابزد ز پیش گفت * با انیسای خویش بقطع درخت زار)
 (ورشاه ما بچشم خرد نیک بنکرد * بک شاخ ازین درختان ناید و را بکار)
 (از بیخ بر کند همه را پاک و بر نهد * بر جای شان درخت عمر بخش سایه دار)
 (در باغ ملک شاه بود باغبان و باغ * از باغبان جمال همی گیرد و نکار)
 (زیرا که هر درخت که بداصل و بی بر است * کی باغبان بگذار ددر باغ بر قرار)
 (در روزگار بهتر ازین بند و حکمتی * نکذاشته است هیچ حکیمی پیادگار)
 (هر باغبان که بشنود این بند باغ او * از باغ عدن بگذرد از رنگ و بوی و بار)
 (ورنه زشوک و خار شود باغ او چنان * کو را چو ابر باید بگریست زار زار)

از نصاب منظومه

(پای در دامن قناعت کش * تاج آزادگی بنه بر سر)
 (تخم حرص و طمع مکار که نیست * بر او جز بلا و محنت و شر)
 (بندگی کن که بندگی خدای * بر شهامت همی کند سرور)
 (کانکه طاعت شعار خویش کند * در د و گیتی رسد نعمت و فر)
 (مصطفی خواه و مرتضی جو باش * جان بنه در ره شیر و شیر)
 (وز علی تا بمهدی ایشان را * نور حق دان و مظهر داور)
 (فاطمی دوست شو که فاطمه را * مصطفی خواند یاره ز جگر)
 (منبر آن محمد است و علی * وال او را سزا است این منبر)
 (هر که بر شد براونه از ره حق * حق از او بر کشد همی کفر)
 (ای نهان در حجاب غیب برای * تازه کن دین احد و حیدر)
 (کاینه پاک کیش جد و پدرت * گشته در گرد شرک و کین مضمر)
 (راه هفتاد و اند و پیش نماد * جز ز اولاد مصطفی رهبر)

از زبده آثار

(بسی پمانداست از خسروان بجای آثار * بسی کنند ز شاهان حدیث بزم و شکار)
 (بسی خبرها خوانند در کتاب و سیر * بسی اثرها گویند در جیل و قفسار)
 (دروغ و راست بیامیخته است در هم و من * گر قتم آنکه همه راست باشد آن اخبار)
 (همان اثرها حق است و کرده اند ملوک * همان هنرها هنگام عیش و در گه کار)
 (کدام اثر باثرهای شاه ما ماند * که مانده است بر شهر و کوه و دشت و دیار)

(اگر بشکر او بنگری چنان دانی که شیرهای دمانند درگاه پیکار)
 (و اگر بزم و شکارش گذرگانی بینی که به زخیر و ویرام گور سازد کار)
 (و اگر کسی با تو در جهان فزاید قدر از آفتاب فزون است شاه را مقدر)
 (هزار گونه اثر در جهان بجاست ز شاه سوی ساختن قصر و کندن انهار)
 (یکی از آنهاست این بزرگوار اثر که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
 (رهی چگونه رهی سخت و صعب و هول مهیب که مور از و نتوانست برگزشت و نه مار)
 (فراز هاش بخورشید برنشاندی سنگ نشیمنش ز ماهی فرو کشیدی خار)
 (و اگر زقله او سنگی او فساد بزیر بقر نهان رسیدی بجایگاه قرار)
 (عقاب و باز در او بیم کردی از پرواز پلنگ ورنه در او بلوه ساختی هنجار)
 (اگر چه مسکن دیو و مقم غولان بود نه غول رستی از آن و نه دیو مردم خوار)
 (خدا یکن ملوک زمانه ناصر دین که یار اوست هر کار نصرت دادار)
 (یکی مهندس دنیا گسیل کرد و نمود ز روی هندسه این راه را سپاه گذار)
 (رهی که مورا اگر برگاه داشت باب دوسوی پرگش سوده گشتی از دو کنار)
 (اکنون نشن سم مرکب درو دارد چو کهنکشان سپهرش بدیده قطار)
 (چو موی خوبن بر یک بود و بر خم و چین چو سبتهای پند گشت صافی و هموار)
 (ستاره زو نتوانست برگزشت و کنون مهان چنده در او چون ستاره سیار)
 (مثل زدنش از بیج و خم بمار شکنج کنون ز پهلوی مار است صافتر صدفار)
 (بصر ز خو پیش آیدون همی شود خیره رهی که خیره شد از کژی و بدیش ابصار)
 (مکت چو زر کرامی از و نکرد دریغ ز راه هندسه کرد او تمام فضل اظهار)
 (به رود هدیش بل بست و سنگها بشرا برید و بشکست از پتک آهن و منشار)
 (بفرشاه درین کوهسار راهی کرد چنانکه موسی عمران بجزر وقت گذار)
 (بفرشاه چنین کار میکند مردم ز فرشاه چنین کارها شکفت مدار)
 (نه پس بود همین ره که شاهما کرده است بدشت و کوه ازین گونه راهها بسیار)
 (رهی که باره تازی نمی چید در او کنون در و شتر و پیل میرود بقطار)
 (ملک سپارد این راه را بدولت و عز گهی بتخت روان و گهی بر اسب سوار)
 (زفر رویش با آنکه مهر در اسد است زمانه هست نکو تر ز توبهار بهار)
 (شقایق و گل صد رنگ و لاله سوری شکفته اند زهر سو چو چهره و لب یار)

(یکی)

یکی کربوه دران راه هست و بر سراو یکی زمین فراخ است بر کل و کلزار
 ز سوی مغرب زی طاقن کشت راعش ز سوی مشرق زی مرغزار و چشمة لار
 هزار پیشه بر فرسخی فزون و در آن ز طبر و وحش چنان هر طرف هزار هزار
 ملک به تیر بر پیشه صیدها کرده است ز شیر و ببر و گوزن و پلنگ و مرد او یار
 هم از جنوب رود آب اوباحت ری هم از شمال رود رودها بدریا بار
 چنین اثر که ز شاهان پیش کرد و سپس هم انجین نکند کس ز خیر و ان کبر
 کجا است آنکه همی گفت در مدح ملوک چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 که تاسیاید و پند که شهر یار زمین بکوه و دشت چنین کارها کند هموار
 بجان کرده بدین کارها یکی محمود اگر چه بود هر کار بارش از دیدار
 اثر برای کند شاه و او به پیل و به تیغ به پیل و تیغ نشاید چو رای کرد آذر
 و کر پند کشید او سپاه و رای شکست ملک برای بروم و اروپا برفت دوبار
 همه ملوک بدو دست بندگی دادند کنون ملک بملوک است سید و سالار
 همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد و به تیغ و شمشیر و تیغ و تیغ و تیغ
 هم آنچه کرد بهنگام پادشاهی خویش زبدمور زده و شک و شوکت و حشمت و بر
 بشعر نیک بماند زبند شیبانی بجای ناکه بجای است درجهش آذر
 منتخب از کتاب زبده الآثار

اندک اندک لاله میخندد همی در کوهسار نرم نرمک ابر میگردم در چو پیکار
 کربدین غنچه را خندان کند در بوستان خنده آفرین را کربدین کوهسار
 مطربان باغ کوئی رود و چنک آورده اند از برای شادی دلباش همی در رود
 ابر پنداری پیغام زلف یار آورد که کرد آستین شمع و جیب خند پر شکستار
 کل که از باقوت و لعن عارض است او را که داد جامه کش از زمره بود و از یز و زار
 هر یکاروی آوری یکی خرامان در چن هر یکاره بسپری رنگی چنان در مرغزار
 کوه این وادی بسپری بهتر از دریای سبز خاک این صحرا بفر نیکوتر از زر عیار
 سلسیل خلد بود آن رودنی جالوس رود بوستان جنت است انجیانی دشت کلار
 در بهار این خرمی هرگز درین صحرا نبود درمه نیز این پدید آمد بفر شهر یار
 خسرو صاحبقران شد ناصر الدین آنکه چرخ بر سر چرخ همی اقبال و فرسازد تار
 آن شاهنشاهی که از دجربد و کس را انداخت حشمت افراسیاب و شوکت اسفندیار

ماه رماند چو باجم است در ایوان بزم * شیر رماند چو تیغ است در میدان کار
 طلعتش چشم مرا از روشنی بگذرد * خفتش دوش مرا از مغفرت پوشد شمار
 طبعی که بر تو او خیره ماند آفتاب * خفتی که خوبی او حیرت افزاید بهار
 منتهی کن اصل از نور است و فرغ از نیکی * خفتی که کش تار از عزاست و بود از افتخار
 این دو نعمت را که بود کرد در یکروز شکر * شکر هر یک نعمتی را سال هفتاد هزار
 بنده شیانی سی و شش سال اگر از حضرتش * دور ماند از شوی بخت و جفای روزگار
 شکر کاخر عاقبت محمود کشت از خدمتش * بر مراد دل جهان شادیار و بختش سازگار
 هر خزان را بهاری از پی آرد آسمان * هر شبی را روزی از پی آفریند کردگار
 زان همی گویند دانیان نمیاید شدن * ناامید از رحمت یزدان و فضل شهریار
 شه امید من برآور دو برادر از دش * هر امید را که کرده است او بشاهی اختیار
 دولتش هر روز افزونتر ز دیگر روز او * بر مراد دل همیشه کامران و کامگار
 زمین اثرها کند برین ره بر نهاده رای او * بر نه در هر ره و کوهی بهر شهر و دیار
 بر آب آید خالق از رحمت آمد شدن * به کج و پیچ و فراز و شیب و دشت و کوه ساز
 در کج و پیچ هم اندر کار ملک و دین اوست * صاف و هموارش کند از فضل خود پروردگار
 و نیز از زبده آثار است

رود ملک بسوی طالقان زدشت کادر * جهان بگام و زمانه مطیع و ایزدیار
 ندرو میکند از رفتنش خروش بدشت * اگر چه کرد ازین مرغ صد هزار شکار
 بنگ بنگ بنگ همی ز رفتن او * اگر چه جای بر او تنگ کرد در کهنار
 چو بک و بید بسویان که پروبال کنند * که شاه زود برون رفت ازین جبال و قفار
 اگر چه شاه و سپاهش ازین دوزخ فر * بدشت و کوه فکندند صیدها بیستار
 گوزن نیز سروی و سرین بخاک کشد * ز درد رفتن این خسرو خجسته شعار
 اگر چه شاه به تیر و کان و تیغ و کند * گوزنهای فراوان شکار کرد و فکار
 برود آب هم از درد ورنج رفتن شاه * همی بنالد و از دست داده است قرار
 بشاخساران مرغان هم از فراق ملک * کنند بال و پرو میکتند ناله زار
 اگر چه شیر شمشیر شاه بود به بیم * هم او به پیشه ازین رفتن شد است نزار
 هر دهی که روی روستایان بینی * بسر زنند و غمین اند و خند و افکار
 که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند * ز درد رفتن خود زار ورنجه و بیمار

(درختها هم اگر بنگری ز اند و غم * بر که شاد همه بنشسته است کرد و غبار)
 هم ازین بکرید که زود رفت * نکرده من بسرش هر چه بحر داشت نثار)
 (پس ادین که همی خاک میکند بر سر * ازین غم و دود از درد بر زمین و نثار)
 (که مشک و عنبر و عود و عیبر و غالیه * که کرده بودی انجابدشت و کوه انبار)
 (که بر سر ملک و چتر او بر فشام * بهر کجا که شود بهر مید راه سیار)
 (بسانم ای دریا از پی ملک پیرم * بطالقان و فشام بران زمین و دیار)
 (وز آن طرف خبر شه بطالقان رفته است * که خسرو ملکان سوی تست راه گذار)
 (ز کوه او همه فیروزه بردیده و لعل * ز خاک او همه یاقوت رسته و کلسار)
 (بزلل حور همه راههای خود رفته است * چو روی غلمان داده بخاک رنگ و نثار)
 (بهشت گشته هواش و ارم شد است فضاش * پیوی کرده در و دشت بت و تاتار)
 (چکاولک از بر سنگ ایستاده و خواند * چکا مه های دل انگیز زبده آثار)
 (خروش و قهقهه کبک از نشاط و سرو * نمی هلد که در آید بکوش نفی سار)
 (درختها همه چون بخت بندگان ملک * بسبزند چو در بای سبزد در دیار)
 (بمرغزارش شیراز نشاط دست زند * گوزن ورنک بگرد اندرش قطار قطار)
 (پلنگ پنجه بر آورده و دعا سکوید * به تیغ کوه بر این خسرو نهنگ اوبار)
 (ز آب نعره شادی رود برود و زمرغ * چو رود نفی بر آید بشاخ در قفار)
 (چو روی دوست دمیده است لاله از بر کوه * چو زلف یار هوا گشته است غالیه بار)
 (بسان آینه بهر گذار لشکر شاه * زمین و کوه همه صاف گشته و هموار)
 (زباغ جنت هر زینتی که داشته حور * بطالقان فرستاده ایزد دادار)
 (که شاه ماچو برانجا رسد بر آساید * بله و شادی و عیش و نشاط و بوس و کنار)
 (زر و زرکار مها بادیان بکیر و بیا * کدام شاه چنین بود بارش ایزدیار)
 (که هر کجا که رود سنگ و خاک دام و درش * کنند هر چه نکوبی بود بر او ایشار)
 (هم از فراش نالان هم از وصالش شاد * چنانکه گوئی او شاه نیست باشد یار)
 (شهی چنین که جاد و نبات و حیوانش * دعا کنند بزم و بزم و بار و شکار)
 (اگر پیاده رود جان بر او بر افشاند * هم اینچنین بسم امیش از گذشت سوار)
 (چرا خدای نباشد همیشه یاور او * اگر رود بشکار و اگر شود سوی کار)
 (بدین نکوسیری نیست در جهان شاهی * اگر بگردی روم و اروپ و هند و یار)

(چال فرخ او بین که آفتاب سپهر * همی نشاید با آن فره بصفه یار)
 (نه ماه زهره و نه مشتری بخانه خود * بدان فروغ نمایند چهره و رخسار)
 (سرای برده بهر جا بهشت از فرش * به از بهشت نماید بدیده نظر)
 (بخت زرین برج چنین داشت نشست * نه داشت خسرو شیرین ترازه لك گفتار)
 (بین بخت و شست است من شاه و پسر * ز ماء چارده نیکو تراست سیصد بار)
 (فروغ بیه و باز و سطر و دست بلند * کشیده قامت و خورشید فرو و شوقار)
 (شکر برزد از آب چو می سخن گوید * شه شکر سخن است او و شیر شاه شکار)
 (نشان رایت و شیر اگر شود و خورشید * مزه که هست ز خورشید و شیر اسل و تبار)
 (سلطان دهد از دیش کام دل از عبس * چنانکه داد همی کام او بدشت کلار)
 (منتخب از مجموعه بیانات شیانی در کتبه صحن مبارکه حضرت معصومه قم)
 (عید اسلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان)
 (بنای شده)

(چویم بپرهز افتاد و بخت بودش بار * چنین بماند ازود در جهان بجای آثار)
 (کجا بدر که او بر نهاده فرشته جبین * کجا بسایه او آسمان برد زنهار)
 (بروز کرد نکرده عزت هر که نکرد * بدست خویش همی خوار در هم و دینار)
 (که در هر و دینار خوار ماله گرفت * از و بجای بماند چنین اثر بسیار)
 (ز زر مرغ خوردند از جوی و بس * که نام عزت هر که زرنسازد خوار)
 (کسی که زو نهان اینچنین اثر ماند * اگر بماند او را توجاودان بشمار)
 (بماند کسری و تو زن بند اوانش * نمی هلد که کس او را گمان برد مردار)
 (بهیچ و دل و زور و کنج اگر چه نکوست * چو سودشان نه بقبی بری هیچ مدار)
 (هر اینچنین به تن خویش بر بدولت و عز * کسی که نام بماند همی نهاده آزار)
 (بروز کرد و اثر خفتگان نکرد * کسی که هست دلش صاف و دیده اش بیدار)
 (به بند از چه بجا مانده است نام نکو * ز کرد کردن یا بخش کردن و ایشار)
 (سپس که دید و بدانت هم بدست خرد * همی به آمد هر کار را زند پر کار)
 (تخت بردل اشکستان نهاد مرهم * سپس بکوشد و کلزارها کند کلزار)
 (بدین دو کار پسندیده پاک بزدانش * همی بهر دو جهان دور دارد از ادبار)
 (درین جهان نکند از دلش بخت و رنج * در آنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

(ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد * همی زند بدر کنج خویش بر مسمار)
 (نه در دلی نه از مکرمت بجا اثری * نه در کلی نه از آثاری او بخش و نگار)
 (اثر بدهر بسی مانده اندلیک نماسد * چنین اثر که در او عقل کم کند هنجار)
 (کدام اثر که بهر خشت او نبسته قضا * که هر لای که ترا سود درست از غم نار)
 (کدام اثر که همه روز جبرئیل امین * بهر خویش برد گردش از در و دیوار)
 (کدام اثر که هر سر که سجده برد در او * همی در و در ستند محمد بخار)
 (کدام اثر که بهر تشنه که خفت در آن * بدست خویش دهد آب حیدر کرار)
 (کدام اثر که غباری که زو بلند شود * بدیده بر کشد از غر کیند دوار)
 (کدام اثر که زمانه خمان شد است او را * که او بماند اگر خود بماند لیل و نهار)
 (چنین اثر که نه جز کسی که حشمت او * بدین و دولت از نیکونه کرده است هزار)
 (بدین بنا و بدین کارهای فرخ اوست * که برگزیده اش او را ازین همه اخیار)
 (خدایگان ملوک زمانه ناصر دین * که دین بدولتش از فروغش کرده شعار)
 (روزگار همایون و عهد فرخ او * زمین ز چرخ برافزود رتبت و مقدار)
 (چنانکه هر شب و هر روز آسمان بلند * بخاک تهیت است از ثواب و سیار)
 (بویژه تا که بدین خاك ازین بزرگ وزیر * چنین بنائی بر باشد آسمان کردار)
 (بنا نگوئی يك حلت از بهشت برین * فرو کشیده و اندر زمینش داده قرار)
 (رواقهاش چو افلاک بی فساد و خالی * عمادهاش چو البرز محکم و ستوار)
 (نه جنت است و چو جنت مقام رحمت حق * نه کعبه است و چو کعبه است قبله ابرار)
 (به پاک تربت دخت رسول کرد است این * علی ابن ابراهیم فقر آل و تبار)
 (ستوده که بدر بار هیچ شاه نبود * چنین وزیر نکو سیرت و نکو دیدار)
 (بخت و سال جوان و برای و دانش پیر * زاسب چهل پیاده بر رخس عقل سوار)
 (ولی شناس و ولی پرور ولایت دوست * علی چال و علی خصلت و علی رفتار)
 (بسوی او نظر مردمان پاک نظر * پناه سالک و درویش و ملجأ زوار)
 (خدا شناس و خدا جامه ایش کرده پیر * کس از محبت پوداست و از توکل تار)
 (نه هیچ کبر فزاید بکبر یا بی خویش * نه غره میکند او را زمانه غدار)
 (بفقر شاد و فقیران بدو کنند دعا * بداد کوشد و یارش همین دادار)
 (بهاشقان محبت به اقلان بصفای * ز عشق کرده شمار و ز عقل کرده دثار)

(توشن بعلی و بال اوست از آن * بقل و عشق همی در زمانه را نیکار)
 (یکی نظر بسوی خلق دارد از ره عقل * یکی ز عشق سوی پاك حضرت جبار)
 (ازین نظر بستاند از آن نظر بدهد * خدایش ازین دو نظر کرده عبرت نظر)
 (عزیز کرد خدا نام او بهر دو جهان * که خوار کرد بدین کار خیر زرعبار)
 (کسی که بصفات خدای متصف است * براسب جهل و خطا همچو که نه بندد بار)
 (همان کند که پسندیده خدای بود * اگر چه خلق زمانه بر او میکنند انکار)
 (ملك که سایه یزدان و هست در بارش * بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
 (بدین وزیر مقدس بی اثرها ماند * بروزگار و بر او قدسیان کنند تشار)
 (اگر بمملکت ایندوین امین سلطان است * امین یزدان است او بمحکمت و اسرار)
 (از آن شه از پدرش عز و جاه او افزود * که دید فخر پدر گشت او بعلوم و وقار)
 (پدر درخت بدو این وزیر بار درخت * پدر صدف بدو این خواجه لؤلؤ شہوار)
 (هر آنکه ز صدف خوبتر بود لؤلؤ * چنانکه خوبترند از درختها اثمار)
 (بی و هفت رسید است پادشاهی شاه * بی وزیران دیداست و خواجگان کبار)
 (ز کارمک بر او هیچ چیز پنهان نیست * نه از ولایت و لشکر نه از جبال و قفار)
 (ز روی تجربه و رای پادشاهی خویش * گزید و پیش کشیدش ازین همه احرار)
 (بسوی پدر دل پاك خویش و هست سزا * که بر مراد دل پاك اوست راه سپار)
 (یکی نگاه کن این کارفر خجسته او * که کس بچنین نه چنین کرده و ندر فرخار)
 (یکی بنی مبارک درین زمانه بهشت * کجا بهشت بود مزد او بروز شمار)
 (هزار و سیصد و یک چون گذشت از هجرت * با آخر آمد این قصر و این بلند حصار)
 (امیدم آنکه یزدان بمکرم نظری است * بر آنکه گفت و برانکو نویسد این اشعار)
 (ابی کسی که بدین کاخ بگذری روزی * یکی بر حجت ازین رفتگان پیاد بیار)

از کتاب زبدة الآثار در ستایش خواجه یکانه امین السلطان دام اجلاله

(هر که کند او بعلم و عقل همی کار * هست بهر کار یارش ایزد داد ار)
 (کار که از روی علم و عقل نباشد * گرچه عزیز است مردمی شود او خوار)
 (مرد که او هیچ علم و عقل ندارد * هیچ ندارد بتز مردم مقدار)
 (خلق بی می کنند دعوی دانش * لیک درین کار قول باید و کردار)
 (عقل کند مرد را امین در شاه * علم دهد مرد را وزارت دربار)
 (راست بدانسان که کرد خواجه ما را * بر در شاه زمانه سید و سالار)

(عقل چراغ است و علم رهبر ولایت * این دو برینش فراز کنند دوار)
 (سر ملك را امین و سر خدای را * سینه او مخزن است بر در شہوار)
 (در سر کلاهش دو سر نهاده خداوند * یکسر او منیر است و یکسر او دار)
 (روح بسیار بکافی آمد و خرد * خوی خوش او بشهر و کوچه و بازار)
 (در اول بار ملاقات خواجه کافی علی بن ابراهیم امین السلطان کدلق)

صاحب جمعی داشت می فرماید

(من پدر رگامه بقم و دیدم * همه میران ملك را یکسر)
 (سه تن از آن میان پسندیدم * که چهارم نبود شان یار)
 (يك همقا دو يك بد بخت و پنج * وان سه دیگر زیست داده خیر)
 (اولین بار بسته و دومین * نیز در فکر برک و ساز سفر)
 (سومین گر خدای خواهد زود * کار لشکر بسازد و کشور)
 (این بر مرز است اگر مرز بختر از * اینت باید بیای تخت گذر)
 (علی آباد جوی وان بستان * که بهشت اندر و بود مضمهر)
 (و اندر آن جای دکه بیتی * حوضکی اندر و به از کوثر)
 (بسوی دست چپ دو حجره بود * بهم اندر کتوده دارد در)
 (نیمدستی بحجره دومین * هشت در ز بر چند گونه صور)
 (آن صور ها یکی ندارد جان * جان جانی به نیمدست اندر)
 (جامع عقل و دانش و تدبیر * صاحب تیغ و خاوه و دفتر)
 (شسته بارای پیر و بخت جوان * راست کوئی علی است بر منبر)
 (و بر تو کوئی علی اکبر نیست * نبود جز مکر علی اصغر)
 (صاحب جمع شاه کوئی هست * جامع صد هزار فضل و هنر)
 (شادمان خان آنچنان بدی * که چنین پرورد همیشه پسر)
 (چشم بد دور نیز از آن صدفی * که چنین آورد برون گوهر)
 (و افرین باد بر چنان عرضی * که از وزاید این چنین جوهر)
 (زینت دولت است و زیور دین * دین و دولت بد و فراخته سر)
 (زینتی زنج گاه و شاهمی بخش * زیوری دل زبانی و جان پرور)
 (مخبر از منظرش نکوتر و هست * بی نظیر از نکونی منظر)
 (صد هزار افرین ایزد پاك * بر چنان منظر و چنان مخبر)

منتخب از لالی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندین بهار * دل پاک دارد از غم بر دغم روزگار
 باکتر خان بکشت رود خرم و چنان * بادوستان بدشت رودشاد و شاد خوار
 یکدست او بدست بی اقبال چهر * دست دگر بدست مهی عنبرین غدار
 مستد فکنده بر لب مرز و کنار جوی * در پیش چنک و بر ربط و در چنک زلف یار
 گاهی سماع سازد بر بانگ عنایب * گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
 پاسر وها بر قصد در طرف بوستان * با کبکها بخندد در تیغ کوهسار
 باشاهد ان خرامد و با دلبران چد * در صحن گلستان و در اطراف مرغزار
 در شامگاه تخت نهاد زیر شاخ کل * در با مداد رخت برد سوی لالهزار
 شادان شود ز خانه سوی دشت و طرف گشت * مستان رودز کاخ سوی شاخ و شاخسار
 خندان و بذله کوی خرامد بسوی کوه * پویان و بار جوی رود سوی جویسار
 باقری و تذرو کرازد بیای سرو * با ساری و هزار کند مدح شهریار
 شاه زمانه نامردین خسرو ملوک * خورشید کار دیده و جشید کامکار
 شاهی که بر دهد همی از خاک در گش * عز و تو انگری و بزرگی و اقتدار
 منظرش می نشن دهر را ز جنت نیم * مخبرش می خبر دهد از نافه تشار
 و له ایضا

بار در آمد ز در زلف برخ مشکبار * شمع ز مجلس پرد عود بمجموع مدار
 عود بر مشک تر بوی ندارد مسوز * شمع بر آفتاب نور ندارد میسار
 بارخ رنگین او خار بود کل بچشم * بالب شیرین او شهد بود زهر مار
 شهد و کل ترا خوش است کس نبود پیش روی * روی چو گلزار دوست شهد لب امل یار
 مطلب امشب بر مز پرده عشاق زد * کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
 آمد و ساقی تشار کرد بدو جام می * خیز که تالما کنیم جان و سر او را تشار
 جام یکدست و هست چنک بدست دگر * کوئی ماهی است مست آمده تاهیدوار
 مست و خرامان رسید روی بر افروخته * غمزه یکایک فریب چشم سراسر خار
 مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم * محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
 معجزه و جادویی است کار لب و زلف او * لب همدهد و شکر زلف همدفیر و قار

لب که نکویش هست تانکشابده دهان * ز لب که نتوانش دید بسکه سیاه است و تار
 در لب شیرین اوست شوشت و سروهند * در شکن زلف اوست چین و ختا و تار
 مگر بنشیند می بر سر دامان من * دامن من می شود باغ کل و لاله زار
 روز قیامت بچور کبر فروشد زدل * هر که بگیرد شی دلبرش اندر کنار
 هست بشیبایش سری در لب نهان * تنکشد چند جام می نکند آشکار
 ای خنک آن دم که مست گردد و گوید بگیر * هر چه تمنات هست زین دولب شهبار
 تو ز لب من بگیر بوسه که من از لبیت * هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
 خسرو فرخ سیر ناصر دین آنکه هست * نصرش اندر بین دولتش اندر یسار
 و نیز از لالی مکنون است

سوگند میخورم بلب لعل آن نکار * کر خون دیده لعل کنم مارض و کنار
 سوگند خود درست کنم این زمان که غم * کرد است هر دو دیده من ابر لعل بار
 زین ابر لعل بار شکفت است اگر که من * در ری چو قم روان نکم رود لعل بار
 ای ماه لعل گون لب در بر قبای لعل * جای زلف جوی وی لعلگون بسیار
 می لعل و جام لعل و قبا لعل و اشک لعل * گری می باشد چو بدخشان عجب مدار
 وین چار لعل بین که ندید است هیچکس * در هیچ کان لعل بخسوی این چهار
 لیکن هزار بار به از این چهار لعل * لعل نکین خاتم انگشت شهریار
 و هم از لالی مکنون است

تارفت از کنار من آن سرو و جویبار * صد جوی خون ز دیده من رفت بر کنار
 تابی نکار کشت کنارم ز روی دوست * از خون دیده کشت کنارم بر از نکار
 تابقرار موی بت من ز پیش من * روسوی راه کرد دلم کرد بقرار
 تا آن ستاره چهر من از من نفث چهر * چهرم ستاره بر شد و چشم ستاره بار
 زاریست زین سپس همه کارم که باز چرخ * در سینه جای داد مرا تالهای زار
 امشب من و فراق و غم هجرو یاد دوست * تا خود که غالب آید فردا ازین چهار
 من بی گمان فرو شوم امشب ندیده روز * کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
 ای باد صخدم کراز ایدر روی بدر * پیغام من پیر پیر آن صبح نوبهار
 با او بگو که تاز تو بیم تهنی شد است * پیوسته این دو بیت فرو خوانم ای نکار
 گریه بزمان فراق تواندیشه کردی * کشتی ز بیم هجر دل و جان من و کار
 اکنون تو دوری از من و من بنور زمام * سخنا که آدمی است بر احداث روزگار

باری برآه دیرمپای ایصنه که نیست * نزدیک من فراق تو جز مرگ جان شکار
ترسم ندیده روی تو گردون مرا بمرگ * در چشم سرمه کشد آخر مشاطه وار
باز آئی کاین روان چو فدا کرد بایدم * بر توفدا کنم که نکیرد جز از تو یار
کاین بود باو عهد من ای بت که نبوم * جز عشق روی تو نکند در دلم گذار
ورکابید نجاک رساند مرا فراق * در زیر خاک بشتاید دوست دوسندار
من عهد یار خوار ندارم وزین سبب * دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کاز بهر اوزمانه بود اندر انتظار
و نیز از لای مکنون است *

هر هفته زلف خویش به پیراید آن پسر * نابرمه دو هفته نشاند نهاد سر
داند که ابرهست سر زلف او و ابر * هر که پدید گردد پنهان کند قر
هر چند کودک است و بسال اندکست لیک * داند هزار گونه فن و مکر بیشتر
که از بنفشه پوشد بر باطن زره * گاهی ز سنبل آرد بر ارغوان سپر
کثیر نباشد است چو سرودل شکار * خلق نیافت است چو ترک دل شکر
بر سرو ماه دارد و در غیر آفتاب * بر لاله مشک سوده و در غالیه شکر
ماند بماه و ماه تو هرگز شنیده * کاز سرو کرد بالا وز سیم ساخت بر
سد حبله دارد او و برسم که عاقبت * از کف برد دل پسر شاه دادگر
بناصر ناصر الدین انکو ملوک عصر * چون او ندا شنند و ندارند یک پسر

وله ایضاً *

(ایا بهار من و عید نیکوان بهار * بیار باده که آمد خزان و رفت بهار)
(زباده باید نقش و نگار خواست کنون * که برد باد خزان از زمانه نقش و نگار)
(کنون بگونه یافت سرخ کبیری * که باغ و راغ گرفت است گونه دینار)
(بهار سبز رفت از جهان و گشت نهان * کجاست مطرب و آن نغمه های سبز بهار)
(بیانک نای کنون برد باید از دل غم * که بانگ فاخته ناید دگر ز شاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شود خوشتر است * که لب فرو بست از داستان بیاض هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند * که دسته دسته برون شد همی گل از گلزار)
(چرا بیاض دگر سار نغمه ساز کند * که پر ز راغ شد او را همه عین و یسار)
(بنفشه زلف منا کر بنفشه شد مگری * بنفشه تو ترا بس غم بنفشه مدار)

(بهار)

(ردیف الراء)

بهار اگر برود کو پرو ترا چه غم است * که هر کجا تویی آنجا بهار نیست بکار
تو جنودانه بیانی اگر بهار برفت * تو بر قرار بیانی گرو نکرد قرار
بهار خوبان اکنون تویی که روی تراست * ز نیکوئی و ملاحه هزار گونه بهار
تولاله داری و بر لاله سوسن و سنبل * تو سرو داری و بر سر و کین و گلزار
بمشک و ماه و گل و سرو بسته شد دل من * که ماه مشکین زلفی و سر و گل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو بت * همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو و مژگان تو گمان آنست * که شاه تیر و کان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که نصرت و ظفرش بنده گشت و خدمتکار
وله ایضاً *

پیام دادم نزدیک آن بت فرخار * که ترک کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان و باغ هست رخم * برون دمد خار از باغ و بوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل * که سر برون کردا کنون بنفشه از گلزار
جواب داد کنون بر بیکر بفزایم * که بر بنفشه و گلزار شد مرا گلزار
پیام دادم کاخر ترا چه آمد پیش * که یاد مانکنی هیچکس پیوس و کنار
جواب داد که دیوانه گشته تو مکر * کنار و پیوس که دید از من دو پنج و چهار
پیام دادم کان ترکس شکفته تو * ز بهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او قنده است و قنده که دید * که هیچ باشد در عهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصر دین * سر ملوک ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرگ بار خدای * کجا ز جمع شهان بر گزیدش ایزد یار
پیام دادم کاتار تیغ تیزش را * چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چکوبند که عنصری گفت است * چنین نماید شمیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی * مظفر آید بر شیر گاو درگاه کار
جواب داد بلی گر ز گا و سار ملک * بر آرد از سر شیران چنک دینه دمار
وله ایضاً *

چرا نکردد خفتان من چو تنک حصار * چرا نه پیچد بر دوش من کند چو مار
چرا نشالیدینه چو کوس گاه نبرد * چرا نکرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند و من * ز پیش او بروم چون شمن ز پیش بهار

سوار کشتن و پای پیاده آمده دوست * گرفته مرکب من را بهر دودست مهار
شخوده کرده بدنمان لبان همچو عقیق * خراش داده بدستان رخان چون کلنار
ز آب چشم بگل برفشانده لؤلؤ تر * ز خون دل بهم اندر نشانده دانه نار
پیوی زلفش گشته همه هوا تب * ز رنگ رویش کرده همه زمین فرخار
همی چکوبد گوید پیامرو که مرا * ز رفتن توشود جان و تن نژد و نزار
پی خویشت ز پیش نکار خویشت مرو * بدست خویشت مکن رخ بخون دیده نکار
چو بخواهی رفتن ز پیش من که چو من * ندید خواهی هرگز بتی بهر بهار
مناب رخ ز حصار من و بعد مکن * فراخ کتی بر روی من چو تنک حصار
بیایک امروز این جایکه بمان و مرو * که باز گردد فردا خدا یکن از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که کار ملک بشمشیر او گرفت قرار
- و له ایضاً -

نوروز در رسید و بس پشت او بهار * خیز ای بهار روی و بنوروز می بیار
از سبزه بر زمرد و فیروزه گشت دشت * و زلاله پر زبرجد و یخساده کوهسار
دامان که ز باد پر از مشک بتی * صحن چمن زار پر از نقش قندهار
آمیخته بخاک دمن پرنیان سبز * آویخته ز گوش سمن در شاهوار
سنبلی فکنده طره و آورده غیر * ترکس گشاده دیده و آلوده خیار
کبکان یار جفت خرامان بنزد جفت * مردان یارجوی خروشان ز هجر یار
ساری همی سراید بر شاخ سرو شعر * کل از بی صلت دهدش لعل کون شعار
دامان فرا گرفته چمد سرو در چمن * تا بر کند ز گوهر و بر گل کند نثار
که ابر خیره خیره بسیار بر آبدان * که مرغ زار زار بنالد بمر غزار
فریاد رنگ و خنده برق و خروش رعد * آواز مرغ و بوی گل و باد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکند * بس مرد خاتمه را کارد بچو یار
ای سر و جو یار من آمد بهار و عید * چون عید و چون بهار کن از می مرا کنار
در زیر شاخ بید چه زبید مکنید * در باغ پر نثار چه شاید مکر نثار
بی رود اگر کنون بلب رود بگذری * شادی و خرمی نکند در دلت گذار
بر چه بشادمانی و بنشین بفرخی * بگذار کاخ و حجره و بگذر به لاله زار
اکنون که لاله جام عفار است از آب ابر * ای لاله روی جام لبالب کن از عفار

بر رهگذار باد بهاری بوقت گل * رویده بنوش که کلکون کند عذار
ان باده کز شفاعش گوئی که بی کن * تا بد زجام روی خداوند روزگار
تاج ملوک ناصر دین آنکه تیغ او * ابری است مرک بار بهنگام کارزار
- و هم از لالی مکنون است -

بر ماه مشک چند همی باری ای نثار * سختی بگاه از آن دوسر زلف مشکبار
شب در بهار روی نهد سوی کوتلی * کویند و من ندارم این گفته استوار
ز آنکه روی سوی بلندی نهد همی * آتلف چون شب تو بر آن روی چون بهار
گر جادویی نداند زلف تو از چه روی * گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فراست آن خم کبوتر که گفت * اورا چنانکه هست بدودست بازدار
کر یکم و هفته آن سر کبوتر نشکنی * اندر شکنج زلف نهان کردی ای نثار
باجام بود ترکس و باخار بود گل * تا ترکس و گل ترکس شد آشکار
اندر بر گل تو چرا هست جام می * بر کرد ترکس تو چرا بردمیده خار
وان خارها فکر که دل و جان همی خلد * چو نانکه باد مهر رخ سبب و روی نار
اندر گذشت نوبت نوروز در رسید * خیل خزان و خیمه درون زد بچو یار
برداشتند حله منقوش بوستان * بر تافتند چادر مصقول کوهسار
بی فرشهای قالیه گون گشت گلستان * بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی باغ رفت زاغ گروه از پی گروه * زی کوه تاخت ابر سوار از پی سوار
آن لبستان باغ که هر یک بفرو زب * گفتی که رشک لبست چیتند و قندهار
ایدون نکر که در قدم باد مهر کان * آن فروزب خویشت هلند از پی نثار
نه گوشوار ماند در گوش یاسمن * نه دستبند پاید در ساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرت آتلف بر شکن * شاهپر غم بکشد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج و ترکس است * این جام کرده بری و آن چشم بر خیار
مارا بروی ترکس و نارنج ای پسر * بنشین و نی همی زن و بر خیزوی بیار
زان می که گر بگیری در تیره شب بدست * از نور او کنم شکن زلف تو شمار
رنکین تر از عقیق و فروزانتر از قر * صافی ترا زدرون و گرای ترا بهار
هم زو همی پدید شود طبع را کشی * هم زو همی گرفته شود عقلا عیار
مارا چنین می بچنین وقت فرخ است * خوردن بروی دلبر و بر باد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او * چون آفتاب و ماه فروزد بروز بار
وله ایضا :-

(باداردی بهشت وابر بهار * باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول و حنقه مقوش * گستریدند برجبال و قفسار)
(باد بردشت شد عیر آبیژ * ابر بر کوه گشت گوهر بار)
(برق چون دلبران بخندد خوش * رعد چون پیدلان بنالد زار)
(جامه کارغوان فکنده پیر * گوئی از لعل بود دارد و تار)
(همه مرغان ز شاخهای بلند * بر کشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی * بدعا دست بر کشیده چنار)
(بنواز ایستاد سرو چو دید * بانگ تکبیری بگوید سار)
(از گل و سبزه باغ گوئی هست * طبل بر ازو طبله عطار)
(کوهساران ز لاله بنداری * تل آزر شد از پس آزار)
(دشت پوشیده دینه شوشتر * ابر پاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه من میخورد * چشم ترکس چرا گرفت خار)
(این خسار از سرش بندد پرد * حشمت شهریار شیر شکار)
(ناصر الدین که دین و دولت را * فرش اردی بهشت کرد و بهار)

وله ایضا :-

آزار تو پیهوده و مردم ز تو بزار * بزار شود مرد چو پیهوده شد آزار
بسیار جفا کردی و دل از تورمان شد * آری بر من دل ز جفا دیدن بسیار
پاراز تو مرا بود همه کار با این * و امسال مرا کار دگرگونه شد از بار
کردار تو امسال همه آفت جان است * و آرامش جان بودی در بار بگردار
گفتار تو امسال همه تلخ چو زهر است * هم پارتیت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ما تو زین پس * کان بوسه آسان دهی امسال بدشوار
کار من و تور است نیاید بهم آری * من سخت و فاجویم و تو سخت جفا کار
بزار شد از عشق دلم و اندم این است * کاین چون شود شاه زمن کرد دیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * بر شیر کند کار با آورد همی زار
وله ایضا :-

وله ایضا :-

(بار)

بار از رخ تو بود مرا عشق بخروار * و امسال فزون است مرا عشق تو از بار
کردار نکو کردی و دل نیک پردی * دل نیک توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بکشم که مگر چون توبه بینم * آخر بتو برگشتم ازین گردش بسیار
گفتار تو بسیار کسان شیفه ات کرد * تهایه مرا شیفه کردی تو بگفتار
دیدار تو ترکانه مرا سوخت دل و جان * ای سوخته جان و دل من ز آتش دیدار
کارم بتوافقه و دایم که نسازی * زیرا که نسازند بترکان چو قندکار
دینار شد از عشق تو روی من و ترسم * بپدر شوم نزد خدا وند چو دینار
دارنده شمشیر و قلم خسر و عادل * کایزدش بهر کار معین باد و نکه دار
وله ایضا :-

(بر کل از غیر ترماه من آورد سپر * دیده هیچ تو بر کل سپر از غنبر تر)
(لب اوشکرومی نه چراخیزد ازو * سخن تلخ جوی بوسه شیرین چوشکر)
(او کمر بندد و هیچش زمین نیست نشان * او سخن گوید و هیچش زدهان نیست اثر)
(دیده هیچکسی گوید از هیچ سخن * دیده هیچ کسی بندد بر هیچ کمر)
(مشک اولاله سپر باشد و برمه سپر است * دیده مشک تو برمه سپر و لاله سپر)
(سرورا ماند و از ماه سما دارد بار * ماه راماند و از سر و چن دارد بر)
(لب او گوئی در دیده من ساخته جای * که بود چون لب او دیده من پر زکهر)
(دل من خواهد آن ترک و ندانند که مرا * دل بکار آید در مدح شد شیر شکر)
(ناصر الدین ملک عالم عادل که برای * آفتابی است که زو نور برد شمس و قمر)

وله ایضا :-

تو کهر داری ای ترک و مرا هست شکر * تو شکر داری ای ماه و مرا هست کهر
شکر و گوهر تو باشد در لعل و دهن * کهر و شکر من باشد در طبع و بصر
تو که خنده پدیدار کنی گوهر ناب * من که کریه پدیدار کنم گوهر تر
تو که حرف فروباری شکر زدهن * من که شمر برون آرم از طبع شکر
شمر من دانی شیرین زیچه باشد صفا * بسکه نام لب تو بر لب من کرد کند
سرورا مانی اگر سرور ماه آرد بار * ماه رامانی اگر ماه زمشک آرد بر
تو سخن گوئی و هیبت زدهان نیست نشان * تو کمر بندی و هیبت زمین نیست اثر
بی دهن هیچکسی جز نونگفت است سخن * بی لب هیچکسی جز نونه بست است کمر

که آن است که آتی بپار کسادم * که خداوند مراسم فکند است بر
ناصرالدین که بگوید بر پیل کتف * ناصرالدین که بداند بر شیر جگر
وله ایضا *

(چو آفتاب سوی باختر کشید حشر * شب سیاه بر آورد لشکر از خاور)
(ز کاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت * کز آفرینش گفتی چو بتافت دگر)
(نه آفتاب یکی روزگار مکن طراز * نه روزگار یکی شهریار شیر شکر)
(همی بر من چکوم خدای داده بشاه * چو آفتاب فروزان یکی خجسته پسر)
(یکی پسر که ملک را بدو فزاید قدر * یکی پسر که فلک را بدو فزاید فر)
(بوقتی آمد این پسر از عدم بوجود * که در ستاره نهان داشت آسمان پیکر)
(شکفت اینک یکی آفتاب روش تافت * ز آسمان شبستان شاه وقت سحر)
وله از لالی مکنون است *

بیشتر سوز دلم هر چند گریم بیشتر * سوز آتش زاب ریزان بیشتر گردد مگر
رامش از جان رقم اندر وصل آن آرام جان * ای شکفتی وصل دیدی رنج جان و درد مگر
گفتم از دیدار او دردم همه درمان شود * درد بردردم همی افزاید اندر هر نظر
کس نخواهد مردن اندر وصل و من هر ساعتی * مرگ خود میخواهم از یزدان بصل آن پسر
مردمان را زهر گردد شکر از دیدار یار * زهر سازد یار من گردد دهان گیرم شکر
شب همی گویم چو روز آید دلم خرم کند * روز گویم باز شب کم غم نبودی اینقدر
چاره از دستش ندانم جز هلاک خویشتن * لیکن اندر پای اسب شهریار داد گر
شاه فازی ناصرالدین آنکه اندر عدل و رای * آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر
وله ایضا *

ناشته رخ از خواب قدح گیر بشبگیر * تاشب بکه خواب و شبگیر ز سرگیر
هشیار مزی هیچ ندر روز و نه در شب * می خواه و طرب کن بشبانگاه و شبگیر
جاوید زید مادر انکور که در دهر * جاوید زید هر که زیستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام * گر پای ترا سخت به بندند بزنجیر
می نوش بهر وقت و بهر حال و بهر روز * خاصه چو خروشد بم و فریاد کند زیر
می نوش که می غم برد و شادی آرد * چو نان که جوان گردد اگر زو بخورد زیر
آن می که کند رنگش بالاله همی طرز * وان می که دهد بویش بر غیر تشویر

(نخبیر)

نخبیر بر قص آید و باشیر زند بر * گر باد برد بوی ازو جانب نخبیر
در حال تباشیر چو یاقوت شود سرخ * گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جای ز می امروز بدست آرو همی نوش * بر باد شهنشاه جهاندار جهانگیر
وله ایضا *

چین است و شکن بر سر بر آرم گیر * وان چین و شکن بافت از غایب زنجیر
از غایب زنجیر اگر بافت چرا پس * بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
با آن همه جادوئی بشکر که همی باد * که چفته کان سازد ازو گاه کند تیر
گیتی همه بیکاره شود بر تبتی مشک * کر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پوسته برخ مشک همی ساید زلفش * وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهان کرد * شک نیست که خورد است زبستان پری شیر
با این همه تابوسه نکیرم زلب او * تر مگر بیاسیم تر حیل و تدویر
کام دل خویش از لب او کیرم چونان * کز ملک جهان شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصر دین آنکه بر انداخت * از مملکتش فتنه بشمشیر و بتدییر
وله از لالی مکنون است *

دلم سنده شد از عشق آن بت دلبر * همی روم که بکیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل * که او نهد دل خود بر دگر بتی دلبر
زمن نهائی آسماء عشق ورزد و هیچ * خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کنی که عاشق شد * همی خبر دهد از عشق او رخس یکر
بیاض سر و جوانرا که برک پیمان است * یقین بدان که بدلتش آفتی بود مغیر
بچند راه گواهی دهد همی دل من * که راه داد است او عشق دیگری در بر
همی ندانم زین پس چه سازم و چه کنم * بکار خویش فرومانده جز و مضطر
گر قتم اینک از ورقم و گرقم دل * بداد بایش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین پس دل خویش * چو مهربان بت من عهد من نبرد بر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید * مگر نخبیر از کلک من همی عنبر
و گر بگویم کو لعل شکرین خواهد * مگر نخبیر از لعل من همی شکر
جز این ندانم کورا بسیم و زرهوس است * مرادست در اندر نه سیم هست و نه زر
اگر چنین است ایدون روم کشاده زبان * ز جود شاه کنم سیم و زربدست اندر

خدا یکن ماون زمانه ناسردین * که شیر شاه شکار است و شاه شیر شکر
 و له ایضا *

(سرو و منو بر سر نداشت سمن بر * نو سمن آورده بسرو و منو بر)
 (مشك پراکنده بلاله نعمان * عود بر افکنده بر آتش بجر)
 (در شب تاری شکفته داری سوسن * دری سوری نهفته داری گوهر)
 (دام فروخته بخت رضوان * دانه پراکنده بکوشه کوثر)
 (باده رنگین سرشته بطبر زد * سنبل مشکین شکسته بسمبر)
 (کاغ برویت چو شاخ مرجان رنگین * شهر بهوت چو باغ خلد معطر)
 (خانه نجات برنگ و بوی چو کشمیر * کوی بقدرت بفروزیب چو کشمیر)
 (زان خم جعد سیاه و روی درخشان * وان تن صاف و دل نهفته بدور)
 (سنبله داری و زیر سنبله پروین * آینه داری و زیر آینه مرمر)
 (گاه خرامش تذرو باغ بهشتی * گاه سخن کاروان گوهر و شکر)
 (وان دوشا گوش زیر طره مشکین * تابان چون در شب سیاه دو اختر)
 (چشم هریک چو بچه آهوی مستی * خفته بکبرک و تن نهفته بعنبر)
 (پیکر شان نور و ظلت است و بخردی * تیر دمدشان بجای موی زیپکر)
 (آهوی دلبر کراست جز تو که هر دم * از مزه تیری همیزند بدل بر)
 (تشان اندر میان تیر ولیکن * تیری سرشان همه خیده چو خنجر)
 (تیر خیده به بین که بی پر پران * در دل و در جان همی خلند چو نشت)
 (توبل آب حیات و عشق توازت * دارد عشاق را همیشه در آذر)
 (هر که غفریافت بر دو موی سیاهت * فقر کند بر هزار نافه اذ فر)
 (وانکه گرفت از لب پیوسته او کام * کام رواشد چو شهریار مظفر)
 (آن پسر شیر و شیر داده بدوشیر * یعنی از هر دو سوی خسرو صفدر)
 (از سوی مادر شعاع اوست ز خورشید * و ز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
 (این من از آن روی گفت که شنودم * ماده بود آفتاب و ماه بود نر)
 (ورنه پدرش آفتاب و مادر ماه است * ماهی پیوسته زیر پرده و چادر)
 (نور گرفته است از آفتاب پیرده * و ز پس نه ماه کرده ملک منور)
 (تابی ازو باز تا فته است بیتی * روشن ازو گشته دین و دولت و کشور)

(تاب نکوئی یکی سناره سعد است * ملک بد و بافته سعادت بی مر)
 (نافه اختربسی ز چرخ و چنو هیچ * در فلک سلطنت نشافه اختر)
 (شاید اگر ز آفتاب و ماه بملکش * پیش ستایش کند حکیم مخنور)
 (گر نبندی طبع من فسرده و غمگین * دادی او را بسی پیام زافر)
 (فتح چو زافر دهد پیام بشاهی * لا بد اقبال و نصرتد پیبر)
 (هر که پیامش برسد نصرت و اقبال * ملک بر او بر مسلم است و مقرر)
 (باشد روزی که برنشته بر اورنگ * خواند این شعرهای بنده ز دفتر)
 (روی کند چون گل شکفته و از لب * گوهر غلطان نماید از دل شکر)
 (باند ما کوید ای چه بود که آن پیر * شته بدایدون به پیش تخت من اندر)
 (نک پسر او کجاست تاش بیاریم * جاه فزائیم و عز به پیشکه در)
 (حق در کنج ماست از پدراو * آن به پسر دادی پیاید ابر)
 (میدان تنک است و باره مخم لنگ * جولان توان چنانکه باید درخور)
 (وزار فر شاه بود که راندم * یک دوسه کامش همی بدین سرو آن سر)
 (چشم بد از روی خوب دولت و ملکش * دور بداراد کرد کار کرد کر)

منتخب از کتاب فتح و غفر *

(خم زلفین آن کرد ستمگر * بکرده فشانده کرد غبر)
 (ابا کرد ای شکفتی نور ماهش * جهانی راهمی دارد منور)
 (هم از نورش عجب تر گرد زلفش * که گیتی راهمی سازد معنبر)
 (همه ره گلستان کرده است از روی * زکر دستان مگری تبری در)
 (وزین معنی همه دستان و مکر است * به تیر مزه و ابروی کان وز)
 (به نفکند از کان یک تیر و کوئی * نشسته بر دل عشاق تا بر)
 (لبش هم جادوئی داند که دارد * بز بر آذر اندر لؤلؤ تر)
 (همان دو چشم او کوئی دو جادوست * ز ترکش برد ما نیدست نشت)
 (خلنده در دل و در جان و هرگز * ز تیریشان نکرد هیچ کمر)
 (همان خال لبش کوئی که هندوست * فرو شد مشتاق ترا تند و شکر)
 (ولی نشنوده ام هرگز که هندو * شکر بفروشد از باقوت اجر)
 (تنش در برهن چون بر نیانی است * که پرده کرده اند او را بر مر)

(براسب اندر چو بنسته است گوی * ز تیغ کوه سر بر کرده اختر)
 (چو بخور آمد بیدان هر که پند * رخس گوید همی الله اکبر)
 (فرشته آمد است از عرش با حور * فرستاده است علمانی بایدر)
 (زینکوی چه باشد کوند ارد * که از هر نیکوی هست او نکوتر)
 (ز خوبی هر چه گوی کرد کارش * فزونتر داده از خوبان دیگر)
 (ولیکن مهر بانی نیست او را * بجاش از کرد خیزد اصل و گوهر)
 (نکار کرد را هر گز وفا نیست * بکرد کرد کم کرد ای برادر)
 (برو دل داری از ترکان بدست آر * که ترک از کرد در هر حال بهتر)
 (که کردان را وفا کس نباشد * من این را آمو دستم مکرر)
 (ولیکن این سخن آهسته میکوی * مبادا بشنود سالار لشکر)
 (و گر این چاه خواهی باز ماند * بخط رمز بنویس بدقت)
 (بدان رمزی که کس آن را نتاند * بکیتی خواند جز شاه مظفر)
 (ولیعهد آنکه فرشایش بود * بمهد اندر چو عیسای پیمبر)
 (فخر باتبع او همدست و هم پست * سخا بادست او هم زاد و همبر)
 (فریدونی است با علم تموشیل * ارسطوئی است باقر سکندر)
 (با سب اندر فریری است بارز * بمرز اندر فرامرزیست باقر)
 (ز حلقش مایه گیرد کوه البرز * ز عزمش تک ستاند باد صرصر)
 (شکر باشد چو بر خیزد بکفتار * گهر بخشد چو بنسبد بساغر)
 (بدو نازد همی قرطاس و خامه * بدو بالدهمی شمیر و منفقر)
 (ز رویش نور خواهد ماه گردون * ز خویش بو ستاند مشک اذفر)
 (نه با خورشید باشد زهره همدوش * نه با طبعش بود دریا برابر)
 (با فخر فخر شاهان است و او را * سری باشد که باشد فخر افسر)
 (از و دولت ستاند بخت و اقبال * بدو ملت فزاید مقحز و فر)
 (همه کردار او نیکو و ممدوح * همه آثار او زیبا و دز خور)
 (کشاده بر همه جویندگان راه * فشانده بر همه خواهند گان زر)
 (نکو کاری ببدل او مسلم * جهان داری برای او مقرر)
 (نیابی همسری او را ز شاهان * بکردی کر همه گیتی سراسر)

(پدر شاه است و مادر شاهزاده * هم ایشان تا بهتم پست ازین سر)
 (همیشه تا برین گردون گردان * بشاید زهره و خورشید انور)
 (ز روی نیک او چشم بدان دور * هر کاریش بزدان یار و باور)
 (و نیز از کتاب فتح و ظفر است)

(شبگیر فراز آمد نزد بك من آن دلبر * می باشکوش همدن شب باقرش همبر)
 (چشمش همه سحر آمیز جمعدش همه غنبریز * شیرین لب و شورانگیز سنکین دل و سیمین بر)
 (گفتی ز سر پیکان کرد است همی * ز کمان * کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی بر)
 (و آن لب بر خساره پیچید چو جراره * تا بر دل بیچاره بی نبش زند نشتر)
 (افروخته شد خر که از غرض او ناگه * ز بنروی شدند آگه یکسر سیه و لشکر)
 (آمد سیه از هر سوا زهر نظاره او * و او کرد همی کیسو بر روی سیه معبر)
 (لشکر زهر خرگاه از هر نظاره ماه * برو هم پیستد راه صف در صف و سر در سر)
 (نادیده نکور ویش دلها همه شد سوبش * گفتی که مگر بویش دلیند شد و دلبر)
 (مهرش بسوی جان نامت جان خانه بدو برداخت * حد که نخواست ساخت ارا مکهی دیگر)
 (تن جایکه جان به جان برخی جانان به * و بن گشتود آن به کز مهر به پیچی سر)
 (بنشین و بطرازی مدح ملکی را دی * کز ماه فک بگذشت در منظر و در غیر)
 (بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای او را * تخت از ظفرش سازد و ز قمع کند افسر)

(وله ایضاً)

(باغ فرخنده و فرخنده تراز باغ بهار * دشتها بر کل و گلها همه چون نارض یار)
 (غنچه درخنده و برخنده او گردید ابر * ابر در گردید و برگرد او خند سار)
 (بک در قهقهه ورقص کنان بر سر کوه * رنگ در هر وله و پای کشان بر کل خار)
 (باد در دشت بهر سوی وزد غالیه بوی * آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
 (طاووسان بال بر افشانده و دنبال بسر * بال و دنبال همه پر شکن و نقش و نگار)
 (قمریان بانگ بر آورده و بانگ همرا * بصد آهنگ جواب آرد از شخ هزار)
 (میخرا منند تذر و آن بخورای خوش و خوبه * کرد بر کرد درخت کل و در زیر چنار)
 (و آن کرازان و کرازیدن بر سبزه و کل * ز نیک تند بیاض و چمن آبر و رفتار)
 (و آن خجسته که دهان ساخته بر سوده مشک * کودکی هست بیاض آمده از چین و تنار)
 (گلبنان از دو سوی حوض بصف گوی راست * حور بایند بکرد لب کوثر بقطار)

(وان همه عطر که در باغ بر افشاند نسیم * بی زرد و سیم تو کوئی که شد است او عطر)
 (چون کل سرخ چنان فری و بی به شکفت * آن کل زرد نکوئی که چرا شد بیمار)
 (مگر آن را بدل و جن چو منش رنجی هست * که نشاند کندان رنج بمردم اظهار)
 (در دل و جانش همی بچود و زانو روی شد است به تن و رنگ بدینگونه همی زار و تزار)
 (وان بنفشه که سر خویش بر افکنده به پیش * مخفی تلخ شنید است همانا ز بهار)
 (چه شنیده است شنیده است که با آن خط سبز * آن به آید که بنفشه ندید در گلزار)
 (پیش آن سوده عنبر که بر آن برک کلت * نه بنفشه که همان سبیل ترینست بکار)
 (مگر چنین است بهار ابل سرخ بکوی * که تراهم نبود قدر بر آن رخسار)
 (بستم هم خبری از تن آنم به * سرور این زبالاش حدیثی بگذار)
 (نیک اگر خواهی هر نقش و نگاری که تراست * پیش اندام و رخسار جله حقیرند و فکر)
 (بهتر آن است که هر زیور و توشیت که هست * چون بیای آید در پاش کنی جله نثار)
 (کوازانها بتوبه بخشد و بهتر ز همه * غزلی چند بمدح ملک شیر شکار)
 (آن مظفر فر فرزان و فرزند ملک * که فروزنده تر از شید بود در که بار)
 (پدر و ران به پیهوده و لیمه دی داد * کرد و سوشیر نژاد آمده و شاه تبار)

وله ایضا

(فسانه کشت کال و کزافه گشت هنر * نه در کزافه بود سود و تر فسانه ثمر)
 (کال قدر ندارد مرو بسوی کال * هنر بکار نیاید مگر در کرد هنر)
 (درخت دانش نشان و تخم فضل مکار * که میوه نخوری زین و زان نیابی بر)
 (گذشت آنکه فکندند در کال بساط * گذشت آنکه نهادند در خرد منبر)
 (نه در فصاحت سودونه در بلاغت خیر * نه فضل میدهدت بر مراد خویش خفیر)
 (خرد کسی نخورد و رتورا بود خردی * دم خرد بزین و دم بریده باش چو خر)
 (چو خردی پس افسار بخردی به کن * مگر فلک بسرت بر نهد زینخت افسر)
 (نود در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر * اگر چه کار جهان عبرت است سر تاسر)
 (بکودکی بسر شاه رنجها بردم * الا که بر شوی ای پسر تورنج میر)
 (بگاه آنکه ولیعهد بود و برادر او * همه مهان جهان را مقام بود و مقر)
 (زمانه سخت گرفتگی بدو همی هر کار * همش بسختی بودند بنده و چاکر)
 (چو از پس پدر او شاه شد مرادش * نماند آنکه ندانست نام جد و پدر)
 (یکی وزیر بدش زشت و اهرمن کردار * ز اهرمن چه برد سودا یزدی جز ضرر)

(نماند)

(نماند جای در تنم بزیر سایه شاه * شتاب کردم و بستم میان بزم سفر)
 (گهی بکرد جهان کشتی بسینه چومار * گهی بکنجی مادم چو مرغ سوخته پر)
 (نه زان سفرها جز رنج دیدم از غولان * نه در وطن بجز از شری از گروه بشر)
 (خدای خواست که در گوشه های عزلت خویش * یکی بنیای کنم سخت خوب و نام آور)
 (به بیست سال بیاراستم دهی چونان * که به بدی زبسی شهرها برینت و فر)
 (نهادم او را از عشق نام عشق آباد * خبر نه زانکه بشق است صدهزار خطر)
 (ز زر بدانجا دینار خاص بیست هزار * بخارج رفت و گاتم که زان شد افزون تر)
 (سوای آنکه درود دست مزد اگردادم * بمردمان به نمادی بکنج اندر زر)
 (بنان و آب خورش خلق بس همی کردند * بکار و کس نگرفتی ز زر و سیم خبر)
 (حسودی آنجا بگذشت و شر چشم بدش * در آن چو باغ ارم جای زود کرد اثر)
 (خراب کردند آنرا گروهی از دیوان * که باد لغت برد و مرد دیوسیر)
 (بداد خواهی از آنجاری نهادم روی * هیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
 (کتابهای من اینقدر را بشرح تمام * خبر دهند چه در چه در چه کنج کهر)
 (سپس بگو بکس و بگو به دشت کلار * همی برقم و کردم کتابهای دگر)
 (همه مآثر شد بود و زبده الانار * بخواندم آنکه بدین نام بود سخت از در)

منتخب از کتاب جواهر مخزون

(گر نخواهد دل چرا شد حلقه زلفین یار * دلفریب و دلربای و دلستان و دل شکار)
 (گر نه ما راست از چه رویش حلقه زبر کنج سیم * ورنه مشک است از چه معنی بر من شد مشکبار)
 (گر نباشد بار عنبر آن دو جمد تاب خورد * ورنه باشد شک شکر آن دولعل آبدار)
 (این چو خندد پس چرا شکر بیارد بر زمین * وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد در کنار)
 (زلف او مشک است و هشتش بچش ماریا * جمد او ما راست و دارد نافه مشک تار)
 (مار هرگز دیده کزوی بخیزد بوی مشک * مشک هرگز دیده بر خود به پیچد همچو مار)
 (آندو زلف تیره گر با من ندارد دشمنی * پس چرا جمدش دلم دارد همیشه بقرار)
 (و آن دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست * پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پر خار)
 (جامه را مانند آن عارض بنامزد که او * زاب و آتش بود دارد دوزمه و خورشید تار)
 (تا ندیدم زلف او سبیل ندیدم باده بوی * تا ندیدم چشم او ز کس ندیدم باده خوار)
 (دلرها کردن بتدبیر و فسون از زلف دوست * هر که گوید کوهی گو ما نداریم استوار)

دل رهائی باید از چمد کند آسای او * گر کسی باید رهائی از کند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ * خدمت اورامیان بندد همیشه بنده وار
وله ایضا *

چه جبهه کرد سر زلف تابدار نکار * که گاه غایب سا گشت و گاه غایب بار
کمی بسازد از مشک تر قصاب قر * کمی بسازد باروی آفتاب قمار
کمی بشاخ صنوبر نه شکنج کند * کمی بگرد کل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری * چرا سیاه نکردد ازوهی رخسار
اگر بگیری هر کرد کان بریزد ازو * بهاش مشک تر آرند مردم از آثار
نه عطر دارد و چندان همی بیارد عطر * که کسی نیاید در چند طبله عطار
بگونه شب تراست و این شکفتی بین * که می نتابد از و جزمه دو پنج و چهار
مه دو پنج و چهار ای شکفت دیدگی * که می بتابد و شب همچنان بماند تار
نکر که هر که بدودست می دراز کند * زمشک و عنبر پرسازد آستین و کنار
شب است زلفش رویش بهار و در عجم * که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بچامه ماند * کش از لطافت پوداست و از ملاحت تار
بهار روئی و در عشت ای شکفت که نیست * نصیب و بهره من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق * کنون ملامت من میکند صفار و کبار
بیزد من بدو کار اندرون ملامت خالق * چو گفت طفلان بیقدر باشد و مقدار
یکی بشوق دلارام بارسیم ذفن * یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی * که زوقوی شد دین محمد مختار
وله ایضا * و نیز از جواهر مخزون است *

نوروز بر فراشت علمای برنکار * خیزای نکار و باده نوروزی اندر آ
بر نقش شتر است همه باغ و بوستان * پر مشک تبت است همه جوی و جویبار
در شاخ سرو نغمه مرغان رودزن * در زیر بید نغمه مردان باده خسوار
باد از چمن بروید کافور منتشر * ابراز هوا بسارد لؤلؤی شاهوار
بچاده درنشت بپشای بوستان * پیروزه بردمید ز دیبای مرغزار
بر تاج سبزه باد به بیزد همی غیر * و ز روی لاله ابر بشوید همی غبار
دست بنفشه ساخته از مشک دست بند * گوش سمن ز کو هر تر کرده کو شوار

(نامحرمان بیاض تو صکوفی در آمدند * کز برک سبز جامه کند پیکر چنار)
(آهو کشی کنان چند اندر میس دشت * دستش چو شمع سوسن و شمش چو زلف بار)
(در پیش آفتاب چرا پرده بست ابر * مانا که آفتاب ز کل گشت شرمسار)
(در آب ابر خاصیت باده گریب بود * ترکس دو چشم خویش چرا کرد بر خار)
(بستان نکار خاند چین است وزان سبب * بت از بتی بت است و نکار ز بتی نکار)
(يك قوم بر ستاده همه ز مر دین بدن * يك قوم بر نشسته همه غنیر بن عذار)
(کبکان جفت جوی گزوه از بتی گزوه * مرغان شعر گوی قطار از بتی قطار)
(هر چنان نظر کنی همه نقش است بی شمر * هر چنان گذر کنی همه رنگ است بی شمار)
(ای جشن عاشقان به بهار جلال تو * می در فکن بچام بدین جشن نوبهار)
(مجلس بهشت و ار کن از فر جام می * کاز ابر و باد باغ و چمن شد بهشت وار)
(می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد * و باز در بیاض عدن بد بخشد می گسار)
(جام عصار پیش کن امروز کاب ابر * اندر دهان لاله دهد کونته عصار)
(می خوش بود بخاصه کنون کز چمن سرود * قمری بجای نغمه همی مدح شهریار)
(خورشید خسروان زمانه محمد آنک * بهرام کاه کین شد و برجیس زوربار)

وله ایضا *

(سیه زلف آن دلبر سیمیر * ز سیمیر آورده بر کل سیمیر)
(بمشک سیه ماند او ای عجب * که دیدامت مشک سیه کل سیمیر)
(گره کرده از مشک بر آفتاب * زره کرده از غایب بر قمر)
(زبس پر کره کشته اختر شمار * نتانده کند حلقه اوشمار)
(بمغز اندر از بوی او مر مرا * همه نافه بانی بجای فکر)
(بدیده در از عکس او خالق را * شب تیره بپنی بجای بسر)
(دل من ببرد است و آن است کنون * بی زور من به سر من سر)
(مرا کردل و من رو به نیست * که مرا کردل و من رو به نیست)
(اگر دین و دل چند نیک است و خوب * تنای خداوند ارو خوبتر)
(سر شهریاران محمد که بخت * ندارد جز از تحت او مستقر)

وله ایضا * و نیز از جواهر مخزون است *

(کسی کش خرد باشد آموز کار * نکرد غنیم از بدروز کار)

(برو این سخن نيك ستوار كبر * نمائند بنائی بر آب استوار)
 (براب است بنیاد گیتی همه * وزینروش خوانند ناپیدار)
 (ورین گفته باورت ناید زمن * دلیلی پدیداست لیل و نهار)
 (نه مر نور اوراست پائیدگی * نه ظلمتش ماند همی برقرار)
 (همه هسته نیست خواهد شدن * تو این بند من ای پسر گوش دار)
 (چونيك وید ماهمه بگذرد * چنديك وجه بد رویشادی گذار)
 (همه کار امروز كن * که فردا همین است پروردگار)
 (هر آنچت به پیش آید آن پیش گیر * بجوی از پس کار خود پیشکار)
 (بدل بر منده بیهده بارغم * ز دیده همی اشك خونین مبار)
 (چو کار جهان جله باد است و آب * همه باده نوش و همه باده خوار)
 (یکی می فراز آر چون روی دوست * یکی جام برگیر برید یار)
 (مکن جز همه شادی بیکران * مگو جز همه مدحت شهریار)
 (بویژه صکنون کاید از هر طرف * خروشدن ابرو آوای سار)
 (یکی باش تابش نوی محمدم * ز بلبل که گوید بشاخ چنار)
 (که نودوز اسپید بوستان * سراپرده ز دبر لب جو بیار)
 (کل از کلینان روی کرده پدید * چنان کز عمارت بتان بهار)
 (سیده دم ابراز هوا خرد خرد * بریزد همی گوهر شاهوار)
 (همه راغ پر دیبه شوشتر * همه باغ پر لبقت قندهار)
 (مگر بوستان در که جم شد است * که می پهلوی گفت خواهد هزار)
 (مگر کوهساران همه بت است * که می بوی مشک آید از کوهسار)
 (چن راست همچون خورنق شد است * در او شاه بنشسته بهرام وار)
 (سر شهریاران محمد که چرخ * ندارد بجز خدمتش هیچ کار)
 (شمارنده ريك و برك درخت * عطای ملك را تواند شمار)
 (همی تابود ملك و فرمان شاه * ملك پادشاه باد و فرما نگذار)
 (همه چشم اوسوی رخسار دوست * همه دست او زیر زلف نكار)

وله ايضا

(الا بايچ و تاب زلف دلبر * که بر ماهت همی بندند زيور)

(گهيت)

(گهيت از دیبه چین است بالین * گهيت از صفحه سیم است بستر)
 (گهی ماه سپهر اندرتو پنهان * گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
 (که از سوسن زنی بر لاله چوکان * که از سنبل نهی بر ماه چنبر)
 (گهی بر مهر ریزی ریزه مشک * گهی بر ماه یاری بار عنبر)
 (بزیر عنبر ماه است ولاله * بزیر لاله ات سرو و صنوبر)
 (صنوبر دیده كزوی بروید * كل و در كل همه یاقوت احمر)
 (عجب باشد بکل آکنده یاقوت * بیاقوت اندرون شكر عجبتر)
 (شكفت آری مرا آری شكفت است * شب تاريك در روز منور)
 (چرائی زفته زی آن شكرین لب * مگر خواهی همی خورد و شکر)
 (لب آن ترك زهر آلود قند است * منه بر قند زهر آلود اوسر)
 (و ران زهرت زمن باور نیاید * بدین پاسخ که بامن گفت بنكر)
 (بین زهری که دارد قند در زیر * بین قندی که دارد زهر در بر)
 (الا ای چون شكر شیرین بهر کار * حدیث تلخ از آن لب نیست در خور)
 (به بین هرگز ز شیرینان کسی هیچ * برون آرد شرک از شکر تر)
 (همی تا کی مرا دید از تو باید * جفای بیهده و اندوه بی مر)
 (گهی انگشته از دیده طوفان * گهی افروخته در سینه آذر)
 (همه روز من از هجرتو تاری * همه عیش من از عشقت مکرر)
 (تودر خواب و من از مهر تو بیدار * تودر شادی و من در غمت اندر)
 (مرا گفت تو ز اول روز بفریفت * که دل بستم در آن زلفین دلبر)
 (چه دانستم که با کفشارت ای ماه * همی كزدار تو ناید برابر)
 (تو ز اول مهر پرور بودی ایدوست * چرا ایدون شدستی كینه پرور)
 (نخستین عهد تو بامن نه این بود * که در آخر بگیری بار دیگر)
 (در دشمن بروی من كشائی * گذاری دوستی را قتل بر در)
 (نپرسی چون کند اوزار غمکین * نکوئی چون شد آن رنجور مضطر)
 (مرا پسند در چونین غم و رنج * که نپسندد ز تو شاه مظفر)
 (سرشاهان محمد کایزد اورا * بداد از بخت و دولت تحت و افسر)

وله ایضا

از آن افراتخسروش همی خورد خیزد بر * وزان افروخته ماهش همی سنبل بر آرد سر
 قناده عیش بر کل نهاده کوثرش درمل * نهفته لاله در سنبل سرشته باده در شکر
 ... از آن دوزخش کفر را برهان * قدش پیرایه بستان رخس آرایش لشکر
 ... در اندرین خار * وزین دو کرده آواره روان از جسم و هوش از سر
 چو بر در - ب - رخ کند فلان مرا فرخ * تو گوئی دارد از خلق نژاد آن لبت دلبر
 ره ایمن زان دینش بریدن کفر آتش * کران دیدی بین اینش خلاف مؤمن و کافر
 بجانش آیت رحمت دهانش کیج پر نعمت * بنور آیمخته ظلمات زاب انگیخته آذر
 دل از مهرش نبرد از او گر دل رفت جان باز * که من بادوست دم سزم اگر نوش است اگر نشتر
 الا ای مایه شادی که بندت به آزادی * فریب دل نکودادی بدان چشم فریب آور
 مهت را مشک پیرایه عقیقت را شکر مایه * شبت باروز همسایه کلات باسک هم بستر
 بزیر مشک آشفته کسی دید آهوی خفته * مگر چشم که نهفته تن اندر نافه اذفر
 به پیش تیر مژگان سپردم دل و جان * که دامن زخم پیکانت دل آویز است و جان پرور
 مرازان چشم چون ترکس دو چیز طرفه شد مونس * هوای لبت مجلس تنای خسرو کشور
 محمد خسرو غازی امین ملت قازی * که با شمشیرش انبازی نجوید شم شیر تر
 وهم از جواهر مخزون است

(زلفین بزرگوند آن ماه سیم * بر لاله بی سپرد و بر ارغوان سپر)
 (مهرا اگر نخواهد بوسید پس چرا * سر بر نهاده بر رخ آئینه سیم)
 (ورشکرو میش نه طمع باشد از چدروی * بر آن لب چو شکر و می بر نهاده سر)
 (ورنیست عاشق از چه سبب پشت او همی * خیده شد چو پشت من از عشق آن پسر)
 (بستم خید و مشک کافور شد ز عشق * ای عشق در تو آیت پیری بود مگر)
 (ورنیست در تو آیت پیری پس از چدروی * کردد هماره از تو جوانی من هدر)
 (من خرد سال و گشته چو پیران سال خورد * تادر دلم تو ساخته روز و شب مقرر)
 (ای وای و اندها که مرا عشق کرد پیر * ناچیده از درخت جوانی یکی ثمر)
 (از هفت و ده هنوزم نگذشته سال و من * هفتاد سال کان را مانم بروی و بر)
 (دردا و حسرتا و درینا و محنتا * کاول قدم نکردی از عاشقی حذر)
 (امروز اگر حذر کنم از عاشقی چه سود * کان روز کار رفته نبید بکف دگر)

(نده چرا حذر کنم از عاشقی که نیست * جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر)
 (جانم در آفت و خطر افتاد اگر ز عشق * هم عشق باز داردش از آفت و خطر)
 (ای دل کنون بشادی بگذار روز از انک * جز عشق یار در تو ندارد کسی گذر)
 (و فی طبع شادزی تو که اندر تو نیست هیچ * جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
 (شاه زمانه خسرو و غازی محمد انک * بر بسته بهر خدمت او آیدمان کمر)

وله ایضا

(فری آن فریبنده زلفین دلبر * که بر ماه ریزد همی مشک و عنبر)
 (فری آن فروزنده رخسار رنگین * که خورشید دارد بزیر شب اندر)
 (بدان روی و موی ارنکو بگری تو * شب و روز بینی نهاده بهم بر)
 (ولیکن شب تیره هرگز شنیدی * که بر روز روشن فکند است چنبر)
 (گهی پرده بسته از عود هندی * گهی حلقه کرده از مشک اذفر)
 (بود اندرش پریشان منقش * مشک اندرش آفتاب منور)
 (همانا که خورشید عاشق شد او را * که هر روزش از خویش سازد نکوتر)
 (بدان چشم و لب کش خردمند مردم * پیادام و شکر صفت کرد یکسر)
 (زیران گیتی نه بیند کس او را * که این می نکوید بزیر لب اندر)
 (گر از کود کان دل ستاند پیران * پیادام و شکر عجب تی و منکر)
 (عجب از تی خرد کودل ستاند * زیران جاد و پیادام و شکر)
 (بسال اندک است او چو من از چه معنی * که بزبان شد از من ز کشور بکشور)
 (چو من یار دیگر نکیرم بجز او * جز از من چرا گیرد او یار دیگر)
 (و گر بر نیاید از یزوی بامن * که می باکدا بر نیاید توانگر)
 (چه باشد مر آن را بگو تابدام * که آن مرا مر است یاتیت ایدر)
 (گرا و گوهر تر نهفته است در لب * مرا خیزد از دیدگان گوهر تر)
 (و را و چنبر از مشک دارد بعارض * من از سر و دارم یکی قد چو چنبر)
 (و گر آذر افروزد او خود بصورت * مرا هست در دل فروزنده آذر)
 (و را و سیم دارد ز روی فروزان * مرا این که دارم یکی روی چون زر)
 (و را و ارغوان دارد از چهر رنگین * مرا ارغوانی شد از خون دل بر)
 (من ایدون برانم که کر زوبه نمت * فزونتر نیانم بیانم برابر)

(بلی او بیک چیز پیش است از من * که بر باد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یاران گیتی * که گیتی بنسازد بدو تا بمحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشته که مه وزهره بسته در زنجیر * سرشته است می و مشک را بشهد و بشیر)
(کی که دلش بسختی سنگ و آهن کرد * تنش بنری آینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی روزبرد میداز کوه * چو او بکوی خرامد زجره در شبگیر)
(اگر زخل و کشمیر آمده است ایام * بلای ماهمه از خلج است و از کشمیر)
(مرا به پیری کرد او اسیر وای عجیب * ز کرد هیچ جوانمرد مرد پیر اسیر)
(اسیر کرد و بزنجیر بست و زنجیرش * نگر که هست همه حلقه اش مشک و غیر)
(به بست و میکند سخت و این شکفتی بین * که می بنکسلد آن بند و حلقه زنجیر)
(وگر برد که بنومن همی بورزم عشق * بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرا بهل که به پیرانه سردهم بندت * که پیر گشت جوانی که گشت پند پذیر)
(بدین کند که داری بدوش و زور و توانه بر و جوانی ازین مردمان اسیر بگیر)
(که بار عشق تواند کشید و شاد کند * دلت گهی بزروسیم و گه بنغمه زبر)
(مرا بهل که زمن غیر ازین نیاید کار * که مدح شاه همی گویم و شای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین * کدام امیر ملک زاده کامران گیر)
(اگر امیر کبیر است پس چرا خوانند * سپهبدانش در کار جنک شاه و وزیر)

و هم از کامرانیه

(زلفش همی فشانند بر اطلس و حریر * هر بامداد عنبر و هر نیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر و بار صنوبرش * تمثال ماه کرده زیاقوت سرخ و شیر)
(گوئی دو کوکبند بناکوش و روی او * مانده بزیر حلقه زلفین او اسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس * گر نقش روی او به نکارند بر حریر)
(رویش مرا همیشه ببال آمد است نیک * آری ببال نیک بود کوکب منیر)
(آنجا که او همی گذرد بشکفتد سمن * و آنجا که من همی گذرم بر دمد زبر)
(گر در مثل بری من و او را بر آسمان * من کوکب سهام و او ماه مستنیر)
(کارم ز دست رفت که در عشق آن نکار * خدم بسان زرشد و قدم بسان زبر)
(آوخ که باز بردل من چیره گشت عشق * تا باز دارد او را از موکب امیر)

(میر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنک * بوانتخ کامران که بنسازد و بدو سریر)
(آن پادشاه زاده که انباز او جوان * با صد هزار دیده نه بشند سپهر پیر)
(وله ایضا)

(شب است زلفش بر روی روز حلقه بزیر * بزیر حلقه او ماه و آفتاب اسیر)
(کندنی و دلم بسته در شکنج کند * عبیری و تم ز و گرفته بوی عبیر)
(گر آتش رخس اندر دلم اثر ها کرد * چرا همی نکنند در دو زلف او تبیر)
(مگر مجادوی او تن بپیری اندوده است * که باشد آتش سوزان بزیر او چو حریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود * سپس پیوسته یقوب کرد مش تغییر)
(دمیده کرد لب آن خطش آیت بحسن * بجا فرشته نبشته بشکرش تقصیر)
(شنیده که با کسیر زر گشتد از سیم * مرا بشق زر از سیم کرد بی اکیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم * اگر نخواهد کاینسل بود بزاری زبر)
(بزرگ بودم و عشقش حقیر کرد مرا * بلی بعشق بزرگان شوند بجهل حقیر)
(گر او بکار درار غوان بنفشه بنساز * مرا دو دیده همی کاردار غوان بزبر)
(بشعر بافته مینازد او و نازش من * بشعر بافته آرایش از شای امیر)
(وزیر جنک ملکزاده کامران که ملک * همی فزاید هر روز فراو توقیر)
(و نیز از کامرانیه است)

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر * نگر بسته دل ما در آن دو زلف اسیر)
(محرر است سر زلف آن نکار و بمد * ز مشک و غلبه بر کل همی کند تحریر)
(ز زندگانی جاوید و آب چشمه خضر * نوشته اندولب او همی کند تقصیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف و لبش * ز مشک و شکر پر گردد آستین دیر)
(با و بکوی که پیهوده گرد زلف میاش * که مردمان بخورند از دهی بجای عبیر)
(قیامت است مرا روی و قامتش که پیر * ز وصل و هجرش دارم همیشه خلد و سیر)
(غم فراق زیبای اندر او فکند مرا * یکی بوصل مرا ای نکار دست بگیر)
(مرا چه باید چندین ز عشق لاله نو * بزخم دست همی لاله کاشن بزبر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا * کنون بین که بیاید گداز شق بسفیر)
(ایا نسیم صحرای سفیر خسته دلان * پیام من بر دلبر یکی پیر شبگیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ است همه * که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بچنگ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه گانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر * بشکر اندر نرشت کس چنو گوهر)
 (کران که بر که بشکر سرشت هست شکفت * شکفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
 (وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سوده مشک * که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
 (بگرد مارش انحط چنانکه کوئی ماه * یکی مشک منکین کشیده است بسر)
 (وزان مشک تابنده روی او چو نان * که از شب شبه گون نور زهره ازهر)
 (ز شرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی * دویده از عقب او بشور آهوئی تر)
 (نبرده کام ازو جفت و خسته و جسته * شب نخفته و پیدا ز روش رنج سهر)
 (کنون که تابش خورشید کرم کرده نش * دویده خواب بود و چشمش گرفته نرم بر)
 (نه هم تواند خفتن زیم جفت و نه نیز * نخفته تند کشتن بگرد آتش خور)
 (کهی بسایه سروی خیده سازد جای * گهی ز برک کل سرخ بالش و بستر)
 (بجای موی بر اندام رسته دارد تیر * کان شاه مکر دیده او بخواب اندر)
 (ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است * بفر خیش بر کار آسمان همبر)
 (بشیر ماند اگر شیر بر کشد شمشیر * بماه ماند اگر ماه بشکند لشکر)
 (بدان زمان که ز خوار زمین برو می * سپاه بود فراوان و بیکرانه حشر)
 (اگر نه هیت شمشیر او مدد کردی * همه خراسان یکباره گشت زیر و زبر)
 (نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم * نه بلکه نقل فرو مانده اندر و ببر)
 (ببرت آری بنکر بکار لشکر شاه * که آن عیان و دیگر کارها همه بخبر)
 (همی بیامد خوار ز شاه و افسر جست * بین که بر سر افسر چگونه کردش سر)
 (زیر رایش اندر چهل هزار سوار * همه سپه شکن و شهر گیر و جنگ آور)
 (گرفت مرو و سپه روی داد سوی سرخس * که خواست آنجا مر ملک را کشاید در)
 (خدایگان خراسان شنید و فل گرفت * که گور چون سوی شیر آید ایت نعمت و فر)
 (خیاره کرد نخست از سپه دویت سوار * طایفه دار فرستاد و خویشتن با تر)
 (هنوز رایت منصور او نکشته پدید * پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
 (برفت هیت او پیش و کار خویش بساخت * که هست هیت او قاید قضا و قدر)
 (کهین ترین کسی از بند کانش رفت و برید * سری که بدهوس او همین ترین افسر)

(کنون)

(کنون بری در طفلان بصو لجان چون گوی همی زنند بمیدانش این سرو آن سر)
 (چنین بر آرند از مغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیک اختر)
 (چو پیشه ایست خراسان و سالیان دراز * ز شیر داشت مر این پیشه و اتمی داور)
 (تقیر شیر چو در پیشه نشوند و جوش * سزد که کرک فرستد خلیب بر منبر)
 (کنونکه شیر در آمد به پیشه و بشنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

از نصاب منظومه

(از پدر پند سکوش کبر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور)
 (هر جوانی که پند یر شنود * نشود شر میکن بروز نشور)
 (دل منه بر نعیم و نعمت دهر * و ز حطام ز مانده باش تقور)
 (برک دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور)
 (گیتی از هر سوک ساخته شد * نه برای سرور و شادی و سرور)
 (بهترین شهد های گیتی نیست * جز امای که مینهد زنبور)
 (شاکر و بنده باش تا بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور)
 (گر نخواهی قوی کند زورت * بضیفان نکرد باید زور)
 (ورنه نخواهی فشار قبر آنجا * بخور اینجا نشرد از کور)
 (شرت آرد شراب خیره منوش * و ز دف و نی کز زو و ز طنبور)
 (رو بفرقان پناه تا ت مکر * باز دارد همی زفق و فجور)
 (ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور و قصور)
 (که گر اید ز نا کنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور)
 (گر بانجیل بینی و فرقان * و ر بهتورات بنگری و زبور)
 (در دستایو پید خوانی و زند * و ر کتبه ای مؤبد و دستور)
 (نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور)
 (که اگر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور)
 (و ر بدی کرده بتوبه کرای * که خدایت مهین است و غفور)
 (ورت بیدارئی بیاید خیز * کنی بختگان قبور)
 (کور بهرام گور بین و سپس * دخیه طوس و نودر و شاپور)
 (نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور)

(شهر ایران نماسد با ایرج * ملك توران وفا نکرد بتور)
 (طوس از طوس بازماند و نماند * آنکه بسیار غره بود بغور)
 (مصر فریاد میزند که کجاست * کفر فرعون وحشت کافور)
 (دجله گوید که من بسی دیدم * مه زهارون و مهدی و منصور)
 (عک بر عک گریست و شام بشام * ز ابلستان بزال و هند بغور)
 (و آید افدن ز چین که رفت و نماند * فرخاقان و شوکت فغفور)
 (این همه پند و عبرت است اگر * نیت گوش تو تر و چشم تو کور)
 (اینجهان دفتی است بر حکمت * کاه منظوم و گاه بود منشور)
 (لفظ معنی او بود شب و روز * ورق و صفحه اش سنین و شهور)
 (من در او شصت سال کرده نظر * هیچ سطری نماند زو مستور)
 (هر زبشینیان شنیده بسی * پند و اندرزها کرور کرور)
 (بجایه راجعون بهم براندازی * يك سخن میکند بروز و ظهور)
 (پند شیبانی آنکه تنبوشد * روز خود میکند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(دوزاغ لاله برستند آن دوزلف چوقار * گرفته اند شب و روز لاله در منقار)
 (بزاغ ماتسد آری ولی تو پنداری * بیغ بر کل سر خند سر نهاده دوماز)
 (ازین دوماز بکیتی شکفت ترکه شنید * که نیش نازده ازدل بر آورند دمار)
 (نه زاغ و مارند ارنسك بنکری گوئی * ز ره گردن و زره پیکر و زره دیدار)
 (اگر چه هیچ زره دل زره نبرد و نریخت * ز حلقه اش همی نافه های مشک تار)
 (دوزنکند که گوئی بسحر و جادویی * هزار دستان دارند و بیشتر ز هزار)
 (گهی چو ابر به بچند و چشم عاشق را * همی چو ابر بهاری کنند گوهر بار)
 (گهی چو باد بکل بروزند و گیتی را * ز بوی و عطر نماسند طبله عطار)
 (گهی نهاده بلب در همی کل و نیرین * گهی گرفته بیر در همی بت فرخار)
 (گهی صلیب فکنده زعود بر خورشید * گهی ز مشک در آویخته بمه زنار)
 (چنین دوساحر دستان فزای جادوگر * هیچ شهر در اندر نبود و هیچ دیار)
 (نو گوئی این دو بران دو خفته مایه سحر * شب کنند همی درس جادویی تکرار)
 (چهار ساحر جادو چو دست کرد بهم * خلاص نیست ترا جز بفضل هشت و چهار)

(مکر)

(مکر که هشت و چهارت نکاه دارد دل * که این چهار بدل بردند بس طرار)
 (گرت بردند از دست دل دهند بنو * که خیز و یاد بدست آرو بوسه خواهم و کنار)
 (تورابه پیری می بشکنند توبه و زهد * چنانکه هر سر باید فکند و هر دستر)
 (عنان نفس نکه دار و دل زدست مدد * که عشق و پیری کاری است زشت و نا هموار)
 (بخامنه عشقی کانجام آن بنسق کشر * که گشت عاشق فاسق چوره پرد بکار)
 (رهست عشق که بی اوستاده هر که در آن * رود بشاهد بازیش کم شود هنجار)
 (اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند * قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار)
 (نه هر که جنک کند اوست رستم دستان * نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار)
 (تو بندگی کن و دل را نگاهدار و مرو * بهرزه از پی این کلر خان مشک عذار)
 (کجا بهرزه گذارند تیراز دل و جان * کجا بخنده برارند بیغ صبر و قرار)
 (ترا بر زره دین و زهد محکم نیست * مرو به پیش که تیرمزه کندت فکار)
 (هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف * ز صومعه بدر آورده اندو کرده بدار)
 (ز شیخ صنجان می پند گیر و از یوسف * که آن دوشه چه کشیدند از آن دوشه رخسار)
 (اگر نه فضل خدایار و یاوریشان کرد * نماید او بهریزی و این بماندی خوار)
 (مگو که ره بحقیقت ازین مجاز برم * که این سخت بیا موختند طوطی وار)
 (اگر بدر شود از ره براهش آرد باز * و راز قطار برون شدیاردش بقطار)
 (هر آن شتر که کشته مهار گشت بدشت * همیشه خوار بود هر چه پیش خوار دختار)
 (تو چون مهار بدست کسی ندادستی * بهرزه پشت بتزدیک بار عشق میار)
 (بخویشتن شتر ارباب بر نه بر پشت * نه پشت ماند و نه بارو ماند از رفتار)
 (بمان مگرت یکی ساربان کل روزی * ترا میان کله آورد با بشخوار)
 (اگر ت دید که تانی کشید بار بدوش * کندت بارو همی گیرد بدست فسار)
 (ببرد باری تابار کاه بار برد * همت بره درد آرد بی غم و تیمار)
 (نداده است چنین بندها کی بکسی * مگر بمن که دهد پیرمن از این بیار)
 (عزیز دارد ابو نصر پند پیرو تونیز * چو پند از و بشنودی برو عزیز بدار)
 (غزل مگوی و دل اندر غم غزال میند * همیشه باش تا کوی شاه شیر شکار)
 (بین دولت مسعود کاز سپهر بلند * همی سعادت بر تاج او کنند تار)
 (بدر شهنشه و او شاه و روزگار مطیع * چه باقی است بکونا که بدهد ایزد بار)

(چه بدهد ایزد ازان به ترش که داد بدو * چو من فصیح یکی بنده مدیح گذار)
 (بشمر نیک بنام ازوهی بجهان * هر آنچه بینم از او ور به نیکوئی آثار)
 (بشمر نیک بماند است نام نیک ملوک * چنان کجا تو بخوانی همیشه در اخبار)
 (نماید حشمت محمود و دولت خوارزم * نهان نبرد بحیون و هول دارادار)
 (نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او * نه احد حسن و آن کفایت کفتار)
 (ولی زعنصری این نباید بماند که گفت * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)
 (هم اتیقصد پس از من بسالین دراز * سخن شناسان در جان و دل کنند نکار)
 (نکار جان است آری سخن بویژه که هست * چو زرباک بری از غش و درست عیار)
 (چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند * همه خجسته اثرهای آن خجسته شمار)
 (هم اینچنین زبی فر مدح او ماند * زمن به نیکوئی اندر جهان بسی اشعار)
 (سخن چو کشتی و مدح ملوک کشتیان * زمانه بحر و بقاراهمی کنار انکار)
 (نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی * نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار)
 (چو من بکوشه فقر از شاش نخر کنم * سزد که نخر کند او زمن بصفه بار)

منتخب از کتاب لالی مکنون

(چون دور گرد بختم از تخت شهریار * یکچند خیره سار دویدم هر دبار)
 (سالی دو بود در همدانم قرار و پس * زی رود دجله رقم و از دیده رود بار)
 (بآب چشم و آتش دل در نجف مرا * بر هشت چله هفت بیفزود روزگار)
 (زانجا مرا افکند بکرمان قضا و خواست * تا کرد خویشتن به تنند بند کرم وار)
 (ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود * نادیدم از مهان طریقت بسی فشار)
 (زانجا به هیرمند و هم از هیرمند نیز * زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار)
 (و ز اصفهان بکاش و بکاشانهای خویش * کلهامیان دیده و در دل خلند خار)
 (تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس * فرسوده دل زانده و جان و دلم فکار)
 (و ز فارس بردسوی خراسان و باز بخت * در جام من بجام بسی لاله کون عقار)
 (کاآمد جسم سلطنت از ری بطوس و راند * لشکر سوی هرات و همیرفت طوس وار)
 (کوغم شاه بود و بفرمان شاه بود * در ظل رایش سپهی سخت و نامدار)
 (من بنده را بجامه خلقان بجام دید * در تربت مبارک شیخ بزرگوار)
 (پذیرفت بنده را بزرگی خویش و من * هر ساعتی فزودم بر عجز و افتقار)

(بکشد)

(بکشد غوریان ورهی نامه نوشت * در فتح غوریان همه چون در شاهوار)
 (زان پس حصار داد هری را و بنداش * بس چاکری نمود فرا کرد آن حصار)
 (آن نرم کردن دل مردان بخدش * و آن گرم کردن سرکردان بکیودار)
 (و آن بارها شدن بدرون هرات و باز * باز آمدن بحضرت او شاد و شادخوار)
 (تا کردن زعیم هری را بخدش * چون موم نرم کردن و بردن بزربار)
 (و آن قتلها مهاکه بنام شد عجم * تا روم و هند و چین و ختن رفت و زنکار)
 (تا هم بتلحکای از آنجا مریبلخ * افکند روزگار و بسی سخت کرد کار)
 (و ز بلخ نیز باز پس آمد بمرورود * هر کاش از زمانه بلا و غمی دوچار)
 (زانجا بیاد خیز و هم از یاد خیز نیز * سوی هرات و خواف و بدانجا کتودار)
 (و ز خواف نیز بار بخر بر نهاد و رفت * زی طوس و هم ز طوس سوی تخت شهریار)
 (و ز پای تخت نیز زیس طمن و طنرخاق * سوی نطنز رفت و بدان شد کوهسار)
 (زان کوهسار هم به سیالین باد رود * همساز غول و سک شد و همراز مور و مار)
 (و آنجا بر آستان دو فرزند مصطفی * کرد از برای عزلت خود کجی اختیار)
 (بس کجها فشاند و بسی رنجها کشید * تا شوره زار ها عهد شد باغ و لاله زار)
 (زانجای خالد ابن ولید اندران زمین * قومی بدند و هم عمری زاده سه چار)
 (کردند آنچه کردند آن قوم و بنده را * بر سنت رسولان باید همی قرار)
 (اینک بیای تخت کشید است باز رخت * تا خود یکی پیر سد از و شاه بختیار)
 (به ز آستان شاه جواری نیافته است * شاید کس آن زدست حوادث دهد جوار)
 (زیرا که حق خدمت موروث و مکتب * دارد بسی بحضرت سلطان حق گذار)
 (شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کورا است بخت بهمن و فرسند بار)
 (کر کوشه نمایم اندر پناه خویش * اورا دعا کنم بدی صد هزار بار)

منتخب از کتاب درج در

(بفرخی ملک آراست خانه چو بهار * بفر وزیر به از چین و خن و فرخار)
 (بنام موزه و انموزج جهان بزرگ * کجا جهان بزرگی آن ندید آثار)
 (منقش است زمینش چو بوستان ارم * معطرات هوایش چو طبله عطار)
 (ز نقش میش در او خفته تا به شکل شیر * ز شکل مور دراو کرده تا بصورت مار)
 (هزار گونه تمایل طرفه هست دراو * که جان ندارد و باید بچشم چون جان دار)

(نه بوستان و در او صد هزار لاله و گل * نه آسمان و پراست از ثوابت و سیار)
 (در قیامت است و کهر هادر او که خیره شود * همی زدیدن او دیده اولو الابصار)
 (بخامنه رشته منضود خاص هیکل شاه * که چون مجره نماید بدیده نظار)
 (اگر مجره شنیدی که اختراش همه * سهل گونه بتابند و مشتری دیدار)
 (نه بحر و معدن باشد ولی در اوست پدید * خلاصه های معادن گزیده های بحار)
 (خرد غلط کند آنجا ز بس بدایع نقر * که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
 (نه باغ خلد و بدو در در خنهاینی * کجایر بر جد و یا قونشان شکوفه و بار)
 (از آن هواش غیر آکن است و مشکین بوی * که پر شمامه عود است و نافهای تار)
 (نهاده در بس آینه طرفه های بدیع * چنان که در دل خوبان خیال باغ و بهار)
 (در او بدایع بسیار بر نهاده بهم * ز روم چین و او روپا و مصر و هند و بار)
 (بسی کو آکبر روشن در او بگردش و دور * کجایر دیدن نشان دیده او فند بدوار)
 (چراغهای باور اندر و بنور وضیا * چنانکه بوتی موسی نموده شعله تار)
 (همین که که ز زراست و برده اند در او * هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
 (در او ز بر جد و انداس پارها بینی * بهم نشاند بر اشکال شهر و بحر و قنار)
 (که هر مهندس داند که نقش او نکرد * همی ز حیرت می بشکند ز کف پر گداز)
 (بنام خسرو دنیار های خاص در او * خراج ملکی هر يك بقیمت و مقدار)
 (بفر بهی همه چون سینه بدن سین * بر يك زرد تر از روی عاشقان نزار)
 (ستون و ستقش بر شاخ و در هر شاخ * شکفته سوسن و سرین و عبهر و گلزار)
 (نبود شمع موسی بسین مکات و فر * داشت مسجد اقصی چنان درو دیوار)
 (بهیستون نه از دار بوش جد و پدرش * نبشته اند بنائی چنان دران اجار)
 (نه نیز نعمان در حیره کرده بود چنین * بنائی کاخ خورنق بدین پی و هنجار)
 (نه در مداین کسری بطبق در ایوان * چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
 (نه هم ز خسرو پرویز گفته نه که کرد * بتخت خویش چنین نقشهای طرفه نکار)
 (در اوست هر چه بکار است شاه از علوم * هم آنچه باید در روز رزم و بزم و شکار)
 (بهر طرف نکری باز کشته منظره * که زو نظاره توان کرد کونه گون کلزار)
 (همان به پیش درش چون بهشت باغچه * چو سبیل و چو کوثر در او بسی انهار)
 (در ختاش چو طوبی و خاک و سبزه او * چو حله های بهشتی بر يك و بوی بهار)

(بفر بخت و بفر مان شهر یار شی * در او گذشتم و دیدم بدایع بسیار)
 (ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت * همه بزرگان استاده در بین و بیار)
 (خطیب خطبه همی خواندی و ستاره شمر * بدست زیج و همی کردی از ستاره شمار)
 (بکرد تخت بسی مؤبدان و جلوه بلب * دعای شاه بر آئین احمد مختار)
 (دور وید صف بزرگان خامه و شمیر * بیای موزه و سراها نهفته در دستار)
 (بدست چپ صنی از بندگان خاص ملك * بدست راست هم اینگونه صنی از احرار)
 (بصفه دکر اندر دو صف ستاده بهم * ز مهتران بزرگ و ز خواجگان کبار)
 (سر صف و باب صفه یوسف بن حسن * عسکری خواجگی اندر بدست آصف و ار)
 (وزیر جنك ملكزاده کامران در پیش * چو شیر بچه بر شیر باشکوه و وفار)
 (امیرزاده افغان چو مشتری در قوس * نهاده دیده بران تاج آفتاب شمار)
 (برینهار ملك آمدست و نیست شکفت * گر آفتاب بیکرد ستاره در زنهار)
 (وزیر بار سر صره های بسته بموم * همی گشاید و خسر و همی کند ایشار)
 (به پیش تخت طبقه ها نهاده بر زر و سیم * بدست خویش دهد شاه درهم و دینار)
 (خدای دور کند چشم بدز طلعت او * که آفتاب نشاید چو بصفه بار)
 (خدایگان ملوک زمانه ناصر دین * که از خدای بدو فرو نصرت است تار)
 (کسی که گفت کشتد اصل پاك شاه بترك * خبر ندارد از انساب و قصه اخبار)
 (نژاد شه بکیومرث میکند هر چند * جلال کوهر تور است و دوده قاجار)
 (که تور هم نسب او بجم کشید و همی * جم اینچنین بکیومرث شاه دیو او بار)
 (بشاه نامه ز قاجار باشی است سخن * هنوز ترك بایران نجسته راه گذار)
 (نگاه کن بدساتیر و اصل شاه بدان * که این بزرگ عمر هست از آن بلند اشجار)
 (همه شاهان جهان بوده اند و خشوران * خجسته اصل و نهاد و ستوده آل و تبار)
 (ستوده تر ز همه شاه مابود که بود * بدین احمد مختار و حیدر کرار)
 (درخت رایش در باغ شرع و صطفوی * ز عدل دارد باروز مکرمات از هار)
 (خدای نیز از این روی بر ملوک جهانش * همی فزاید هر روز عزو فقر و فحار)
 (تو کار نامه شاهان بدست آرو بخوان * بدین که شاه ندارد همال در هر کار)
 (بفرخی بر تخت او نشسته چون محمود * ره می چو فرخی استاده پیش و مدح گذار)
 (و راو بنصر محمود فخر محمود است * بنصر بست مرا نیز فخرها هموار)

(که کرباری دیوان شعر او در پیش * در او نیایی چندین بدایع اشعار)
 (دریغ از آنکه رسیده است عمر بنده بهشت * هم از زمانه دلم زار و خاطر است فکار)
 (ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع ملول * ز خلق دیده بسی سخت و زشت و نامموار)
 (بیاد رفته سی و پنج سال حاصل عمر * بدست فتنه قومی منافق و غدار)
 (که کربفر ملک شادمانه سازم جان * نه نیز در دل ماند غم عیال و عقار)
 (چنان نکارم آثارهای شاه بشعر * که خسروان جهانش بچنان کنند نکار)
 (بجای خدای پی مدح شاه داده مرا * بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار)
 (که جزودانه بنام پادشاه جهان * چو جاودان خرد نامه تمام عیار)
 (بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر * که شکر نعمت فرض است بر کبار و صفار)

از اشعار متفرقه

(دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار * تا بران زاری مگر رحمت فزاید گردد کار)
 (چونکه او نالدم کاش او بر آرد ناله * از میان جان من کو کرده باشد اختیار)
 (او فرستد درد و او نالاند و او گویدم * رحمت من از پی درداست و عجز و انکسار)
 (بگفت از من عاجز و بیچاره تر در حضرتش * رحمتی ای چاره هارا کرده در بیتی مهار)
 (من نمیدانم چگونه تو بیاور آن مرا * لفظهای کاندرو باشد اثرها به شمار)
 (تو همی کوئی بخوانیدم و کر نه کی منت * خواندی باین دهان پر کنا و پر قذار)
 (آب رحمت پیش بفرست و دهانم را بشوی * از کشتن کناه ای پاکتر پروردگار)
 (هر چه می بینم نمی بینم بجز درگاه تو * ای امیر بارگاه از پرده یکره سر برآر)
 (تونه پنهانی و چشم من نمی بیند ترا * چشم ایزد بین بنده یادزدلم آی از کنار)

ایضا

(تابو دم زلف و بوسیدم لب شیرین بار * دست من عبر نشان گشت است و کام شهید بار)
 (تا که کردم دو دست اندر میانش روز وصل * پیرهن پر لاله کردم جیب و دامن پر بهار)
 (تا نهادم سینه اش بر سیند و بر روی روی * پوست شد با پوست جفت و مغز شد با مغز بار)
 (دو ختم بر دو چشم او و دو چشم خود بهره * در میان جان بهاری برد میدم زین چهار)
 (غم کناری جست و شادی بادل آمیزش گرفته * تا مرا تنگ اندر آورد آن نکار اندر کنار)
 (بر چکید از ابر عشقم قطره اش اندر صدف * در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار)
 (و ز صدف آن در پس از نه ماه چون آمد برون * مر علی را بنده دیگر شد از نو آشکار)

(هین)

هین به معنی کانی است آب ای عزیزان جز چنین * ورنه فردا شرمسار شوید نزد کودکان
 بنده شبانی نصیحت بهزل و جد بهم * گویدار کس بشنود هرگز نکرد در شرمسار
 ایضا از اشعار متفرقه

(شمار عمر با آخر رساند شصت و چهار * نه پای رستم از روی نه دست کاه قرار)
 (هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست * که ملک و مال بچاماند و ضیاع و عقار)
 (نه تر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب * نه نظم هیچ نشانی بپسار و نیکار)
 (بجز آنکه بهم دارم از زن و فرزند * زده فروزون و کم از پست نیست خدمتکار)
 (غریبی و غم و خرج عیال و دست نهی * بکاه بیری بس ناخوش است و نه هموار)
 (همه نشسته و استاده و دودیده بدر * که شد و کند امسال آنچه گفت پیار)
 (و گر کلید در کنج شاه کم گشت است * ز کنج خواجه بیارند درهم و دینار)
 (چه نفر گفت مرا نظایکی بهد اندر * چو دید جان و دل من ز انتظار و کار)
 (پس که شاه ز صد وعده یک و نه کند * و ده بوعده ز دیگر کسین امید مدار)

از اشعار متفرقه

(خوبست ز شاهان جهان خوبی گفتار * و ز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
 (کردار عمل باشد نو گفتار بود علم * این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
 (بی کار نکو نام نمند به نکوئی * بس نام که نمند است به نیکو زانکوئی)
 (امروز که باز اگر عدل نوری * فردا پیر بری هرگز نیری بار)
 (این بس نه که گوئی تو منم کسری نادل * گو بیخ نه برکنده از مرد ستمکار)
 (از گله اگر سرگرسنه ستمکار نرانی * شاهان بشایت نمائند سزاوار)
 (کانت سزاوار شبانی که براند * سرگ از گله و شب همه شب باشد بیدار)
 (چو بان که بخوابست و مکانش همه گر کند * چون روز شود از گله کی بیند آثار)

از اشعار متفرقه

(جهان کردند در دست جهاندار * قیاس خوش بکیر از خط بر کار)
 (باخر میرسد آغاز هر دور * باول می کشد انجام هر کار)
 (تو از هر جا که ز اول بار بستی * هم آنجا باید آخر بفکنی بار)
 (که دانا گفت از آنجا که هستی * به آنجا بیست رفتن بناچار)
 (یکی رشته است سر هر دو در هم * نه آغاز و نه انجامش پدیدار)

(خود این زشته را در دست دارد * همی گرد اندش یکسر بهنجار)
 (گهی آغاز می آید * با آخر * گهی آخر با آغاز اینت پرگار)
 (نمی شاید بمبدأ بود منکر * نبایست از معادت داشت انکار)
 (چرا باید بانکار اندر آبی * تو کاول روز بودستی باقرار)
 (نهی دست آمدستی لیک باخود * دو چیز ضد بری همزه گل و خار)
 (گناهانت همه خارند لیکن * گلت مهر محمد و آل اطهار)
 (بدان گل يك ازین خارت نباشد * اگر خوداندك است ارهست بسیار)

منتخب از کتاب لالی مکنون

(اگر نکیرد ماه از شب سیاه طراز * چرا طراز رخ تست از آن دوزلف دراز)
 (وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند * چرا زهم نشود حلقه های زلف تو باز)
 (رخ توماه و سر زلف تو شب است و که دید * شبی که برمه کرد همیشه چو گل باز)
 (تو آفتاب طرازی و این عجب که مراست * همی ز زلف و لب تند و کزدم اهواز)
 (توسرو و ماهی هرگز کی ندیده بدهر * که سرو نغمه سرا گشت و ماه رود نواز)
 (طراز قاتی و زار زوی قامت تو * دلم بلرزد در بر بسان برك طراز)
 (ترا و مارا رازی است در میان ترسم * که هجر روی تو گردد بعاقبت غماز)
 (بترك هجر بکوی ای نکار و خیز و بیا * که تاییان من و تو نهفته ماند دراز)
 (پیوی ساز همه جره بوستان ارم * بروی ساز همه خانه طبله بز از)
 (بشاد گاهی گاهی نشین و عود بسوز * بکامرانی گاهی بخیز و چنگ بساز)
 (پس آنکهی زمن اندر بهای بوسه خویش * بخواه نعت و لیلعه شاه بنده نواز)

منتخب از کتاب کنج گهر

(بسر زلف دراز تو که از عمر دراز * بغان آمده ام بسکه فزود است به آرز)
 (هر چه پیشم بدهی بوسه همی خواهم پیش * هر چه بازم بدهی باده همی خواهم باز)
 (بجوانی اگر میدادی يك جام و سه بوس * صبر میکردم از آنجمله يك عمر دراز)
 (این زمان هر چه فزونم بدهی بوسه می * بیشتر خواهم و دل نیست بصبرم دمساز)
 (چکنم پیرم و نخواهم که نمائند بلم * کریمم ز غم بوسه می رنج و کداز)
 (چون چنین است بیارم کن ایدوست بمن * بمی و بوسه ز لب کارمن پیر بساز)
 (لب خود بر لب من بر نه از اول شب * تا شود روز و شب آید ز پس روز و فراز)

(انجین)

(انجین یکشب و یکروز زنده آخر سن * بلکه نامرک در آید ز در خانه قراز)
 (که اگر لب بلبت باشد و بسیارم جان * لب جان بخش توالبت دهد جاتم باز)
 (زین سپس تازه جوان گردد و دیگر نکم * طبع بوسه می از لب الایچواز)
 (تاج و تاجم ندی لب بلبت برشم * هم کنم صبر اگر کبر پیغزایی و ناز)
 (باری امروز که من بنده پیر تو آیم * بمی و بوسه مرا از دلبانت بسواز)
 (تا بگویم که بانجمام مرا جان بخشید * آنکه کاهید همی جان من اندر آفتاز)
 (صنمی ماهی خورشید رخی زهره لبی * آفت دین و دل و فتنه یغما و طراز)
 (زلف او دام فکن خالیش دانه فشان * ابرو اش چو کمان غمزه اوتیر انداز)
 (بالب او نکند هیچکس از زمزم یاد * بارخ او نکند کس بسوی کعبه نماز)
 (بنده شیانی تا خانه او جسته بری * بخدا گرد گرش روی بود سوی جواز)

منتخب از نامه ارمشرفه

(عمر کوتاه به که عمر دراز * چگون درازیت می فزاید آرز)
 (خواجده هشتاد و اندو باز هنوز * باز حرصش همی کند پرواز)
 (که بهر جا که صهوه و خادی است * مگر آید بزیر چنگش باز)
 (گویی او جاودانه خواهد ماند * با گرفته است از زمانه جواز)
 (کاش بربانك رود و نغمه چنگ * خواندی از رود کی کیش بساز)
 (که بخیر بگذار خواهد بود * این رسن را اگر چه هست دراز)
 (برك رفتن بساز و توشه راه * که کسی جاودان نمائند باز)
 (عمر اگر صدا گردو است که نیست * این جهان جاودان بکس دمساز)
 (کار اینجاست ساخته است همه * کار آنجا که بایدت می ساز)
 (دل بیچارگان بر آتش جور * بسوزان ویش ازین مکداز)
 (چند پرداختن بدین گیتی * یکدمی هم با آخرت پرداز)
 (وین سخنهای پیر شیانی * بشنو واسب از خیره مساز)

منتخب از جواهر مخزون

(آخرای فتنه بستان طراز * چند باما بکرباشی و ناز)
 (ناز کم کن که بیرخ تو مرا * صبر کوتاه گشت و عشق دواز)
 (عشق تو چیره گشت بر دل من * دل من بک بود و عشق تو باز)

(کبر دل ساختی به تیر مژه * کار جهان هم پشت غمزه بساز)
 (من نپردازم از تو بادل و جان * تو زمانی بخویشتن پرداز)
 (بنگر کزستان که بود که کرد * جز تو با خویش کبر و کین انباز)
 (پرده صبر من دریده بکین * دوخته دل بچشم تهر انداز)
 (هیچکس بامن اینچنین نکند * مگر از شاه یافتی توجواز)
 (شاه غری عجز آنکه فیت * جاه او را همی کشد بفراز)
 (کاه گویم که شرح قصه خویش * باز گویم بشاه بنده نواز)
 (باز گویم که رای صافی شاه * باز داند نکته در دل راز)
 (او به آنکه من نخواهم برد * برهی زاده کان خویش نیاز)
 (نشود باز جره رام تذرو * نشود شیر نرمطیع گراز)
 (ای دل آسوده باش و صبر گزین * کا آخر کار به شود ز آغاز)
 (مدت روز کار نیست جز این * نتوان زو گرفت عادت باز)
 (بش که امروز اصرار نشد فردا * این حقیقت عیان شود ز مجاز)
 (کار چون با خدای عرش افتد * سحر را باز دانی از اعجاز)

وله اینها

(چشم آمد به دادان بهزاران کبر و ناز * آفت خوبان خلج قنقه ترك طراز)
 (با سربازی فر به و سیمین چو تن با سیمین * بامیانی لاغر و باریک چون تار طراز)
 (مهر دینارش همی آمد سوی جان پوی بوی * عشق رخسارش همی آمد سوی دل تاز تاز)
 (پی تهر دایه اش کفتی بیالوده بمشک * روز تاشب مادرش کفتی پیورده بنواز)
 (چشم جلت ساز او هر دم شدی دستا فزای * زلف دستان زای او هر لحظه گشتی حیل ساز)
 (زهد من بر باد داد آن گوشه چشم سید * صبر من کوتاه کرد آنجا که زلف دراز)
 (کفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون نشدی * از درون حجره تنه اینچنین وقت نماز)
 (باز ناگشت است نور از شرق بر خورشید در * آفتابا آن در بسته که بر تو کرد باز)
 (چون نرسیدی بچونین کاه بیرون آمدن * کز پس و پشت حسودان خفته در شیب و فراز)
 (اینچنین تیر و روشن جز تو که کرد است دل * کاید از جره بنزدیک من بیدل فراز)
 (کفتم تیر و کان دارم چرا ترسم ز کس * با چنین تیر و کان هرگز که کرد است احتراز)
 (من ز کاه شام تا ایدون بیالین اندرون * خواب نا کردم که بر شعر تو بودستم نیاز)

(اینزمان)

(اینزمان افسانه کز گوی دفترش نه * تا بخوام مدحهای خسرو ماح نواز)
 (شاه عادل خسرو غازی محمد کا قضا * هر روزی يك ره ارد بش تخت او نماز)
 (ساری بچمن آمد و شد ماز نواز * برخیز و بنه چنگ به چنگ اندرون نواز)
 (دریاغ چو گل به زمینی جانم کند سرخ * بی جام می سرخ دریاغ مکن باز)
 (خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه * برخیز و کن ایام می خوردن آغاز)
 (تاشم ز شبگیر قوس نوش قدح گیر * زانده سبک کن تن و از باد کران ساز)
 (وز باد دیرینه چو برداخته شد خم * جان را ز غم و انده دیرینه به پرداز)
 (بارود همیشا بهر رودی همدم * باباده همیشا بهر بلای دمساز)
 (آن باد که گر قطره از آن بخورد دیک * بیوسته بهن گردد از هیبت اوبار)
 (سحر که ناله بلبل به ساز * بر تنگی خوش و ناز و دل آویز)
 (چنان شیرین که پنداری نوشا پور * بشکر میبرد پیغام پرویز)
 (زمین خرم تراست از تخت خسرو * چن رنگین تراست از زمین شیدر)
 (چه خسی خیز کایدون می حلال است * بویژه از کتب حوری دل آویز)
 (بچهره آفت خوبان خلج * بعد از قنقه نوکان خور خیز)
 (جالش دلبز و زلفش دل آرام * لبانش لعل و کفارش شکر یز)
 (دو جعدش عودسای و غیر افشان * دو زلفش مشک سای و غایه پز)
 (چنین بایدمی ایدون که آید * ولیعهد ملک از شهر تبریز)
 (سر شاهان مظفر آنکه فرش * گذشته است از فر پرویز پرویز)

از تنك شكر

(گره از زلف اگر نکردی باز * این شب ما چنین نکشت دراز)
 (کوئی امشب مؤذنان بستند * با خروسان بهم در آواز)
 (از درازی شب چه غم دارد * هر که دارد پیریتی طراز)
 (شب دراز است لیک می ترسم * که بچنان نکشته ماند راز)
 (چه دم اندر دلم دمید غمش * که شدم بابلای او دمساز)
 (خلق از انجام کاری ترسند * همه ترس من است از آغاز)
 (اصر آن بت جلال بنماید * نبرد کس بسوی کعبه نماز)

(راز هائی که در دل است مرا * نتوانم بفیض گفتن باز)
 (شاهد ما اگر نماید روی * زاهدان می شوند شاهد باز)
 (چند گوئی که دل زدوست بکیر * نیز از شست رفته ناید باز)
 (کی تواند کسی که باز کشد * سینه بکک را ز چنک باز)
 (بابتدیر حیل باز آرد * دل محمود را ز زلف ایاز)
 (این غزل سخت نیک پسندد * کر بخوانی بشاه بنده نواز)
 (ناصرالدین که باز دولت را * نیست جز در هوای او پرواز)

از اشعار متفرقه

باسم پیغام من نامد ز تخت شاه باز * بخت من در خواب شد یا بخت شاه افزود باز
 تخت شاه از باز بفریاد بجهنم بود که هست * باز پروردان عالم را بسوی او نیاز
 بخت من هم گر بخوابستی نباشد بس شکفت * چشم بخت شور بختان هیچ گاهی نیست باز
 کبر که بخت من باشد و اگر از باز تخت * تاج شاه اربشود خواهد جوابی داد باز
 و رب گوئی تاج از باز تخت افزون تر است * زانکه تاج و تخت شاهان میرند او را نماز
 عدل و فضیلت هر دو کان پاسخ فرستادم که هست * عدل او بچهره پرور فضل او چاکر نواز
 ای بسای برک و سازی را که عدل و فضل او * بی سؤال و بی پیمای بر کمالشان داد و ساز
 برک و ساز بنده شیانی هم آرایند از آنک * هستندان در برک سازی بنوایان اهتزاز
 جزا نشای که عدل و فضل و تاج و تخت او * هر چهارند از برای خالق عالم چاره ساز
 تاج او بس دیده مرا نور بخت از فروغ * تخت او درها کند از بخت بر مردم فراز
 عدل او صلح افکند اندر میان باز و بکک * وصل او سیری دهد هر جا که بپند حرص و آزار
 کرم شاهان عالم را بهم گرد آورند * آن همه خاندان و شاهان شاهان ما چون شاه باز
 شوکت جشید دارد حشمت نوشیروان * عزیمهای اردشیر و حزمهای خوش نواز
 ای جهان شاد از تو کاه آمد که بنوازی مرا * کر جهان بسیارها دیدستی رنج و گداز
 و بزم بدون پنج سالتی که اندر حضرتت * بر من آن بگذشته کز شرم آن نیارم گفت باز
 پیری و بسیاری غمها و رنج نیستی * چون بهم گرد آیدای شد آفتی باشد دراز
 این درازی آفت و رنج رهی از کنج خویش * آفت از ملک تو بزد دور سازد دور ساز

ردیف السین

(از اشعار)

از اشعار متفرقه

(بانگ خروس سحر بطوس نکه کن * گوئی بر مرک طوس ناله و کاوس)
 (راستی این آسمان فراوان دیداست * شاه چو کاوس کی سبهد چون طوس)
 (بخورد دل اندرین زمانه نه بندد * ور همه آراسته تراست ز طوس)
 (دنیا چو بود ز بهر عقاب گشتی * ناله وزاری بکار نه دهل و کاوس)
 (چند درین گشت که ز آب دودیده * کاری تخم امید و بدروی افسوس)
 (گیرم خاقان چین شدی نه کت از پی * مرک بتازد چو رستم از پی کاموس)
 (باید ناچار ازین جهان شدا گر چند * بطر کیری و شاه نمکت روس)
 (جانت یکی بلبل است خوشگو و بزد * در نفس جسم تو ندارد نجوس)
 (خیز ازین پیش کین نفس شکندت * بشکن و بر پر بشاخ کابن قدوس)
 (بوسه مزین دست و پای خالق باید * رو بدری کت ملک بیای زند بوس)
 (شمع روان بر فروز و مشعل جان * می چکی زلف حلقه حلقه چو طوس)
 (مرکب باید رونده باشد و چاپک * کوهمه از چرم خام باشد قریوس)
 (از تو بجز بندگی شاه نخواهند * خواهی در طوس باش و خواهی بکروس)
 (آنچه مسلمان ز کعبه جوید و تکبیر * ترا جوید همان زدیرو ز ناطوس)

از اشعار متفرقه

(دوش میگفت قمری در طوس * کوچم و کو قباد و کو کاوس)
 (کو فریدون و نوذر و هوشنگ * کومنو چهره و گوی و بیژن و طوس)
 (کو فرامرز و رستم و خاقان * کو فریبرز و شکر و کاموس)
 (کو فلاطون چه شد قنقورث * کو ارسطو بکاست بطلموس)
 (کو ملوکی که میزدند همه * بر پس پشت زنده پیلان کوس)
 (کوشهائی که ملکشان بودی * از سر چین کشیده تان روس)
 (کوچم انکو بجم کرد همی * باده سرخ همچو چشم خروس)
 (کو سلیمان که تخت او را بود * زبور و زب چون دم طوس)
 (چه شد آن فرو حشمت قورس * چه شد آن کنجهای دقیاوس)
 (گر بکر کان روی بس است ترا * عبرت و پند کنبه قابوس)
 (ورا بکر مانست گذر افتد * بنکر آن کردیهای دارا بوس)

(و دیسابل روی بیاد آور * فرغ فرود و حشت سیروس)
 (و محمد که زاسمان آورد * تاس را بر زمین همی ناموس)
 (همه رفتند و در زمانه نماند * هیچ از ایشان بجز دروغ و فوس)

نیز اینها

(شکریکی خروس بخواند بطوس * من باز نهاده گوش بر بانگ خروس)
 (میگفت گراین جهان نه مکر است و فوس * کونود رو کو قباد و کوکی کاوس)

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجده سلام عليك می بخم آمد بخوش * لاله سوری بخوام باده سوری بنوش
 مطرب را باز خوان تا که بسازد نوا * بریت را باز گوی تا که بمالد گوش
 گوش فراچنگ نه چشم سوی جم کن * ساغر بر نه بکف خرقه بر افکن زدوش
 دوش بیاض اندرون فاخته از سوز عشق * خواست که گوید حدیث قمری کفناخوش
 ز تنش از وحش تنش نکرد هوا * هر که بخشم آب زد خاک در می فروش
 می نوش اربابیت هستی بی نیستی * کاین بجمی دارو نیست بخت جشید عوش
 لابد در تبه جهل خواهد چل سال ماند * هر که ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

از اشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است بخواند رود و اندیش * آشنای دوست شو و ز غیر اویسکانه باش
 چند که پیوند تو با خرقه و تسبیح بود * چند که با چنگ و باناقوس و با پیما نه باش
 کره های زلف او داری برو شوریده شو * و رخسار چشم او داری برو مستانه باش
 چند خواهی خورد افسون خرد ز افسر چه سود * بر سر افسار چون نه در جهان افتاده باش
 عشق او کجاست و جای کنج در آینه نیست * کنج خانه دوست خواهی بود و دیوانه باش
 عشق مرد افکن چو در میدان در آمد مردجوی * کر تو بتوانی گذشت از جان برو مردانه باش

منتخب از تنک شکر

اکبر بچنگ من افتد کلید بستانش * هزار غنچه فزون چیم از گلستانش
 بدست کوئی ناهید و مشتری دارم * اگر بدست من آید شی دوستانش
 مراد از لب او دردمند و این عجب است * عجیب آنکه هم از آن لبست درمانش
 خدای کرد و پستار او دو گوی و زموی * همی فرو هلد از هر دو سوی چو گانش

(بکاه)

(بکاه آنکه بدان گوی بر زند چو بکان * میان سیند من بود کاش میدانش)
 (ز چین زلفش اگر تری او فتد به تشار * هزار ناله فزونتر دهند تا وانش)
 (اگر بخانش جویم گریزد اندر دل * و گریزد طلبم جای هست در جانش)
 (برون نبرد او هیچ کاهم از دل و جان * مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
 (شی بخوابد اگر در کنار شیانی * بسج جان و دل و تن کند بقر بانش)

نیز از تنک شکرات

(کر پیوسد کسی لب و دهنش * می و شکر بزیاید از سفنش)
 (و آنکه ساید بدست طره او * خیزد از بجه ناله خنش)
 (یک تن است او وای عجب که بحسن * صد پری خفته زیر پیر هنش)
 (می نهذ فضل جسم را بر جان * هر که بیند لطافت بدنش)
 (و آنچه اندیشه دارد اندر دل * هست پیدا از آن لطیف تنش)
 (تا ندید آن نکفت شیانی * که و فانیست هیچک بمنش)

و هم از تنک شکرات

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش * چه شورها که برانگیزم از لب و دهنش)
 (بماء چاه و بگلبرگت از بیابان شهد * نگاه کن بلب و زلف و عارض و ذقنش)
 (اگر سپیده دمان دیده ستاره صبح * بیاض کردن اوین و چاک پیر هنش)
 (همی خرامد و ساری سرو گوید وای * اگر بدین روش افتد گذار در جنش)
 (کسی بیاض و بصر را چگونه بندد دل * که سبزه خط او دید و روی چون سنش)
 (بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم * چرا بلاله صفت میکنند و یا سنش)
 (بدین روش که چو آهو همی رمدا ز خاق * کسی بدام نیارد هیچ مگر و قنش)
 (مرا مگوی چرا پیش او دوی شب و روز * هر یکجاست بقی لازم است بر همنش)
 (بنور و مرتبه از مهر و ماه در گذرد * اگر سهیل به بند بخواب در همنش)
 (بین شکن شکن آزلف دلفریب سیاه * که قندهای جهان خفته زیر هر شکنش)
 (مرابه بند کشان سخت و من بدان امید * که ست کرد و من در کشم بخویشنش)
 (چه فتنه هاست ندانم بچشم قنانش * که خلق دیده و نازیده گشته هفتنش)
 (مگر شی بر او خفته بود شیانی * که بوی مشک دهد کلك و جامه و بدنش)
 (دگر ز هند شکر کس نیاورد بمراق * اگر بهند فرستند شکر هفتنش)

(ولی چه سود که آتش تندترین اوراق * چو باد آید و آرد پیای از ویش)
(زمانه چندین با او جفا نکردی اگر * بخویش راه همی داد خسرو زمش)
(خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که باج آرند از هندو چین و از ختش)
وله ایضاً

(مد چو یوسف شود خریدارش * کر پیارد کسی بیزارش)
(کاروان کی شکر ز مصر آرد * کربه پند لب شکر بارش)
(مشک تا بوی موی او بگرفت * بفرود است قدر و مقدارش)
(هر که يك تار زلف او دارد * هست کوئی هزار تارارش)
(گر به بستان گذر کند روزی * سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسه گرفت و شد از لب خویش * من بچنان میثوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده دل * در لب و زلف و چشم و رخسارش)
(هر که دارد بدست طره او * نه ز کز دم غم است و تمارش)
(ای بستن ها که کرده طراز * چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را کلرخی چو اوست بپر * چه غم از کابل است و فرخارش)
(بلبل را که لانه پر کل شد * گویم باش آشیان بکلزارش)
(بلب اسالم از چه بوسه نداد * که به پیرار داد و در بارش)
(گوئی اسالم تازش افزون شد * که ملک داده ره بدر بارش)
(ناصر الدین که ماند از یونصر * تا جهان است زنده آثارش)
وله ایضاً

(مکر نخل شد مکر دهند * که همی شهد ریزد از سختش)
(آن نه پستان و سینه و بدن است * ماهتابی است زیر پیر هوش)
(جان سپارم منش همی بموض * کر پیارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پر شکنجش بین * کافشایی است زیر هر شکنش)
(می و شیر و شکر سرشته بهم * نام کرده رخ و لب و دهنش)
(جانش اندر میان تن پیداست * بسکه صاف افریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را * بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری برا کند است * دست یزدان پیرك یاسمنش)
(چشم قنار او چه حیرانکشت * که جهانی شد است مفتشش)

(آفتابی)

(آفتابی شود سهیل بنور * کربه پند بخواب در پمنش)
(خبری سراز و بهند برند * همه پنهان شوند بر همنش)
(وگراز روی پرده برگردد * جان فدا میکنند مرد و زنش)
(باغبان کربه پند آرخ و زلف * بکشد بچ سنبل و سنش)
(دل بدان زلف بسته شیانی * نشی در کشد بخویشش)
وله ایضاً

(آن وعده که کرده بمادوش * امروز نکردت فراموش)
(آنرا که بنوش لب خریدی * زنهار به نیش غمزه مفروش)
(فردا بروم به تخت شاهی * امروز گرم کفی در آغوش)
(بامه نباشد این رخ و زلف * با سرو نباشد این برودوش)
(تیر از کف توبه از طبرزد * زهر از قبل تو بهتر از نوش)
(بر آتش عشق نودل من * چون دیک همیشه میزند جوش)
(در شهر نماید هیچ هنیار * کاز بوی خوشت ترف از هوش)
(یا پرده ز روی بر مینداز * یا بادل من مگو که غموش)
(تا چه بهره کل ز شاخ پیداست * بلبل نشود ز ناله خاموش)
(جز زلف تو هیچکس ندیدم * بر ماه نهد ز مشک سر پوش)
(تو حلقه زنی بزلف و مارا * شد حلقه بندگیت در گوش)
(گر چشم تو زاهدان به بتند * بی باده شوند مست و مد هوش)
(شیبایی ازین شکر فشانی * کوئی که لب میکند در دوش)
(شیرین تر ازین اگر بیانی * بایدت مدح شاه بنوش)
(خورشید ملوک ناصر الدین * کاز شیر رود ز هیئتش نوش)

(منتخب از لالی مکنون)

خروش من همه زان زلف بر نهاده بکوش * که گاه غایب باش است و گاه غایب پوش
کهی به پیچد تا پیش آرد اندر دل * کهی بکاهد تا کاهش آرد اندر هوش
چو گوشوار چراشد کنون مر آن بت را * که دوش داشت مرا و رایکی کند بدوش
بلند بود و چنین کوتاه از برای چه شد * مکر ز دوش پیرید و باز بست بکوش
هزار حیل کند هر زمان و زان سبب است * که هیچ مشک به نخرید و کشت مشک فروش

هز ارسال باغوشیش نهم کردن * اگر نشیند یگروزم از برآغوش
 بلای هجرش آتش بجان فکند و سزاست * که ز آب وصل کند آتش مرا خاموش
 شبان و روزان بی آن لبان نوشینش * میان بسترم افروخته است آذرنوش
 ندانم از چه سبب هر چه پیش ببارم اشک * زبان بکام من از عشق پیش دارد جوش
 مگر که بار غمش تیر شهر یارشد است * که کوه آهن بازخم او ندارد توش
 خدا یگان ملوک زمانه ناصردین * که تف هیتش از بحر می برآرد جوش

منتخب از کتاب معبودنامه

(الله جوی اگر نه الله گوی باش * باهوی اگر نباشی باهای و هوی باش)
 (روح جوی دوست کن اردو ست بایست * یا با کسی که جوید در گفتگوی باش)
 (ذکر ت بفکر آرد و فکر ت ببحثجوی * و ز بهر جستجوی سراپا چو کوی باش)
 (نه هر که جست یافت ولی هر که جست یافت * کربافت بایست هم در جستجوی باش)
 (پاشنه باش و آب طلب از سبوی دوست * یا بهر تشنگان ره آب سبوی باش)
 (ره رو که هر که ره رود آخرت رسد * هم شاهراه ره شو هم شاه جوی باش)
 (و را از طلب بمانی کنده شوی چو حوض * رود در طلب کو ارا چون آب جوی باش)
 (افسرده و نژند چرائی بخواب جام * خندان لب و شکفته دل و تازه روی باش)
 (بازاهدان مباح که غمگین کنند دل * بادایران ما هرخ مشکوی باش)
 (بونصر وارد در طلب روی شاه خویش * در پیش پای شاه رخا خالک کوی باش)

منتخب از کتاب تنک شکر

دردست گرفتم دوش آن کیسوی مشکینش * و انکاه نهادم لب بر آن لب شیرینش
 شیرین لب و مشکین دست امروز منم در شهر * از آن دولب شیرین و ز کیسوی مشکینش
 رویم به نکار امروز چون روی نکاران است * از بسکه بشب سودم بر روی نکارینش
 آئین من از آغاز مشوقه پرستی بود * صد شکر که اورا نیست عاشق کشتی آئینش
 بسیار بناترا هست این و نباشد آن * الحمد که آن بت را هم آن بدو هم اینش
 کردین بهی دارد من بنده آن دینم * و ردین نو آورد است من عاشق آن دینش
 بر سر و سبی او را اگر شاخه نسرين است * هم چاکر سر و سبب من هم بنده نسرينش
 هرگز به نخواهم یافت چون او منم و سروی * در بشکده فرخار یادر چن چیش
 نشکفت اگر عشقش زیر و زبرم سازد * از آن زبرین لبهاش و ز آن لب شیرینش

(بالله)

(بالله ز نماز صبح و ز ظهر مرا بهتر * آن ناز سحرگاهی وان عشوه پیشینش)
 (در عصر هم اربو نصر باید که نماز آرد * نکیر چه خواهد کرد ذکر لب شیرینش)

منتخب از کتاب

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش * بجای حرف می شد ریزد از دهنش)
 (که گفت نام شکر لب نمیکند شیرین * که قایماد لب او ز نیم بر دهنش)
 (کیسه که گفت که سرو سبی نیارد بار * ندیده است دو پستان ز بر پیر هنش)
 (مرابوئی از آن هر دو گویدم بس کن * نگاه کن بخندهای بر ز مکر و فتنش)
 (بطفل شیر نکوید کسی که از پستان * بیوی بس کن و از وی مکن طمع لبش)
 (خدای داند چندانش از لبان به مک * که هیچ خون نتوان گفت مانده در بدنش)
 (چرا نکیرم داد دل از دو پستانش * کنون که داده است او را جهان بدست منش)
 (بسینه سینه و بر ناف ناف و لب بر لب * به پشت کردن خود بسته زلف بر شکنش)
 (دو دست نیز بهم کرده چون مکر بیانش * نوده جان و تن خود فدای جان و تنش)
 (چه سخت دل پدر و مادری که دادستند * چنین درخت کلی را بدست خار کنش)
 (طراوت کل و آب لبش نخواهد ماند * چنین که هر دد و دای چرند در چنش)
 (دریغ هست که انجم بد و نگاه کند * چه جای آنکه بسزند تنع انجمش)
 (کنون بدست من افتاده است و من ندم * دوهوی او همه چین و ملکت ختنش)

منتخب از کتاب درج درر

(به پیرانه سر بند ها گویت * الا ای بمرینک باهوش باش)
 (چو دانا سخنهای دانش کند * تو شو پای تا سر همه کوش باش)
 (اگر چند دانی سخنهای نغز * ز تو تا نرسند خاموش باش)
 (اگر نیش خواهی همی نیش زن * و کر نوش جوئی همه نوش باش)
 (زنا کرد نبها همی دور شو * بیا بستیا هم آغوش باش)
 (و کر خصم شیر است هنگام کین * کلبه همی خوان و خرکوش باش)
 (چو دیدی کمان حوادث بز * رواز صبر مردی زره پوش باش)
 (هم آغوشی بخت اگر بایست * بر نخت شاهان چو آغوش باش)
 (و کر همچو شیران توانا شوی * بر پادشه بی تن و نوش باش)
 (ورت باید از خای آمد برون * برانده یکی دیک بر جوش باش)

(چو بو نصر شیانی اندر جهان * بمیب همه خلقی سرپوش باش)
 از نصایح منظومه

(داو دوش بمسلم عبدی شکور باش * ایوب وار نزد بلاهای صبور باش)
 (موسی صفت بر نبحان فرعون نفس را * احد نهاد با کرم و بی غرور باش)
 (آخر تو هم ز نسل خلیلی خلیل وار * از بت فروش و بت خروبتگر نفور باش)
 دار السرورت از طمع است اندرین جهان * با خلق اینجهان همه عیش و سرور باش)
 (و در چهر مینوی چو منوچهر بیدت * بی طور و خرزهای بد سلم و تور باش)
 (با ابلهان مباح و متواری احقان * و ز مردمان بد دل بد نفس دور باش)

از مقالات سه گانه

(شبی کر بر آسایم اندر برش * بیاقوت کیم سرو افسرش)
 (بجای چشم من ابر یاقوت بار * شد از هجر یاقوت گون شکرش)
 (خیالش ره خواب بردیده بست * که تا کش نه بیند بخواب اندرش)
 (یکی بچه زاغ شد زلف او * که آتش همی پروراند پرش)
 (نوگونی عروس است چشمش ز شرم * که داماد از سر کشد معجزش)
 (و با آهوی خفته بر پریشان * به پیکان نهفته همه پیکرش)
 (پرستار اگر چشم دارد ز چرخ * فرستد همی ز هره از هرش)
 (بفرد و بیان ماند ابراکه هست * نشانی ز طوبی و از کوثرش)
 (ولیکن بفردوس اگر بگذرد * دل چور بچاند اندر برش)
 (یکی زاد سرو است بالای او * که بر سر زغبر بود بجرش)
 (زمانه همه پر غیر است و هیچ * نسوزد بجمهر دران غبرش)
 (مرآن حیل را آن دو جادو کنند * که آسوده بنشته در آذرش)
 (بجز جادو آری تن آسوده کیست * کسی را که آتش بود بسترش)
 (شویمان بجان و دلش مشتری * بها بگرداریم سیم و زرش)
 (به یک بیت مدحش به بیت آوریم * و گرنیست جان و دل اندر خورش)
 (از ابراکه یک بیت مدح ملک * بها پیش باشد ز صد کشورش)

منتخب از کتاب تنک شکر

(که گفت چونکه دور آویزی از گوش * در عهد عزیزان کن فراموش)

(فراموش)

(فراموش چرا شد عهد یاران * که گفتی چون در آویزم من از گوش)
 (نه دوش این عهد بامن بست زلفت * که بی ما خود نبوسد آن بنا گوش)
 (چرا امروز زلف آن دوش و گوشت * چنان بوسد که از دل میرد هوش)
 (نوسنکین دل چنان در عهد سستی * که امروزت فراموش است از دوش)
 (ولیکن سالها منت گذاری * اسکر یکتب بگیریمت در آغوش)
 (نوکر کوئی حدیثی تلخ چون زهر * دلم گوید که می نوشی به از نوش)
 (منت صد بند به از نوش دادم * که گفت هیچک زانها بنمیش)
 (مگو شیانی از غم باش ساکن * که ناهست آتش این دبکت در جوش)
 (همی تا کل بشاخ اندر پیاله * نشید گفت بابل را که بخزوش)
 (مراهم تابخت اندر بود میر * ز مدح او نشاید ماند خاموش)
 (بشرف اینجهان سری نهان است * جهانشارش بر بنهاد سرپوش)
 (کر این سرپوش بر کرد به بینی * کرا اقبال بگرفته است بردوش)

از اشعار متفرقه

اگر خروش کنم گویدم که باش خوش * و کر خوس شوم می بر آردم بخروش
 اسکر بیوشم رازی همی نمایدش * و کر بر آرم سری بر آن نهسد سرپوش
 نه می گذارد کاین دل ز جوش بنشیند * نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
 کهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش * کهی بمیکده چنک و دلم نهاده بدوش
 اگر نیاز برم گویدم که فقر غریب * و کر نیاز کنم گویدم ریا مغروش
 همی ندانم زین پس چه سازم و چه کنم * که زین کشاکش در من نه رای ماندونه هوش
 چنان ز خویشتن و کار خویش بخرم * که روز از شب شناسی و دی از دوش
 نه محرمی که توانم بدو پسای داد * نه جراتی که همی خود بگویمش در گوش
 که بامن از چه چنین میکنی که در تن من * توان نمائش و از جان من برآمده توش
 نه شرط خواجده کی است اینکه بامن از ره کبر * بخشم و کینی و باد یکران بشاز و بنوش
 ترا بموی تو سو کند میدهم که بمن * مکن چنین و ز من روی خوب خویش مپوش
 بریز بردل شیانی آبی از وصلت * که سوخت بسکه ز داغ آتش فراق تو جوش

منتخب از کتاب تنک شکر

(گوئی گرش آتلف به بینی به بنا گوش * در دست فرنگیس بود درع سیاوش)

(یاد در قدح سیم کسی باده کلرنگ * کرده است برو عود سیه ساخته سرپوش)
 (بازهره و ماهند که آیند و فکندند * از غایله و مشک همی غاشیه بردوش)
 (غم نیست اگر غمزه اوزد بدلم نیش * کاندردنم از دولب خویش نهندوش)
 (هم سرور و ان خوانش و هم ماه دلارام * کرسر و کانداز بود ماه زره پوش)
 (صد سال دهد بوی کل و غایله و مشک * یکشب کسی ارتنگ بگیردش در آغوش)
 (اوی نکند هیچ زمن یاد من اورا * هر که که به بینم کنم از خویش فراموش)
 (بونصر بی بوسه که در شعر نهان کرد * تا بر لب نوشش برساند زره گوش)

وله ایضا

(آفتابی است روی تابانش * مشرق اوزه کمر پیانش)
 (زهره و مشتری پرده دراست * یاب پیراهن آن دو پستانش)
 (اگر از روی پرده بردارد * پریان میشوند حیرانش)
 (آخر این راه عشق او چهره می است * که نباشد کران و پایانش)
 (وین چه دردی است بر دل زغنش * که بجز وصل نیست درمانش)
 (هر که شب داغ بندگیش گرفت * بامدادان کنند سلطانش)
 (وانکه فرمان او برد در عشق * عالمی میرند فرمانش)
 (بهر بوش گرم نسیم وزری است * دل و جان می کنم کروکانش)
 (ای بساقتها که بنهفته است * زیر زلفین و چشم قنانش)
 (کل در افتد ز بار و سرو زبای * کر کذر او فتد به بستانش)
 (دلش از سنگ سخت تر کردند * که چنین است کشت پمانش)
 (آه اگر پتک شد اثر نکند * در دل سخت همچو سندانش)
 (دل که در دست او چو کوی افتاد * کوین سخت تر چو کانش)
 (هر که دیدار دوست میطلبد * سهل باشد جفای دربانش)
 (کز شبی ره دهد بشیانی * صبحدم جان کند بقربانش)

منتخب از لالی مکنون

جهانی را بریشان کرده زلفین بریشان * دل چون سنگ دارد سخت و بس است پمانش
 بت سنگین دل پمان شکن جزاونه بیند کس * که تن زاینه نرم است و دل از سخت سندان
 اگر چند اوبلای جان و آشوب دل من شد * چوبه بود از دل و جام فدا کردم دل و جان

(اگر)

اگر ایزد نه هندورا بخت میدهد منزل * که منزل داده است آن خال هندو بر زخندان
 میان درج مرجان رشته گوهر نهان دارد * تو پنداری که آفتش لب و اینست دندان
 زخویان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی * که دور شده گهر باشد میان درج مرجان
 نکوئی جز مکر بر کل پرا کند است سینبر * به بینی کبر برهنه بر تن آنموی بریشانش
 همی خواهم که جیب و دامن از کل پر کنم روزی * اگر بخت مساعد کرد و بیه کشتانش
 کلتانی است اندامش بهر سو خرمی از کل * چگونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامنش
 تو گوئی مشتری وزهره بر ماه تمامندی * فراز سیند سین او آن هر دو پستانش
 اگر کس مشتری وزهره دیدی بر ماه تابان * فرو بنشته و هر یک لب از یاقوت رخشان
 مگر خود مردم چشمش کن گرد آن دورا گوئی * که از هر سوئی از یکسوی مشکین کرده چو کانش
 بروی اینگونه روشن می نکرد دخانه و مشکو * مگر خورشید سر بر کرده از چاک کربانش
 چو حورا میرد فرمان عاشق را تو پنداری * که این فرمانبری آموخت اندر خلد منوایش
 که تابوسد لبش شیانی و در گوش او گوید * مدح شاه کورا بنده زبید معن شیانش
 سر شاهان عالم ناصر الدین آنکه ایران را * سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش
 از نصایح منظومه

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش * و این شوا از دویدن و آسوده ازلتش
 دنیا به يك بشیز نیر زیدی ار نبود * این کنجهای عزت و کج قناعتش
 روزین جهان بنان جو و خرقة باز * تا واره می زمنت ارباب دولتش
 این حرص و آزر و غم اندر طلب خطاست * چون هیچکس نمیرد افزون ز قناعتش
 فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد * دل در خدای بسته و بر فضل و رحمتش
 این نعمتی است بهره شیانی از خدای * تا بنگری چگونه کند شکر نعمتش
 از نصایح منظومه

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش * بر عامی و مطیع پراکنده نعمتش
 شاه و کدا زخوان نوالش همی خورند * هر یک بقدر آنچه نهاد است قناعتش
 گردون بدین بنس او زمانه بدین نهاد * در گردش و سکون همه از محض حکمتش
 جز در بهشت عدن نداند مقام خویش * آن کا که است از کرم و فضل و رحمتش
 شیانی از خدای نخواهد بجز خدای * زیرا که بس بلند بود قصد و همتش
 از اشعار متفرقه

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش * که چون فزون نبرد هیچکس ز بهر خویشت
نکو تر آنکه نسازی به آزدست دراز * اگر توانگری از نیستی مکر درویش
خوشا کسا که زدنی و مال و نعمت او * به پیشش نشود شاد ورنجه دل ز کیش
ردیف الفین

منتخب از کتاب تنک شکر

(نه کل شکفت چون رخس بیاغ * نه لاله دمدم چون لبش براغ)
(آن موی برویش کان بری * بر شاخ سمن برنشته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار * پیوسته همی کل چرد بیاغ)
(آن بچه زلفش چو زان غمه * دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زیر موش * چون در شب تاریک شب چراغ)
(بایاد رخ وزلف او مرا * از دنی و عقبی بود فراغ)
(فاش بهی و بهتری ازو * در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف بر افکنده بران عارض چون باغ * کوئی که بکل بال بر افشاند همی زاغ
و انخال سیه رنگ بگرد لب نوشت * گوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن و نسرن دمداز باغ چو رویت * نه لاله و سنبل چو لب و خط تراز راغ
در دم دروغ

اگر چه دروغ دروغ است و روزگار دروغ * اگر ترا خردستی مباش بار دروغ
هزار مرتبه خرم نرو بدیع تراست * خزان راستی از باغ تو بهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایتی * بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش و بنه تخت راستی بر پشت * چو خرم بر تن خود را بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیا بد مکر براست روی * اگر چه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بگریز * ز شهر و بار دروغین و شهریار دروغ
زبکه کار دروغ و دروغ کو بنواست * شکفت و خیره فرو مانده ام بکار دروغ
سپس ز راستی اندر جهان بجوی نشان * که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزگار بیزارم * چو روز و روز دروغ است و روزگار دروغ

ردیف الفاف

از اشعار منفرقه

(بپوشید ای صنم چرخ معق * زمین را باز دیبای سستری)
(در افشاند کشت کل چون آتش بهرام * که شاخ از باد شد کاغ خورنی)
(چنان شد بوستان از نم که مردم * درو نتوان چند الا بزورنی)
(دو چیز امروز بگزیند خردمند * لب برو می تلخ مرون)
(بجان بستند ترخ می دگر بار * که کار می فروشان بافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

(شاه باتیغ تیزو تیر خدنگ * بدر چرم پیل و پشت پلنگ)
(شاه شیر است و طرفه نیست که شیر * بفشارد پلنگ و پیل بچنگ)
(شاه روزی که کرد رای شکار * چه پلنگ آیدش به پیش چدرنگ)
(بجمال او سیاوش دگر است * شهر ابران بد و چو خال و کنگ)
(مهر با رای او ندارد نور * کوه با حل او ندارد سنگ)
(نیست بوذر جبر و پیرانی * ورنه شد کسری است و پور پشنگ)
(و این مهانی که پیش تخت شهند * همه باد انشد و بافرهنگ)
(مجلسی کرده اند بر در شاه * راست چون کار نامه ارنگ)
(همه در کار دورین چو عقاب * همه در رای راست او چو کلنگ)
(همه زیبا چو زهره در میزان * همه نیکو چو ماه در خرچنگ)
(لیک ملکی که نام و حشمت آن * از سرچین رسیده تابن رنگ)
(عرضش از آمل است تا عمان * طولش از شوشن است تا بوزنگ)
(کافی بایدش وزیر چو زال * صاحب تیغ و رای و پالا هنگ)
(شاه باید بدین شتاب کند * که ازین پس بسنده نیست درنگ)
(برگزیند ازین میانه یکی * زیب ایوان و آژ موده جنگ)
(تا که از فرسنگ او از ملک * فتنه بیرون دود بصد فرسنگ)
(ملک اگر بر فلک فرازد سر * و رزند شه بر افتاب اورنگ)
(نیست بی آب و رنگ رای وزیر * ملک را آب و مملکت رارنگ)
(شاه را چون وزیر نیست چه سود * ملک کسری و دولت هوشک)

(آینه ملك چونكه زنك گرفت * رای دستور ازوزد اید زنك)
 (این نه پنداست بلکه طبع فزود * نغمه چند بر برشم چنك)
 (تاكه در بزم شاه گاه نشاط * چنك چنگی چنین كشد آهنگ)
 (كه چو هوشك شاه شاد زیاد * باو زبری بزرگ و باهش و هنگ)
 (دیده بسیار طرفه هادر روم * خوانده بسیار قصه ها بفرنگ)
 (بچنین شعر هاست شیانی * بر همه شاعران سروسرهنگ)

منتخب از لالی مکنون

هله ای ترك بیا ترك کن این عادت چنك * صلح را سازده و چنك بگیر اندر چنك
 گاه آرفت كه از سر بهی رای شراب * وقت آن آمد كز كف بهلی آلت چنك
 آلت چنك ترا می بچسب کار آید خیز * رای رامش کن وی بطلب ابرشم چنك
 لهو و شادی کن كز چنك کی سود نبرد * سودها را همه زی شادی و لهو است آهنگ
 تو بپالا هنگ از هر چه تن رنجده کنی * كه جهانی بکنند آری بی پالا هنگ
 زره و خود چه خواهی تو كه آزلف سیاه * زره خود تو كشت است بسحر و نیرنگ
 توزره دبدی هرگز كه بود غایب بوی * خود دیدستی هرگز كه شود غایب رنگ
 حیلها دادند كرد آن خم زلف تو بتا * كه درو خیره شود مردم كامل فرهنگ
 تویی آن بت كه ندیدند و نه پند چوتو * بستم خانه چنین اندر و بتخانه گنگ
 به پرند اندر پاشیده همی داری مشك * بحر بر اندر پو شیده همی داری سنك
 زانلب شیرین بامن سخن تلخ مكوی * دیده هیچ بر و ن آرند از شهد شرنگ
 لشكر خسرو پر قننه و آشوب شد است * تا تو بر لشكر خسرو شدی ای بت سرهنگ

منتخب از لالی مکنون

بصلح باز گرای و بدار دست از چنك * برار چنك و دلم شاد کن بنغمه چنك
 برافکن آن زره تنك حلقه از بردوش * كه شادی آرد و آسوده كرد این دل تنك
 كان ابر و و تیر مژه بس است ترا * كان چاچی بفسكن زدست و تیر خدنگ
 زباد چنك يك امروز شوتی كن سر * سوی نشاط خرام و بپاده كن آهنگ
 می بخواه كه كر عكس او بسنك افتد * بساعت اندر یا قوت سرخ كرد سنك
 و كر نسبی ازو بشنود كوزن بكوه * چنان شود كه بدرد ز هم دوال پلنگ
 و كر بدریا زو قطره خورد ماهی * ازو گر یزان كردد بقعر بحر نهنگ

(برنگ)

برنگ سرخ كند جامه را بسپد میل * بیوی مست كند مرد را بصد فرسنگ
 هزار سال شود آب گنگك لعل مذاب * اگر چند ازو قطره چكد در گنگك
 و كر بریزی از و ساغری بروی زمین * زمین شود بزمان كار خانه ار تنك
 بسا كه درو هیچ عقل و هوش نبود * ازو بخورد و بفرنگك و هوش شد هوشك
 كینه مرغی كز تر كند بدو متقار * چنان شود كه ندانی شناختش ز كلنگ
 چنین می خور تا از تنت بر و بدغم * چنین می كس تا از دات بشوید زنك
 چنین می بچنین وقت نه بچنك كه باز * بفتح و نصرت باز آمد است شاه از چنك
 كذاشته بن نیزه زخام تا و زمین * فراشته سر رایت بخانه خور چنك
 نیز از لالی مکنون

(آواز خروس و ناله چنك * كشتند بیکد كرم آهنگ)
 (صبح آمد و ساغر از صبحی * درد امن آفتاب زد چنك)
 (ایامه بسیار آنكه خورشید * زان نور همی بلند ورنك)
 (چون آینه عكس بین و مردم * ز آینه دل بدو برد زنك)
 (نيك است بخاصه بامدادان * بر بانك خروس و ناله چنك)
 (از دست بتی كجا بدستان * كوهز بشكر سرشته درنگ)
 (يك خنده و صد هزار آشوب * يك غمزه و صد هزار نیرنگ)
 (هر جا مویش هزار بت * هر جا رویش هزار ار تنك)
 (اودا چو سرنك من لبی سرخ * مارا چو دهان او دلی تنك)
 (بر كرد لبش خطی دمیده * چون مور چكان بروی نارنگ)
 (از مشك بكل نبشته دالی * و ابدال بدل او شده دنك)
 (می بر رخ او بیاد سلطان * بفراید عقل و فرو فرهنگ)
 (سلطان ز مانه ناصر الدین * خورشید بكاخ و شیر در چنك)

منتخب از جواهر مخزون

نه ازلب تو به آید بطعم شكر تنك * نه چون دل تو بیاید همیشه مخفی سنك
 نه صورتی چو تو دارد نكارخانه چین * نه لبی چو تو پند بهارخانه كنك
 نه چون رخ تو بتابد مه دوهفته بنور * نه با بر تو بر آید كل شكفته برنگ
 جواب تلخ تو زان لب مرا شكفت آید * چرا كه شهد ندیدم كه داد طعم شرنگ

توسرو و ماهی نه نه نه سروی و نه می * نه سرو رود سراید نه مد نواز در چنك
 تو آفتاب سپاهی و از ملاح و حسن * هزار گونه سپه کرد داری ای سر هنك
 كان ابرو و نیر مژه بس است ترا * و گرچه کبری نیرو کان همی در چنك
 به تیر غمزه تو مرد افکنی چنان از پای * که شاه غازی روز دغا به تیر خدنگ
 ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی * که چرخ گاه شتابست و کوه گاه درنگ
 از اشعار متفرقه

(از کل و نخست خانه کردم * سخت کو تاه سقف و بهناتنك)
 (راست چو نانکه کرده بدلقمان * چون گلو گای نای و سینه چنك)
 (تاه منت برم ز آهن و چوب * تاه ذلت کنم ز آهنك و سنك)
 (وزره طعنه بو الفضولی گفت * کین بناراکه زد چنین بی رنك)
 (که همالش نبا شد اندر روم * یا نظیرش بشهرهای فرنك)
 (گفتم ای خواجه کوش داریکی * اگر هست دانش و فرهنگ)
 (این چنین خانه خوبتر باشد * هر که را نیست در زمانه درنك)
 (کوبشاهای قصر و شاپور * کوسراهای بهمن و هوشنك)
 (نه بکسری پهای ماند ایوان * نه بخاقان بجای ماند ارتنك)
 (برب بام هر کی مرغیست * که شب و روز دارد این آهنك)
 (خانه رنگین مکن که روید زود * از کلت لاله های رنگارنك)

ردیف الالم

(از اشعار متفرقه)

(می کلکون پیارای بت که بر کل * همی مستی کند پیوسته بلبل)
 (چو چشم دلبران بشکفت ترکس * چو زلف نیکوان بر رست سنبل)
 (مدار از غفلت میناهی کاخ * که برگوش آیدت از شاخ غفل)
 (چو کل همرنك مل شدی چه باید * بدست اندر ملی خوشبو تر از کل)
 (بیانك بلبل و بر بوی گل خواه * الا ای بهتر از کل ساغر مل)
 (رخ و بالا نما تا کس نکوید * ز سرو و کثیر و از ماه کابل)

از اشعار متفرقه

(بفرخ اختر و نیکوترین قال * من از عالم علی بس کردم و آل)

(سلام)

(سلام الله علی مرد کریمی * مد از هر قصب و هر غوث و هر ابدال)
 (که بر من جلوه فرخ جشاش * بسا رما که حل فرمود و اشکل)
 (ز قیل و قل هفتاد و دو ملت * مرا بر هاند و نیز از مذهب غل)
 (الا ای دانشی مرد سخنور * که داری در سخن صد رمز و مثال)
 (مرا از یثرب واحد سخنگوی * مگو باین حدیث از چین و چینال)
 (علی واحد از یکنور پاکند * بدا بر احوال و مرد بد احوال)
 از اشعار متفرقه

(کال مفروش اینخواجه و فروش زغال * که از زغال فروشی رسی بجا و جلال)
 (نگاه کن که بگرداندش چه مشقه هاست * کسی که هست برویش هنوز گرد زغال)
 (درست شد که ندارد جهان هوش و خردی * که هیچ فرق نیارد میان شیر و شگل)
 (نه بل شغال براونکو تراست از شیر * که شیر بندد و یا بدازو شغال)
 (بگو بشاه جهان کاینجهان خرقند ویر * ز بهر پندیکی کوش اوبکی و بهال)
 (نوشهریار جهان و جهان تراست مطیع * مطیع خویش مهل بی تمیز و زشت فعال)
 (یکی بگو بجهان کای جهان بی تمیز * ز زروسیم برو باز دان رما و رمال)
 (چرا بزاغ و بکفتار دل کنی مشغول * ترا که هست بیابانندرون ندر و و مرال)
 (درین جهان نکند جز بامرو نهی توکار * یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
 (جهان دیگر چپود که پیشگاه درت * نهی کند ز بد اندیش و مرد زشت سكال)
 (بمر دمان خردمند سازد آکنده * همه نژاده و فرخ فروخته خصال)
 (ز نازاده ندارد کسی امید بهی * که کار سرو و صنوبر نیاید ازنی و نال)
 (حدیث کفشک و کسری ارشیدستی * کجا بوم هم از نازاده نسد مال)
 (زیم آنکه اسکر نازاده بر در او * بجست راه بملک اندر افتدش زلزال)
 (توجان و مال رعیت بدست شوم پی * چه بسپری که ز غالش عم است و غارش خال)
 (خدای عرش ترا که خدای ایران کرد * جوان و پیر و زن و مرد او تراست عیال)
 (عیال خویش بدست شریر یاره مکن * که این خدای به نپسندد از تو در هر حال)

از اشعار متفرقه

(مهمی که نه آغاز دارد و نه زوال * از دست ذلت و خواری و زو ست عز و جلال)
 (همو بود که کلون بدور دارد و زو * هزار گونه بدایع بر آرد و اشکل)

همو بود که ازین مشت کل برون آرد * چو مصطفی و چو بوجهل و مهدی و دجال
همو بود که ازین کل هزار گونه گیاه * برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی و برک و بری * همه خجسته و زیبا و بی نظیر و همال
همو بود که ازین خاک پشه آرد و پیل * چنانکه زنك و پلنگ و نذرو شیر و شغال
همو دهد بکسی کش هواست بخت و رنج * همو دهد بکسی را که خواست نعمت و مال
بلا و شادی از ودان و راحت و اندوه * شکست و فتح ازو دان و دولت و اقبال
شمار بندگان اورضا و تسلیم است * بدوش بفتن و از هیچ ره مدار ملال
بوی خنده همی کن اگر گفت بنوی * بناله شاد همی باش اگر گفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی * مگر حکمی استاد و کاملی ابدال
منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملک و بمال * که ملک و مال بمن بر همه غم است و وبال)
(اگر فریفت مرا کس بدام و دانه فریفت * چه دام دام دوزلف و چه دانه دانه خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیک است * یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ و تبر چرا قتل عاشقان طلبی * ترا که هست چنین چشم و غمزه قاتل)
(حرام باشد اگر بر توجان فدا نکنند * بکش که خون من ایماه بر توباد حلال)
(کنون که سبزه بخوش است و مرغها بخروش * مرا مگوی که از عشق من بخوش و منال)
(توجام خواه و بی روی سرخ کن چون گل * که من کنم ز جفای تو تن بناله چونال)
(بروی کل نکر و حسن باغ و جلوه سرو * اگر ز ناله بلبل دلت گرفت ملال)
(فراق روی تو بر من دریده پرده صبر * ز پای ناسر و دوزی مگر بدست و مال)
(بچشم من همه شب جز خیال روی تو نیست * بخواب شیرینه بپند مگر سرین غزال)
(حدیث زلف تو شب کرده بود شیانی * بصبح دامنش از مشک بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جلیله هازاید * که جفت گشته بدو عشقت ای بدیع جلال)
(بدایع سخن او بمدح سلطان است * که شعر او همه سحر است و سحر او ست حلال)
(خدا بکن ملوک زمانه ناصردین * که شیر بفتند از هول تیغ او چنگال)
وله ایضاً

بهار آمد من وزین پس ببحر اساختن منزل * نشاط باده اندر سر هوای دلبر اندر دل
بیانک فلقه نوروز چون بیدار شد نو کس * مخشب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تا چند روز و شب سحر که سوی بستانش * یک باران شبکری غم ششماه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تا یکی بستن * دل اندر فرو دین پیوند و ز اسفندار مزبکسل
یکای بدون سیده دم سوی بستان شواز ایوان * شنو آواز مرغان شعر های اعشی و دعبل
بخت بدون نداند کس رس سبب آید از هر سو * که زابر است او و از انلسن کار دیده ندیدل
به بستان سرو ازین معنی خیر امیدین به نتواند * که چندان آب ریزد بر کش پامانده اندر کل
بهار ی باد کوفی سار بانستی و که بختی * سحاب تیره رنگ از پشت او چون قیرگون محل
و گر بختی همی پرید بدین محل فکر کابدون * بسوی بحر پرید چست و بختی خفته در ساحل
درین بویند محل هندوان کوئی نشستندی * که بر دریا همی ریزند بکسر سیمکون پلبل
چو کاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان اورا * همی هر ساعتی پوشد هویدی تازه بر کاهل
وزین محل اگر گیتی همه تخت سایمان شد * چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بود هایل
ز بس فرش منقش بر زمین کسوفه شد کوفی * همی خواهد ز فسطاطین به میت اندر سر بند هر قل
چرا چون مصطفی کل سرخ دارد روی و اندر خوی * مگر هر زمان بر او جبریل مکرده زبوت و زن
بدیستان همی معلم کند بستان که تمامد * بشادر وان در که خدیو عالم عادل
نیز از لآلی مکنون است

(مرابشست رسید از زمانه نوبت سال * هنوز شیر امل نیز میکند چنگال)
(شکفت بین که شب و روز کاهد از تن و باز * می فریاد امل بر سر امل)
(گهی بحضرت این و گهی بخد مت آن * روان و پشت نموار چغند کرده چودال)
(نگاه کن که جهان برین بخیلت و مکر * چگونه عرصه کمدت همدان عز و جلال)
(گهی بشاه فریاد مرا گهی بوزیر * گهی بخواه و بزرگی گهی بنیست و مال)
(بروزگر جوانی جهان مرا فریفت * به یریم بفریاد چو جان و بی محال)
(بگاه آنکه مرا بود قاتی چون سرو * براند و خواندم ایدون که تن شده است چو نال)
(چو بود قوت و زورم همی بر انداز پیش * کنون بخواندم که هست ضعف و سستی حال)
(مرا کنون که غم و غم و خال و حال یکست * چه سودم از بیت سیمین عذار و مشکین خال)
(دروغ از آنکه مرا طبع بود ابر مطیر * بجای قطره همی بر فشانند عقد لال)
(دروغ آنکه مرا بد بکنج عزلت و فقر * بدست و چشم زرو سیم بود سنگ و سفال)
(دروغ آنکه جهان بود شاهی خوش و من * برونگاه نکردم ز روی کبر و دلال)
(دروغ از آنکه نبودم طمع بحشمت و جاه * دروغ از آنکه نبودم نظر بجاه و جلال)
(نه هیچ در سرم این تبکام باشد عیش * نه هیچ در دلم این تنکو کتم احوال)

(نه باغ بودونه کاخونه مرزونی مرزوی * نه آب بودونه ملک ونه خانه ونه عیال)
 (بکنج فقر وقعت نشسته بادل شد * نه اندهی زجنوب ونه غصه زشمال)
 (شترنه بزید خروکاوو اسب واسترنه * زهیج راه بدل درغمی نبود واملال)
 (زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت * عیال داد برافزود نعمت واهوال)
 (حودودشمن وخناس خاست ازهرسوی * بگردلاش سکان افتاد جنگ وجدال)
 (مرا که صاحب لاشم همی زهول سکان * بشیر راهنا کرد بخت نیک سکان)
 (بنه آدم و شاه شیر شاهان است * کجا برون کشد از پشت شیرویل دوال)
 (چوسک بداند کاندز بنه شیرشدم * بگردلاش نکرد دهنه وقوق آرد وقال)
 (بویژه شیری کاز شیر ایزدش مدد است * بدست و پنجه واندام وبرزو بازو ویال)
 (جلال دولت و غرور ملک نصردین * که دین بدولت اورست از غم واهوال)
 (اگر بدولت و اقبال نام گیرد مرد * پشاه نام گرفت است دولت و اقبال)
 (بابر ماند دستش که نوال اکبر * زابریابی درو گهر نکرده سؤال)
 (نه سومات شود کعبه را بقتل عدیل * نه آفتاب بود شاه رابنور همال)
 در مدح خواجه فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان

در دام اجلاله

(غرور قربت سلطان و فرغز و جلال * نمی هلد که بیرمی ز عاشقان احوال)
 (بایر سید مراجن و تن ز موبد چوموی * ترا بعرض رود بانک کوس بالابال)
 (عیال از آنکه نظر کلاه اهل معرفتی * ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال)
 (زمانه را نظری بنوبود و هست و بود * کت آن نظر بجهان کرده بی نظیر و همال)
 (بشکر آن ناری ماهروی خالیه موی * نظر دریغ مدار از فقیر سوخته حال)
 (چه سود از آنکه ترا حول و قوت ملکی است * اگر کسی نه نکو کرد از تواس احوال)
 (وگر بسالوات اندر کسی نیاید * چه فایده که ترا چون همای باشد بال)
 (چه جرعه نقشانی بکام درویشان * چه زانکه ساغر ت از مال باد مالا مال)
 (به بین که پیشتر از توبی بدند که بود * بدهرشان هم پیش از تو حشمت و اجلال)
 (همه شدند و از ایشان بنیر نام نماند * اگر چه بود بسی مالشان فزون و زمال)
 (تویند گیر ازان رفتگان و هیچ مکن * جز آنکه نام نکوما نداز تو در امثال)
 (ز بهر خویش نمی گوید این سخن بنو نصر * که نصرت تو همی جوید اندرین اقوال)

(توکار)

(توکار عاجز درویش مستمند بساز * که صکارهای توسازد مهین مثال)
 (بد که تاب دهد رحم کن که رحم کند * کسی که قوت و نیروت داد و عز و جلال)
 (نخت روز که من آمدم بحضرت شاه * سرای و کوی توام بود قبله اقبال)
 (بهانه بود مرا قرب شد و خدمت او * که دوستی توام بود غایت الا مال)
 (بدست دل نبدم جز که مهر تو یاره * پیی جان نبدم جز که عشق تو خندان)
 (خیال خفتم از بود بود ازان که مکر * جان و روی تو بنمایدم بخواب خیال)
 (و صکر ترانه قوی زمطری جستم * بدانکه وصف تو بنیوشم از لب قوال)
 (و صکر پیاسی رقم بدان که تفکر * که باغ هیچ بیالای تو ندانم نهال)
 (سکاشم همه وصف تو و جان تو بود * نبود و نیست چون عاشقیت نیک سکان)
 (بسی دریغ بود چون منی سپرد جان * ز تشنگی و بدست تو چم آب زلال)
 (منم که گریس من بر رخسار من کزری * اگر نه بات زخم بوسه کافرسنه وصال)
 (مرا بشاه و بدین خواجه کن چه کار که من * بطبع رنجه ام از کار و خدمت و اقبال)
 (مرا تو بانی و اندر جوار تو جانی * کجا در آن بزم این از بد جهال)
 (که کننده ام دل ازان بشمار خسته و کاخ * که بودی بطن برز صورت و تنال)
 (وزان ضیاع و ازان باغها که جله بدند * چو کار خانه ما چین و بنکده چیسال)
 (درختهاش چو طوبی و آبها کوثر * چرا یکاه تذروان و خوابگاه غزان)
 (بدافسرم که اگر لطف تو مدد کندم * بیارم ایدر آن عاجزان و آن اطفال)
 (بکوشه بنشانم بظل مهر توشان * چنانکه بر تو نباشد هیچگونه و بال)
 (همین قدر که زمانه زهول هیبت شد * کز بد شدن توالت بد سخن و چنگال)
 (نه مردی است که فرزند خویش را بهلم * دران بیابان بادام و درود بحوال)
 (تراهم اهل عیالت و می براندیشی * همیشه به عهد حشمت ز کار اهل و عیال)
 (چنان که تو غم اینان همی خوری بخورد * غم عیال اگر صوفی است اگر ابدال)

از اشعار متفرقه

(ای خانه از دوزلفت پرمشک و پر قوتل * بر سر و برده خورشید بر ماه بسته منبل)
 (نام لب برد کوه تابردم از ولس * یاد رخ کند باغ تابش کف در او کل)
 (عکس رخ تو دارد روشن ازان بود ماه * رنگ لب تو دارد مستی ازان دهد مل)
 (تیر و کمان نمائی جانرا ز چشم و آبرو * دام و کماند سازی دل را از لب و کاکل)

(من گشتم فروید سروی چو نو بکشم * من دیده ام نسابد ماهی چو تو بکابل)
 (شاید اگر بیالی چون درخت بنم * زیرا که کل بپاید از ناهمای بلبل)
 (تقرایمی خواست از بس که عاشقانت * درهم فکنده دارند هر سو خروش و غفل)
 (شیانی از عشقت جان میرد عجب نیست * کو بجرها سپرد است بر کشتی تو کل)

منتخب از کتاب معودنامه

(آمد اردی بهشت و رست گل از گل * باد کلکون پیار و غم پیر از دل)
 (ماد بیغ آوزد ز شاخ قنادیل * ابر کوه آورد ز بحر قوافل)
 (آب بجوی اندرون چو سلسله پچان * پای و رختان همه به بند سلاسل)
 (روی به د بار کرده رفت زمستان * آمد نیشان چو کامکاری مقبل)
 (سرو که او کرده بود ترک فرایض * ایدون بخواند همی بفرض نوافل)
 (زانش همی هر زبان که بینی کوئی * هست چو مرد نما زبان متایل)
 (شاخ کل زردبشتی نکند است * گوئی دارد همیشه درد مفاصل)
 (لانه چرای بیو نداد که کردد * سرخ و شود دردهای او همه زایل)
 (باد بهاری مگر که دین عرب بود * کامدودی زو همی گریخت چو هرقل)
 (کل چورخ مصطفی شکفت و زهر سوی * مرغ بیامد بسان و فد قبایل)
 (بکک سراید همی صحایف انجیل * ساری تورات و شعرهای اوایل)
 (قمری کوبد بر من مسئله فقه * ضوطی حل میکند رموز مسائل)
 (راغ خبر میدهد ز آتش نمرود * باغ ز بخانههای ارمن و بابل)
 (بلبل خواند همی کتاب گلستان * فاخته کان شعرهای اعشی و دعبل)
 (غفله او فتاده در چمن و باغ * بسکه بهم در فتاده جاهل و کامل)
 (هر جا مرزی فکنده میری مسند * هر جا کشتی گرفته پیری منزل)
 (یکسو بینی ستاده ماهی بر نا * یکسو بینی نشسته شیخی کامل)
 (زیر درختان بید قومی مستان * در لب جو مردمان زاهد و فاضل)
 (فضل بر اینان همه مراست که دارم * در لب مدح امیر عالم مادل)
 (سایه سلطان بین دولت معود * کو بود آن ظل که گردد آخر ذی ظل)
 از اشعار متفرقه

(شاه فرخ فر خجسته فعال * آفتابی است بی کسوف و زوال)

(بر همه)

(بر همه خسروان فراخته سر * بجلال و جلال و عدل و کمال)
 (پادشاهان که زابر قصد کنند * بکف را داد و زنده مثل)
 (ور ز شاهان کنند انجمنی * او بصدر است و دیگران به نعل)
 (گرچه دستش همواره زر باشد * کنش از رای اوست ما لامال)
 (هر کجسا رفت هیتش افکند * در دل کوه و سنگ بر زلال)
 (گرچه از خوی خوب و خصلت او * کرد از خار و خار لعل و لال)
 (به اروپا ز آسیا سفری * کرد و بفزود حشمت و اجلال)
 (باز گشت است نک به بخت بلند * نصرت از پیش و دولت از دنبال)
 (در عنانش مروت و انصاف * در رکابش قنوت و اقبال)
 (سپنت را برای کرده عزیز * ملک را بروی داده جمال)
 (زین سفرهای او توان دانست * کو چو پدر است و خسروان چو ملال)
 (دو سفر کرده بود و این سومین * بهتر از آن دو گشت در همه حال)
 (کزره فال برد همزه خویش * خواجه خوش خوی و ستوده خصال)
 (شاه مافالهای نیک زند * که ندارد بفر و فضل همال)
 (سخت نیکو بود بفال آری * خسروان را وزیر فرخ فال)
 (خاصه کاندل دلش نباشد هیچ * بجز از مهر شاه و احمد و آل)
 (چهل و اند سال شد که ملک * میکند خرویی با استقلال)
 (چون نکو بگری بهر سالی * فرش افزون بود ز دیگر سال)
 (ور ز صد بگذرد مدار عجب * با چنین خوی و خصلت و افعال)
 (که همه کس دعای دولت او * میکند بالند و الاصال)

در مدح خواجه کافی علی بن ابراهیم

(شای خواجه مرا فرخ آمده است بفال * از آن بفرخی او را شناکم همه سال)
 (و کر بکای جان و دلم در او بینی * ثنا و مدحت او را بجای فکر و خیال)
 (سخن اگر چه عزیز است و شادی دل و جان * بجز شای بن بر همه غمت و وبال)
 (نکرده بودم ازین پیش هم تنای ملوک * اگر نبود مرا رخ فقر و خرج عیال)
 (بلند همت من جز بدونه نسبت امید * گرم زرقه بداز دست ملک و نعمت و مال)
 (و گرنداشتی در درون برده نهان * سمنبرانی سین عذار و مشکین خال)

(کجا بیاید کردن جهت و داد بشوی * چنانکه سنت پیغمبر است و سیرت آل)
 (طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوک * درم بیدره بیاید ستاند وزر بحوال)
 (اگر چه من نه کم از غضاری و ملک * فزونتر است ز محمود زابلی بنوال)
 (ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود * سرای و کوی من از زرو مال بالامال)
 (چه خواست خواست مرایی نیازی از همه خاق * بجود خواجه فرخ فرخجسته قعال)
 (بزرگوار علی اصغر بن ابراهیم * که یار او ست بهر کار ایزد متعال)
 (جهان جهان و نماند دلی بخواند ماند * ستوده نامی ازین خواجه شوده خصال)
 (کجا بهر صفی کان پسندد باشد و نیک * ندیده اند و ندیند کسی نظیر و همال)
 (چنانکه ملت احد بدست تیغ علی * همی فزود جلال و همی گرفت جلال)
 (بدین وزیر علی نام ملک و دولت شاه * همی فزاید هر روز حثت و اقبال)
 (بجای و منصب و شغل از کسی فزاید قدر * بد و فزاید مقدار منصب و اشغال)
 (کدام شغل که از رای او نکشت بزرگ * کدام کار که از فراو نیافت کمال)
 (خدای تربیت او بدست شاه نمود * نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال)
 (سزد که فخر کند شما از آنکه بر رسته است * ز باغ تربیت او چنین خجسته نهال)
 (که برك او همه خدمت بود بدولت و دین * چنانکه میوه او بر جهانیان افشال)
 (بفضل برك و فضل بن سهل و فضل ربیع * فضیلت است مرا و ارفاضل وجود و کمال)
 (و را احد حسن امروز بود و صاحب ری * خدا یگانش نداشتند و قبله اقبال)
 (قلم بدست وی آن میکند که تحریر * که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال)
 (بگو بدانکه کان میرد بد و ماند * بشیر شرزه نماند هیچ روی شکال)
 (نه هر چه دروید در باغ هست سرو سهی * نه هر چه جنبید در بحر هست ماهی دال)
 (اگر تمام بزرگان دهر گرد آیند * سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
 (بر این که گویم اگر نیک بشنوی دانی * که من سخن نکم از ره کزاف و محال)
 (همین بس اینکه در ایران جزاوند کسی * مرار هائی از بند محنت و احوال)
 (سپس که خواندم بدم بافغان و ناله و سوز * ز حال خویش بساقصه ها بگوش رجال)
 (از آنچه کرد بمن روزگار از ره کین * و ز آنچه بر سرم آمد ز اهل جهل و ضلال)
 (و ز آن ضیاع کم آباد شد عشق و فروخت * يك آتشم بدل از نقتة نژاد زکال)
 (سیاه رونی این کار بر زمانه بماند * که برد ضیعت و بر من بماند رنج منال)

(وزان)

(وزان مثال تنالم که جود خواجه زدود * ز آینه دل من هر چه بود کرد لال)
 (زمانه خواست بمالد مرا بختك و نداد * فتوتش بزمانه درین خیال مجال)
 (سپس من از نکم شکر نعمتش همه عمر * حرام باد بر من هر آنچه هست حلال)
 (روا بود که بس اینخواجه گویش به من * کم از عطاش ملی شد صحیفه آمال)
 (اگر کسی بتواند عطاش بر سجد * فزونتر است بوزن از همه جبال و تلال)
 (ز سنک رویدسیم و ز خاک خیزد زر * اگر نویسی نام کفش بدست و جبال)
 (بسا فقیر که از جود او شد است غنی * بسا فتنه که از فراو فراخته بال)
 (چه زرو کو هر در پیش چشم او چه خرف * چه من و نعمت در زیر دست او چه در مال)
 (ایا کسی که چو بر صدر بر نشینی شاد * خرد در ایستد اندر برت بصف نعال)
 (فرشته اصلی و بر تو همه فریشتگان * دعا کنند همی بالفدو و الاصال)
 (اگر نبود عطای تو بنده شبانی * زری بملك دگر کرده بود شد رحال)
 (مرا سخای تو بستد ز کف زمام رحیل * مرا عطای تو بر پای بسته کرد عقال)
 (تویی نیازی دادی مرا از خاق و خدای * نیز مند ندارد ترا هیچ احوال)
 (من آنکم که نیاید کسی بدقت من * ثنای هیچ وزیری ز روی کبر و دلال)
 (کنون ستایش و مدح تو میکنم شب و روز * بر غم حاسد بدگوی و خصم زشت سگال)
 (بنظم و نثر بنام تو تا مه دارم * چو طاووسان بر آراسته پرو دنیال)
 (نبشته بجله بمشك و عیرومی مانند * بفر نام تو جاویدی فنا و زوال)
 (عطای تست چو باران و طبع من چو صدف * صدف ز باران پیدا کند هماره لال)
 (بقای نام تو ایزد اگر نخواست نکرد * مرا بصفت و چهار اینچنین خجسته مقل)
 (همیشه تا الف و جیم هست در اینجد * چنانکه دال به يك نقطه نام گیرد ذال)
 (سه نقطه بادا عمر ترا به پیش الف * نکته پشت تو از رخ دیر سالی مال)
 (و کر بمائی جا و ید هم سزد که ترا * دعا همیشه زاو ناد باشد و ابدال)

ردیف المیم

از اشار متفرقه

(در بیابانی از خلایق دور * از کل و خشت خانه بودم)
 (و ندر آن خانه همچو مور ضعیف * سخت پوشیده لانه بودم)

(و ندران لانه از قناعت و صبر * دوسه پوسیده دانه بودم)
 (که بدان دانه ها زشکر همی * باخود اندر ترانه بودم)
 (گه گه آنجام از برای تناع * دف و چنگ و چفانه بودم)
 (بشکی بود و بت پرستی را * روی آن بت بهانه بودم)
 (می چیدم پیای شادی و لهو * بر کف از می چانه بودم)
 (چشم بد تیری از کمان افکند * که منش خوش نشانه بودم)

از نصاب منظومه

(هر که را آرزوست جاه و حشم * تنهد چشم خود بفرج و شکم)
 (و آنکه در دست چنگ دارد و جام * نرسد دست او به تیغ و قلم)
 (و آنکه خواهد عزیز خاق شود * خوار بایش کرد ز رو درم)
 (علم اگر باشد بر افزای * بر سر و روان دهر علم)
 (لیک با علم مال نتوان داشت * کاین دو با هم نمیشود توام)
 (بهتر تا زبان چنین گفته است * نیز گفته است شاعری بجم)
 (دانش و خواسته است ترکس و کل * که بیک جای نشکفتد بهم)
 (هر که را دانش است خواسته نیست * هر که را خواسته است دانش کم)

ایضا از نصاب منظومه

(کرامت قناعت شد مسلم * نه سلطان جوید او فی صدر اعظم)
 (کرا ایزد ضمان روزی اوست * ندارد منت از اولاد آدم)
 (بدنیاد دل نپسندد هر که داند * که دنیا باز ماند است از کی و جم)
 (جهان کرداده های خویش بگرفت * نباید خورد از انیروی اند و غم)
 (جهان هم خود بخواد دماند بر جای * نکه کن تا جهان پشیش هر دم)
 (بجز نیکی بد هر اندر نماند * بدابر آنکه بد کرد او بمالم)
 (خنک آنکس که زو جانی بر آسود * خوش آنکو خاطری را کرد خرم)

از اشعار متفرقه

(من که در شعر فخر حسام * شعرها گفته و پشیمانم)
 (کاندین عصر صفتی بجهان * بتر از شاعری نمیدانم)

(بلکه)

(بلکه بر من بسی صکران آید * که بداند کسی سفیدانم)
 (بخدا کر نباشد از پی بند * من زبان درد هان نکر دانم)
 (کاش ایزد نداده بد ز آغاز * قوه نطق همچو حیوانم)
 (تانسیستی از چنین سخنان * خاطر خواجگان بر نجامم)
 (هم ازین کارهای بی ترتیب * خامشی پیشه کرد نتوانم)
 (از اشعار متفرقه)

(من که از شاعران مشهورم * از همه عیب و علقی دورم)
 (نه گرفتار باده و جامم * نه طلبکار نای و طنبورم)
 (نه فریبد کسی بخاقم * نه ر باید کسی بفغفورم)
 (و ز سلبهای زشت عیب و عوار * که پیوشند مردمان عورم)
 (لیکن از خون دل اگر نگری * چون در آبان بشاخ انگورم)
 (کاندین شصت سال عمر بدهر * خسته و دل فکار و رنجورم)
 (کاه از جبری بود جبرم * کاهی از ظالمی رسد زورم)
 (خاق ایران کسان برند که من * قاتل مسلم و ایرج و تورم)
 (نه بوالله که شیعت خاصم * هم ز دست خداست دستورم)
 (بس دریغ است اگر با آخر عمر * به دیگر دین کتد مذکورم)
 (که فلان بسکه ظلم و جور کشید * گفت کای کرد کار مذورم)
 (کر بگویم که در حیات روس * بنده خاص امپراطورم)
 (از اشعار متفرقه)

(تزشاه بود سودی تزشاه زادگانم * تزییر خواجگانم تز خواجده جوانم)
 (تزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی * نه فضل کرد فضلی نه اصل و خاندانم)
 (نه یسری از یساری نه یعنی از یعنی * تزمعطی عطائی تزمؤمنی امامم)
 (بر باد رفت خانه و برانه گشت لانه * یک تیر بر نشانه نامد ز صد کاتم)
 (کو کو صفت سربان هر شب درین بیابان * کو خانه و سرایم کو باغ و بوستانم)
 (کو کو قصر و راغ و کاخ کو نعمت فراخم * کو سایه های شاخ کو یار و دوستانم)
 (کو کو آنمزارع نیک کو آنمزارع نفز * کو آنمزارع سبز کو گله و شبانم)
 (بر طمع خدمت شاه آنجمه هشم از دست * و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
 (زین مردمان اگر داشت یک مرد خوی مردان * گیتی چگونه میکرد شر منده زانم)

از فصیح منظومه

(ای درینا که خواجگان رایت * کوش زی پند مردمان حکیم)
 (تا یکی پند بشنوند و رهند * در قیامت ز صد عذاب الیم)
 (بکه باور نمی کنند که هست * دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
 (با اعمال خویش مغرورند * با با حسان کردگار رحیم)
 (رحمت او بی فراوان است * لیکن او عادل است حی و قدیم)
 (نکند کار جز از راه عدل * هم ز عدلستش این نعیم و جحیم)
 (که اگر بد کنی جحیم تراست * ورنه کوئی کنی تراست نعیم)
 (کی شنیدی که در بهشت رود * هر که بدکار بوده است ولیم)
 (با که گفت که دوزخ باشد * مرد نیکو نهاد را دکریم)
 (کرگرمی ندیم تو حور است * ورنه می نصیب تست جحیم)
 (نک ازین هر دو اختیار تراست * خواه مرحوم باش و خواه رحیم)
 (این من از علی خود نیکویم * کایسا کرده اند این تعلیم)
 (کرشمیدی نعیم خلد تراست * ورنه گو در جحیم باش مقیم)

از اشعار متفرقه

(نه دست توانم فدا دست بدستم * کو خلاق بداند که من دست پرستم)
 (دست توانم روی پرستم که بدستم * هربت که بخیز روی تو بود آن بشکستم)
 (دست توانم دستی است که زان دست بدارم * که خود همه هشیارم و که خود همه مستم)
 (نه دست بدست تو درستم نه در فرق * که لاله فرستی تو و کر شاخ بکستم)
 (در دست تو ام دست و سر از فقر بیوق * که ز دست همه خلاق جهان پاک پرستم)
 (من بنده دستی که چو در دست من آمد * کوئی دو جهان آمده یکباره بدستم)
 (آن پنجه و دستش بریزد که در شصت * آن پنجه چون شیر در آورد بشستم)
 (بونصر ازین باده که زان دست کشیده است * شاید که بگوید که من آنست استم)

از اشعار متفرقه

(که من حدیث ناز نکویان ری کنم * باید تبرک مطلب و مشوق وی کنم)
 (ورنه در بدم سخن از رای شامری * باید نخست قصه کاوس کی کنم)
 (ورنه گویم سخن از کافسان ری * من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس)

(پس بهتر آنکه فستوری را از خوب و زشت * بنویسد و نوشته شود طوبیاری کنی)
 (منتخب از کتاب تنک شکر)
 (تا دیده بدندان و لبش دوخته دارم * در دیده گهرهای بس اندوخته دارم)
 (دی گفت که ای پیر و پند کی آموز * این درس من از کودکی آموخته دارم)
 (گفتند که با سوختن کاش نظری هست * من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم)
 (روشن دل من بین که همه عمر بشما * شمع بیل از غار منش افروخته دارم)
 (شیبانی اگر خرقه صبر تو در بیند * غم نیست که صد خرقه نادوخته دارم)

از اشعار متفرقه

(با هیچکس از خلق جهان کار ندارم * غیر از علی و آل علی پر دارم)
 (با احمد مختار بنجامین و مری است * کان سر بزرگان جز بسویدار ندارم)
 (کاری است مرا پیش خداوند و درین کار * جز احمد مختار مرد کار ندارم)
 (این دل که فدا است به یاری من * جز هلمه اش هیچ پرستار ندارم)
 (در جان و دل من سپیدانه بی غمت * جز آه جگر سوز سیه دار ندارم)
 (بگرتم از انشاء همی داد دل خویش * افسوس که در حضرت او بار ندارم)
 (گلهاش کفانم بسخن در دل هر کس * و نذر دل خود هیچ چیز خار ندارم)
 (آن یوسف مصرم که درین ملک ز خواری * یک پیر زنی نیز خربدار ندارم)
 (باشد که عزیم کند آن شاه سرافراز * زیرا که چو یوسف تن خود خواری ندارم)

از اشعار متفرقه

(جهان بینم جهاننداری نه بینم * غم افزون است و غمخواری نه بینم)
 (فراوانند اهل جهل و مستی * خورد وندی و هشیاری نه بینم)
 (بی سیارها بینم زهر سوی * بسوی دوست سیاری نه بینم)
 (خزان بارکش بسیار باشند * خری کان بفکنند باری نه بینم)
 (بر دستارها دارند لیکن * سری در زیر دستاری نه بینم)
 (پرستار هوا بسیار باشند * هدا را یک پرستاری نه بینم)
 (درین بازار کرم دین فروشان * مروت را خریداری نه بینم)

از اشعار متفرقه

(بله کردم گنه حرص و شهنی نکنم * پیر کشتم ذکر انخواجه جوانی نکنم)

(بهل نیر وکان از کف و بنشینم شاد به پشت چون نیر بر سر کانی نکند)
 (آشکارا کنم آن کار که میساید کرد * چون نترسم ز کسی کار نهایی نکند)
 از اشعار متفرقه

چند ازین فرزانی که خیز تا بچون شویم * و زمینان حلقه فرزانی که بیرون شویم
 این همه چون و چرا در دانش و در عقل ماست * عقل و دانش را بهل تابی چرا و چون شویم
 عقل گردون و وار گرداند بگرد کوه و دشت * عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
 خود بیک جوی نیر زد علم و عقل این سری * گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
 عاقبت مازا فرو رفتن می باید بخشد * که ملک و مال و نعمت بر تر از قارون شویم
 منتخب کتاب از تنک شکر

لب خود پیش میاور که نه من طالب قدم * وان سر زلف مجناب و مترسان ز کندم
 مکن این چشم خاری که من از دست نترسم * و کر از مژه و ابروی دو صد تیر زندم
 نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره * چه زبندم بر هائی چه نهی پای به بندم
 به آن جرعه نوشین و همان خرقة دوشین * که جز آن هر چه دهی نیست سزوار و پسندم
 نکشم پای ز کوبت نخورم جز ز سبوت * اکرم کوش بگیرند و بهر سوی کشندم
 من که خو کرده دو بین بر کاب تو پیاده * نتوانی بفریبی بکرنک و بسندم
 بخدا دست ندارم ز رکاب و ز عنایت * تا بخواری نکشاند و بزاری نکشندم
 هله زان اوج فرو دای و سخن گوی و فرو تر * که خرد آینه و هول است ز آواز بدم
 نه که بونصر ندارد ز غمت هوشی و گوشی * چه کنی این همه و عظم چه دهی این همه بندم
 تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا * چه و تن ها که شکست چه صنها که فکندم
 منتخب از لالی مکون

(ماه ابان ز پس مهر بر افراشت علم * آب انکور بسیار ای صنم غایه شم)
 (آب انکور خزان را شاید که بجان * بخوریم از نقر و شند بزو بدرم)
 (لاله سوری گرفت و غم افزود بدل * باده سوری پیش آر که بز داید غم)
 (گاه سوسن شد و بگذشت که باد بهار * نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
 (شعله لاله فرو مرد کراز باد خنک * شعله آذر روی باز فروزند بهم)
 (گرا زین پیش نم از خاک فرا خواست بیاب * زین سپس در باغ از ابر فروز زد نم)
 (تو وزین پس می و معشوق و بکف کرده می * که همی گردد از و خاطر پژمان خرم)

(مطربی خواسته کوبیده تر از بلبل باغ * مجلس ساخته فرخنده تر از باغ ارم)
 (بسماع از دل بزدوده همه زنک عشا * به نشاط از تن برکنده همه بیخ الم)
 (چتری از شادی بفراخته بر تارک سر * فرشی از لهو و پنداخته در زیر قدم)
 (باده پیغام فرستاده که بنشین و بنوش * چنک آواز بر آورده که بخرام و بچم)
 (خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بهشت اندر بایسته تراست از کی و چه)
 (شد سوی شرق کشد لشکرو زان بود که داده * بندکان را ز پی ساز سفر تیغ و علم)
 (من وزین پس لب جیهون و بکف تیغ و سنان * که دلم بگرفت از دفتر و دیوان و قلم)
 (حشمت صفه ایوان بچه کار آید و خط * نیزه خطی میساید و میدان و حشم)
 (خنک آترو ز که من تند و دمان زان سوی غوره * در غیم اقم چون شیر دمنده بغم)
 (مر مرار بخت خون عدو در در مرو * خوبتر باشد ز آه بختن سر بحر مرم)
 (چشم بی طلعت شمشیر چه بینا و چه کور * گوش بیناله شیور چه بازو چه اصم)
 (خم شمشیر و قد نیزه مراد رره بلخ * به تراست از قدر عشا و سر زلف بچم)
 (من ازین جنک نکردم زین از پس اسب * تا تن خصم نه پیو ندم بایر بچم)
 و له ایضا

(بهار و عید فراز آمدند هر دو بهم * یکی کشیده سپه و یکی کشاده علم)
 (یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی * یکی کشاده علم بهر پاک بردن غم)
 (جهان بدین یک فرخ شود چو باغ بهشت * زمین بدان یک خرم شود چو باغ ارم)
 (جهان بیز جوانی گرفت و شاید اگر * جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
 (کنون که راغ شود چون نکار خانه بدیع * کنون که باغ و د چون صنم ستان خرم)
 (نکرد باید شادی مگر بروی نکار * نخورد باید باده مگر ز دست صنم)
 (نشسته بودم امروز بامداد بگاه * در آمد از درم آن ماه روی غایه شم)
 (ز چشمش اندر صد گونه ساحری پیدا * بزلفش اندر صد نوع جادوی مدغم)
 (دودانه لعل در آینه بشکر ناب * دو توده مشک در آویخته ز شاخ بغم)
 (بنفشه طبری ساخته طراز من * مه دو هفته نهفته بپرک شاسپر)
 (فرو گشاد ز هم لعل و مر مرا گفتم * ز سر بشکر خواهد نهفت تا بدم)
 (چه گفت گفت مگر تهیت نخواهی گفت * خدا بیکان عجم را بچشم و عید عجم)

(کسوف ندانم کز خاک بردم کیهی * که نهیت نکند بر شهنشده اعظم)
 (شه مظفر منصور ناصرالدین کویست * که عدل اوز جهان برفکند نام ستم)
 (زهی بدولت تورا ست گشته کار جهان * زهی بچشمه توشاد گشته جان حشم)
 (که بود خواهد جز دستهای فرخ تو * که بر نهاند بجز احاط خستگان مرهم)
 (خدایکنا زین پس صریح خواهم گفت * چه گفت باید چنانین سخن همه مبهم)
 (تودر زمانه یکی خسرو بزرگ شوی * که خسروان و شهانت رهی شوند و خدم)
 (شهی که بر همه شمع بفراریش بود * توبود خواعی ازهر کوهر بنی آدم)

اینضا از لالی مکنون

(شکج زلف سیاه تو بر صیغه سیم * همی زمشک نکارد هزار حلقه جیم)
 (ازین نکارش پیوده من همی ترسم * که درنگ مشک بماند بر آن صیغه سیم)
 (دهن و زلف تو مانند بال و میم و مرا * دلی است گرد بر آن دال و میم بر تسلیم)
 (تو میم دیدی هرگز فرود شاخ بغم * تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
 (بدالت اندر بنم شکفته سوسن تر * بهیت اندر بایم نهفته دریتیم)
 (زبیم و دال تو این طرف کی نکر که مراست * قدی بکوژی دال و دلی به تنگی میم)
 (اگر نه زلف تو مانند همی بشت چرا * در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
 (ز زلف و روی تو هر دم دل مرا عجب است * که بر بهشت چرا چیره کشت دیو رجیم)
 (و گر بهشت نباشد رخ تو پس ز چدر روی * درو نهان و پدید است کوثر و نسیم)
 (بهشت روی و هر هفت کردن تو خطاست * که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
 (ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم)

از اشعار متفرقه

(تاخسته رو ز کار و ارونم * از دیده و دل در آتش و خونم)
 (نه نه که ز دل در آذر برزین * وز دیده میان رود جیحونم)
 (با این همه آب این شکفتی بین * کاز خشکی لب چو منفر عرجونم)
 (خون از مژه بسکمی بیالایم * گوی بی بصف همه طبر خونم)
 (قارون شده ام ز بس بلا و رنج * زین روی نهان بغم چو قارونم)
 (کانون دویم رسید و من از غم * در سینه فروخته است کانونم)
 (بیمار دلم نکشت خواهد به * زانروی که از غم است معجونم)

(پس)

(پس فتنه که آه می بر انگیزد * بر سر زلف دوست مقتونم)
 (گریست نکار من به از لیلی * پس من ز چید رو بتر ز مجنونم)
 (این شعر مرا بکاه آن آمد * کاز دیده همی بر فت سبجونم)
 (گر هست چو قول مردم دشتی * شاید که کنون ز شهر یرونم)
 (چون ابر گهی به تیغ کهسارم * چون باد گهی بطرف هامونم)
 (دانی که چنین چرا بوم ابرا * نه غرچه نه قبحه زاده نه دونم)
 (در نظم سخن بزرگ استادم * در طرز نشا درست فانوم)
 (کوشش را یاد کار اسکندر * دانش را زاده فلامونم)
 (این است کنه من و گرنه من * در دست عطای شاه مرهونم)

منتخب از لالی مکنون

(ما خدای یکانه میجوئیم * یار را بی بهانه میجوئیم)
 (گاه در ذکر و گاه در صلوات * که بچنک و چفانه میجوئیم)
 (پیش ازین عاقلانه می جستیم * پس ازین عاشقانه میجوئیم)
 (عشق مارا شناوری آموخت * زانیم بیکرانه میجوئیم)
 (ما ز صیاد غم نیندیشیم * دام را زبر دانه میجوئیم)
 (ما چنان اوستاد کار شدیم * کاب را بی کانه میجوئیم)
 (هر که بینی بجمعه جوید تیر * ماش اندر نشانه میجوئیم)
 (کنج را در خرابه می طلبند * ما ز شامو خزانه میجوئیم)
 (مردمان جستجوی خانه کنند * ما خداوند خانه میجوئیم)
 (پی درد دل احقیم اگر * شکرو رازیانه میجوئیم)
 (هم بشاه زمانه راه و صول * از خدای زمانه میجوئیم)
 (ناصرالدین که مرغ دولت را * بر درش آشیانه میجوئیم)

اینضا از لالی مکنون

(کرجای تو در میان جان سازم * جانرا چو بهشت جاودان سازم)
 (هر جا که تو گر دزلف بفشانی * صد خرمن مشک در زمان سازم)
 (و اینجا که تو برگشایی از هم لب * صد تنگ شکر بر ایکن سازم)
 (قدرت چو بسرو بوستان ماند * دلرا بقدرت چو بوستان سازم)

(خفت چو به آسمان ماند * جانا بخت چو آسمان سازم)
 (ناشادشوی بدید نیم بکروز * رخ راهم شب چو زعفران سازم)
 (پیوسته عیان می کند اشکم * هر راز که در غمت نهان سازم)
 (از لب نشیند آتش عشقت * ورز آنکه دود دیده ناودان سازم)
 (بگذار چو قامت کان کردی * تا از زلفت زه کان سازم)
 (چون گشت تنم بسک چو کاه از عشق * غم رادروی که گران سازم)
 (وانگاه ز اشکهای بیدری * از هر سو سیلها روان سازم)
 (از بسکه گهر بزرگ می ریزم * تن راهم کنج شایگان سازم)
 (و بن روی که پاس کنج بابد داشت * بر تن عشق تو تو پاسبان سازم)
 (کی گردد بیت جان خراب از عشق * کاین بیت همیشه ذکر جان سازم)
 (گر آنده عشق کاروان گردد * من در دل جای کاروان سازم)
 (و ره هیچ دلم غمین شود از عشق * از دولت شاه شاد مان سازم)
 (نه ناصر دین که گر چندک بپریم * خود را بطلای او جوان سازم)

و نیز از لالی مکنون است :-

(نموده تن سپر تیغ روزگار منم * هزار بار بدوش از فراق یار منم)
 (بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور * ز حرص دیدن او اندرین حصار منم)
 (درین دبار که ببار هر کسی جفت است * بری زیار و جدا مانده از دیار منم)
 (ز درد فرقت آن چون چنار قامت بار * چو عندلیب خروشنده بر چنار منم)
 (زرنج دوری آن چون نگار عارض دوست * ز خون دیده سر پای در نگار منم)
 (ز شوق دیدن آن بر خار تر کس مست * نخورده باده شب و روز در خار منم)
 (بیوی آن دوسر زلف مشکبار سیاه * بسان ابر خروشان و اشکبار منم)
 (باو بکوی که همان ایسوار مرکب حسن * مصاف عشق ترا مرد کار زار منم)
 (و راستوار نزاری یکی بیاو بین * که پیش حله تو کوه استوار منم)
 (بی شکار عبرت رنج دام و دانه مبر * پیای خویش بدام آمده شکار منم)
 (تو گر چند روز و شب از من همی کناره کنی * گرفته یاد ترانت در کنار منم)
 (مرا بدین شهرای بار پیش خوار مدار * که بس عزیز بدرگاه شهریار منم)
 (خدایگان مالوک زمانه ناصر دین * که گفت جودش دریای بی کنار منم)

و هم از لالی مکنون است :-

(گاه آن است که ما و تو نشینیم بهم * تو همی باده کساری بمن و من بتوغم)
 (بغم اندر دل من چند چو در آتش عود * عود بنواز و بیار آن می چون آب بنم)
 (کر بگویم که دلم شد کن از آن آب و زلف * چین برابر وی بینداز و مکن روی دژم)
 (کر بنویسم نکرد دشم زلف تو فزون * و ریسو میم نیاید زلفت چیزی کم)
 (شکر آنگاه شناسند که مردم بزند * غیر آنوقت پسند است که زوی بی شم)
 (من قلم وار روانم بسر اندر پی تو * و بن مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
 (آب و آتش بشکلف هم آیند همی * چه قنات است که ما هیچ نباشیم بهم)
 (پشت خجسته و نژد است دل و شدم از آن * که ترا چشم نژد است و سر زلف بنم)
 (وز پی آرزوی آن دهن تنک چومیم * کر جهان تنک ترا زیم مرا نیست الم)
 (الم نیست زهر جان بهوای تو بود * من بسر آمده ام کرد کرات بقدم)
 (حشمت شاه ترا هست به نیکوی و من * کر بتزد تو رهم نیست نیارم زدم)
 (ناصر الدین ملک عالم عادل که برای * آفتابی است که ز نور برد بدر ظلم)

و له ایضا :-

(کر شی دست اندران زلف خم اندر خم ز نیم * پشت پای بی نیازی بر همه عالم ز نیم)
 (هر که بیاد بجم و کی جام گیرد گو بکیر * ما چو یاد اوست کی دم از کی و از جم ز نیم)
 (و ریاد مردکان و زندکان می فرخ است * بالب او مایساد عیسی مریم ز نیم)
 (ترعجم سودیت مارا از عرب می ده هلا * تا خط بطلان هم اندر معرب و معجم ز نیم)
 (قدح ما کتر کن ایزاهد که هم بر یاد اوست * ما اگر گاهی قدح کیریم و گاهی کم ز نیم)
 (مالک دینار و ادهم گشت نتوانیم ما * سالها کر سکه بردینار و بردرم ز نیم)
 (ملک ادهم و ابر بر همزن بر زمین بدرگی * تا مکر گاهی بر آه شبیلی و ادهم ز نیم)
 (خواجه گوید محرم درگاه خاص او منم * گاه آن آمد که ما بر خاص و بر محرم ز نیم)
 (از سینه دم قدح کیریم تا هنگام شام * و ز شبسانکه باد تا گاه سینه دم ز نیم)
 (مست گردیم آنکمی در صف مردان مردواره * گر ز چون اسفندیار و تیغ چون رسم ز نیم)
 (هر چه باشد غیر رویش روی از و در هم کشیم * و آنچه باشد جز جالش جلدر ابر هم ز نیم)
 (طغنه بر طوس و شیطان در طریقت کمری است * باش تا ما طغنه بر هوا و بر آدم ز نیم)
 (این همه طاق و طرب و طاق ندهد هیچ سود * صاعقه کردار تن بر طاق و بر طرم ز نیم)

(پیشانی اوستا هرگز نیا موزد کسی * مافضولانه چرا خود رای پیش و کم ز نیم)
(خیز شیانی که مادر عشق روی شاه خویش * همچو گوی این خاک را بر کینا عظم ز نیم)
(خسرو منصور عادل ناصرالدین آنکه ما * ناصر و منصور گردیم اربعد حشدم ز نیم)
وله ایضا

(شصت سال اندرین جهان بودیم * که بی دست و لب نیا لودیم)
(نک پس شصت جامه باقیم * که پیش تار هست و ما بودیم)
(و ندرین شصت این شکفتی بین * که بشش روز مانیا سو دیم)
(ای بسا شهرها که گردیدیم * وی بسا بحرهای که پیودیم)
(دل به بیمار و درد خون کردیم * تن باندوه و رنج فرسودیم)
(باچنین حال باز ما بخدای * از ملک شا کریم و خشنودیم)
(کو بروزی فزود و ما هم روز * گنهی بر گنهی بیفزودیم)
(ناصرالدین که خسروان گویند * او چو بحر است و ما همه رودیم)
و نیز از لالی مکنون است

(ز شاهای تا کدایی جمله دیدم * گدایی را بشاهی برگزیدم)
(چهل سال اندرین کیتی شب و روز * بیالاهای و پستیهای دیدم)
(بنظم و نثر دفترها نوشتم * چو دیدم نیست سودی بر دریدم)
(قناعت خوشتر آمد از صناعت * بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
(شکفتی بین که هم در کنج عزلت * چه زحمتها و خواریها کشیدم)
(بمشق دوست جایی کردم آباد * که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
(فراوان نغم کشیم لیکن آخر * بجز رنج دل از وی ندر ویدم)
(زهر نوعی بر آوردم درختان * که از بارش بجز آند نهچیدم)
(چو دیدم اینهمه جان کندن آمد * هلیدم جمله را تا و ار هیدم)
(کنون در ریخته شیری کنم جای * که چون آهومن از وی میر میدم)
(سر شاهان عالم ناصرالدین * که از فرش بشادیها رسیدم)

منتخب از کتاب کنج گهر

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم * چرا از مانه به بشدد میسان بازارم)
(مرا که کار بکار فلک نباشد و نیست * همی چرا فلک افکند رخنه در کارم)

(مکر)

(مکر زنی کند این ورنه مردمی نکند * چنین چو دید که داده است شده زنه دارم)
(بزینهای شاه اینچنین کسی نکند * فلک نترسد گوی ز تیغ گشتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می خواهی کردی * که من بدانچه کنی پیش ازین سزاوارم)
(بدانجه که ز در بار بار بستم بار * بدان طمع که دهد شایده بدر بارم)
(از آن درامدم ای درگستند بنده های * که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بریاری چو کل گیر خندم * سزد که رنج فراوان رسد زهر خارم)
(کسی بیایم ایدون که باز جای برد * بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چواشتی از زیر بار یار عزیز * همی گر ختم و کردند خارها بارم)
(به پشت بار من از بار غیر عشق نبود * فکندم آن و فلک از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها انظم است و ثرو فضل و هنر * که تا بدینها سرزد کسی خردارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب * که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بار نامه طوماری است * بیابا بکیر و بین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجاست عشق و کوبارش * که من بجان و دل اورا به پشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روزم بخدای * نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(به عشقم اندراگر بود بود آرای * اگر چه خاک بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خو بروی بود * و کمر غمی منی نفر بود غمخوارم)
(کنون بتزد عزیزان روزگار همه * چنانکه خار بتزد یک شاخ کل خوارم)
(نکارمانی بود این کتاب من مانا * که خواستند همه مردمان به انکارم)
(نه منکر بود هیچکس بجز بختم * که دو ست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غارتفاق اختیار کرد سزاست * درین از آنکه نه من مصطفای غنارم)
(مکر خدای ز بختم همی کشد کفر * که من ز بخت و ازان هر سه یار بزارم)

منتخب از تنک شکر

(آناه ز بس میگفت من تنک شکر دارم * و ز تنک شکر هم نیز یک درج در دارم)
(من درج در در کردم هم تنک شکر کردم * بشنیده و خشین است زین کار خبر دارم)
(من این دوازان کردم تا ناز کند کز * زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش ز رود از پیش * آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش را هم چیز دگری آرم * من مرد هنر مند صد گونه هنر دارم)

(در جامه اگر پنهان کلبه تری دارد * من نیز درین نامه صد مشک تر دارم)
 (در سینه اگر گوید دو صره سیم هست * من نیز بچیب اندر صد بدره زر دارم)
 (در آید و میگوید امروز من سلطان * کز لشکر نیکویی صد گونه حشر دارم)
 (من نیز همی گویم کز فرشته ایران * بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)
 (شاهی ملکی میری کورا فک دولت * گوید که من از فرش صد شمس و قمر دارم)

منتخب از کتب تنک شکر

(آمده ام که از لب قند برم شکر برم * نامده ام که از تو من قصه برم خبر برم)
 (نامده ام که جان و سر پیشکشت کنم ز دل * ورنه پذیری آن زمن پیش کس دگر برم)
 (آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم * آمده ام که سر نه نامده ام که سر برم)
 (عهد به بستم از ازل بلب تو بدوستی * گو برود سرم که من عهد لب بتر برم)
 (نامه مشک تر من نزد خط به بند کی * نامده ام که از خط نامه مشک تر برم)
 (باغ توی و گل توی چرخ توی قر توی * پیش تو کی سزد که من نام کل و قمر برم)
 (لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو * امن تو و فراغ تو من ز تو تر و فربرم)
 (بارخ تو چگونه من یاد ز کا شفر کنم * باقد تو چگونه من نام ز کا شمر برم)
 (درج درر دهم ترا تنک شکر دهم ترا * گر بکاری از لب در برم و شکر برم)
 (وی بی بود ترا تنک بی بود مرا * آن به و بکیر این تا ز تو درر سر برم)

و هم از تنک شکر است

(هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم * سر زلف او گرفتم بلبش دول نهادم)
 (گر همی زدم بلبش نه نشان عهد و زان پس * همه بندهای او را بمراد دل کشادم)
 (زد و چشم عجز چشمی بجمال او گشودم * ز سر نیاز و زاری بدو پای او قشادم)
 (بچسارت و فضولی بر سینه اش نشستم * چو غلام و بندکان هم بدرش برابستادم)
 (ز زمانه بود دادم چومه زمانه بود او * بفرامت زمانه ز لبش بداد دادم)
 (بلب ار رسید جام زغم فراقش آخر * بلبش لی نهادم بنکر چه اوستادم)
 (نه غریب و نه کدام نه فقیر و بنوایم * چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم)

و نیز از تنک شکر است

(آمده ام که از لب بوسه چون شکر برم * و ز سر زلف دلبرت غیر مشک تر برم)
 (وعده مده که میدهم از که بوسه ات خبر * آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم)

(کننده می ز زلف و لب بوسه و مشک تر مرا * باز ستانم از تو دل پیش کسی دگر برم)
 (این ندی و آن وهم دست بغمزه میزنی * پیش کشاده غیر تو آه اگر سپر برم)
 (ما تو ایتم بهم بستند بدیم عهد ها * چون تو بسر نیبری من ز چه رو بسر برم)
 (ای قمر و کل رهی باز من جفا کنم * ورنه شکایت تو را پیش کل و قمر برم)
 (باده بنوش و مست شو و فرم کن بخواب رو * تا ز سر و میان تو من کله و کمر برم)
 (نه کمر و کلاه بس زان دل و دوز لب تو * شکر و مشک از نشد اول شب مهر برم)
 (تا نبرم غیر و م آخر قصه است این * خویش بخواب کن که من از صدف کهر برم)

وله ایضا

(عهدی تو ببل من بلب نوش تو بستم * آن را تو شکستی و من این را نشکستم)
 (صدفار تو خستی دل من لیک من آن لب * بسیار پیو سیدم و یکبار نخستم)
 (تو یار جفا کاری و من یار وفادار * زیرا تو بریدی زمن و من بنو بستم)
 (بر من زود عیب چو عهدم بلب تست * گریاده گسارم من و کمر باده پرستم)
 (آنجسام که من از لب لعل تو کشیدم * تا شام ابد بخبر از صبح السم)
 (هوشم شد و جمع است بدل هر غم از براك * بر زلف تو و چشم تو آشفته و مستم)
 (بر من چه همی غمزه ات از چشم زندتیر * مرغی نیم ایمه که از دام تو جستم)
 (پیش همه خلق چو خورشید بلندم * لیکن چکنم پیش تو ایمه که بستم)
 (چشم بسوی شاخه امید بلندی است * شاید که بهی افتد از آن شاخه بدستم)

منتخب از کتاب معود نامه

(از مشک فرو هشتدی بردن دل دام * در دام نهاده بدل دانه دو بادام)
 (نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید * نه دید که کرد است کس از مشک سیدام)
 (آرام دلم برد و دل آرام من است او * آرام کجا برد ز دل هیچ دل آرام)
 (درمان من آنجاست که ز آنجاست مراد رده آرام دل آنجاست که از دل برد آرام)
 (با آن همه رمه اش که هست از من بیدل * او را ز چه کردند دل آرام همی نام)
 (مانا که دل آرام از آن نام گرفت او * کا هوی رمان راهم خود نام شد آرام)
 (ماه از رخ او و ام گرفته است همی نور * لعل از لب او رنگ گرفته است همی وام)
 (کر جام بکف گیرد بی باده ز رویش * صد گونه کل و مستی بار آورد انجم)

(ورقه یوسف نکند رخس از رزم زلفش زچه از مشک نوشته است الفلام)
 (چون او نبود سر و پالا و بر قنار چون او نبود ماه بدیدار و باندام)
 (کی ماه سخن گفت و بلب داشتی ناب کی سروروان کنت و بسر داشت مد نام)
 (کام دل من کردم دزدان لب شیرین با خسرو ایام کنم ز و کله ناکام)
 (مسعود جهانگیر کجا سعد و سعادت نشهند بران بار که اسعد او گام)
 از مقالات سه گانه

(دوتغ دارد ابروش هر دو دسته بهم بزیر دسته اش از سیم يك لطیف قلم)
 (نهاده بر زبران دو دسته دست خدای یکی علامت خوبی زبرك شاسپریم)
 (همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق سی و دو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
 (هم از دو سوی قلم باز خفته دو آهو سیاه ساق و سرین و سبیدشت و شکم)
 (چرای ایشان دریاغ خرم است چرا همیشه تن شان افسرده است و حال دژم)
 (دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان وزان زکیو چوکان کند همی هر دم)
 (نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست کسی زمشک بکا فور بر زداست رقم)
 (براهش اندر دیدم روان بخشمت ماه توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
 (رخس پرند و برش بر نیان خرد پنداشت بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
 (نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی چرا برون ز بهشت آمده ندانستم)
 (مگر که آمده تاباغ چون بهشت کنند زخله بامد اردی بهشت هر دو بهم)
 (بمآند واپس اردی بهشت و داده بدو هر آنچه داشته رنگ و نکار و زیور و شم)
 (از آن بروی منقش کند همه گیتی وزان بروی معطر کند همه عالم)
 (فتاده منبل مشکینش کرد آذر بون شکفته لاله رنگینش زیر اسپر غم)
 (بهر کجا نکرد بشکفت بدم ترکس بهر زمین گذرد در زمان شود خرم)
 (قیام سروسپی دارد و خرامش کبک ز دیده باید کردنش جابکاه قدم)

ایضا از مقالات سه گانه

(من نهی دستم و رخسار تو کنجی است ز سیم بنم از دور و بدان دست نیارم از بیم)
 (گرتنی دست غم سیم خورد نیست عجب که فقیر ترا غم خوردن رسمی است قدیم)
 (باری اردست بسیم تو نیاریم رساند لب ما شاد کن ایماه بدان در بیم)
 (نی بنا گوش ترا در نتوان گفت که هست زلف تو شست و بنا گوش تو چون ماهی شیم)

(ماهی)

(ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه یا که بر سر و کسی ماه شنیده است مقیم)
 (من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام که نهی دست بود شیفته بر مرد صکریم)
 (و بر بدان سیم همی ناز کنی ناز مکن که بسیم و زرناییدن عیبی است عظیم)
 (منهم از عشق تو از روی روم زرسازم من بزرگزم اگر نزش تو هست بسیم)
 (تو هنوز ای بت خردی و ندانی بدو نیک من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
 (ناز کمتر کن و پیش آی و قدح کبر و بنوش خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم)
 (تو بشا کردی من فخر کن و غره مشو سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم)
 (صکر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل من با نکشت ز زلف تو نویسم مدجیم)
 (ورتو از روی بت ارای شدی آذر وار من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم)
 (تو بهر هفت همی روی بسیاری و من به شای ملک آرایم هر هفت اقلیم)
 (خسرو و مشرق شاه ملکان عم ملک که بدو ملک ملک هست چو جنات نعیم)
 از منتخب از کتاب فتح و خضر

(به ششم آمده در شصت به زماهی شیم همی که روش بهشت است و هر دو لب نسیم)
 (دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی رخس فرشته و مویش بان دیور جیم)
 (دوزانف چو گان بازش بلای گوی دلست دولعل شکر بزش شقای جان سقیم)
 (ز روی زنده همی مرده میکند بفراق زموی مرده همی زنده میکند به نسیم)
 (گهی نماید اعجاز عیسوی بدولب گهی نماید از زلف معجزات کلیم)
 (چو لب بهم نهد او بر مثال میی هست که دالها کند از پشت عاشقان زان سیم)
 (هم اینچنین ز سر زلف جیمها دارد که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
 (بزرو سیم به نخرید میم و جیم کسی بیم و جیش من زر همی فشام و سیم)
 (نه سیم و زر که بد تسلیم جان اگر گوید بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
 (ندانم که من از عمر در جهان دارم هم این کم او بجزوای چرات بود ندیم)
 (کنون بهیچده است او و من بهشت و بیکم از آنکه او شود از من ملول دارم بیم)
 (چرا که صحبت پیر و جوان نیاید راست کجای جوان بود از پیر در عذاب الم)
 (اگر چه پیر چو در صحبت جوان افتد چنان بود که کنه کار در بهشت نعیم)
 (امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد که این شکفت نباشد ز کردار کریم)
 (که بعد شصت و یک از وصل دوست شیانی جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم)

(وصال دوست جوانم کند و کر نکند * جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه مظفر از که ظفر * همیشه هست بهر جا که چتراوست مقیم)

وله ایضاً :-

(يك ايدون پيامی كساران شوم * ز مشکوی تا جو پياران شوم)
(كه از سایه شاخ بر شمع روم * كه از شمع سوی شاخاران شوم)
(پیاده خرامیم از ایدر بدشت * ابراسب شادی سواران شوم)
(لب رود جو بیم و آواز رود * ابا چنك و نی می كساران شوم)
(چو تا كام كیتی بیاید گذشت * يك ایدون بی كامكاران شوم)
(چو بر باد خواهد شدن هر چه هست * همان به كه ما باده خواران شوم)
(نه مان شهر با بنده مانده یار * اكر خود همه شهریاران شوم)
(قضا تاوك رستم است ارچه ما * چو رو بین تن اسفندیار ان شوم)
(چرا روز باید بانه كذاشت * بحسام می انده كذاران شوم)
(پس مدح شاه مظفر كنیم * به نقش همه غمكاران شوم)
(و بعهده سلطان كه مارا سزد * كه بر جودش امیدواران شوم)

و نیز از کتاب فتح و ظفر است :-

(نه جز بلا و محن بود بهره در حضرتم * نه غیرانده و غم بود حاصل از سفرم)
(نه در جوانی از روزگار دیدم خیر * نه گاه پیری هست از زمانه جز كه شرم)
(نه هیچ مانده داد حكمت و فضل * نه هیچ فائده داد دانش و هنرم)
(نه شكری بلب آمد مرا ز تنك شكر * نه بهره بكف آورد درج با درم)
(نه از لالی مكنون كشایی دیدم * نه هیچ رنج زدل برد كنج پر گهرم)
(نه زان رساله كه كردم بنام نایب شاه * رسولی آمد و آورد هیچ خشك و ترم)
(نه نیز سودی بردم ز زبده الآثار * كجا بماند ازو جاودان همی اترم)
(نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه * بدامن آمد سیم و بكیسه رفت زرم)
(نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر * گرفت هیچ درین كنج از خواجدم)
(نه دوستان دگر بنال همتی كردند * كه پیش ازین نشود تافه دل و جكرم)
(كنون دودیده بره داری مكر كه دهد * كتاب فتح و ظفر بر مراد دل ظفرم)

(كجا)

(كجا بحضرت شاهي فرستش كه قضا * براه بندگی او شد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی * كه هم ز فضل من آگه بود هم از گهرم)
(كه زان نظر بخراسان بزرگ كشته كار * كه نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
(همان عطا كه از ور بر بن بلوس رسید * چو بلوس است نكار بن هنوز بل و برم)
(من آن نیم كه فرامش كنم نكویی كس * كه این دو پند بكوش اندر است از پندرم)
(كه گفت هر كه نكویی كند زیاد میر * و باز هر كه بدی كرد آن زیاد برم)
(چه بد كه خالق نكردند من از هر در * كه از بد یشان بی خاتمان و در بدرم)
(گذشته كان را كیفر كشید از دامن * بیوزخ اندر تن نیز بسته مینكرم)
(زمانه كان بكشد نیز كیفر ایزد بك * و كرنه پشم من پند آن همی پسرم)
(همان كه كرد نكویی عوض برد هفتاد * كه حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه :-

(بسیار بار تیغ كشید است بازوم * و ندر سخن نباشد كس هم ترازوم)
(در شادی شكار پی صید شیر تر * مانند شیر نرزی صید آهوم)
(و در بهلوی مرا بشكافتد در مصاف * صد مرد رزمجوی بر آید ز بهلوم)
(و رنخند ز فضل پند تناسخی * ناخوانده سطری از آن خواند اسطوم)
(لیكن ازین همه هنرم هیچ سود نیست * زانوكه در گذر كه اقبال از آنسوم)
(اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود * گو بخت باش و باش سر پای آهوم)
(صد شیر پیش باشد در جوشم ولی * چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جاتم بر زبانی كیتی نبود شاد * و امروزین كه شاد بدین جاك مرزوم)

منتخب از کتاب درج درر :-

(سال به پنجاه و هفت رفت و نمانم * زین پس اندر زمانه چند بمانم)
(لیكن دامن بدوش بار گناهان * چندان دارم كه پشت كرده گانم)
(پیر شدم لیک از ره طمع و آز * باز گمان می برم مگر كه جوانم)
(حرص جوان میشود چو مرد شود پیر * ورنه به پیرانه سر من از چه دوام)
(كنج قناعت كه بهتر از همه كنجی است * هشته و از حرص رنجه گشته روانم)
(وانكه به پند مرا گمان برد ایدون * بر در دوان دوان برای دو نام)

(فی بخدا من باطهرار درین ملک * آمدم و راه باز گشت ندانم)
 (گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر * تا که به پیری بود امید همام)
 (من بلب جوی و مرزوان جوخویش * راست تو گفتم که شهر یار جهام)
 (و ایدر اگر صد هزار نعمت الوان * پیش من آرند سر به پیش و نوانم)
 (غم خورم و نان غم فزایان هرگز * می نخورم ز آنکه من حکیم زمانم)
 (و رنه حکیم شنیده ام ز حکیمان * بند و همان بندهاست در دل و جانم)
 (گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه * هیچ بدل در ز غم نبود نشانم)
 (او بطواف سرای حق و من ایدر * طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
 (قدر من ایدر کسی نماند آری * کاینان چون آیند و من ز رکابم)
 (کاش که باغزم من ز مانه شود یار * تا خود از ایدر بشهر کاش کشانم)
 (باز بدان کوشه های فقر و قناعت * خویش ملک وار بر به تخت نشانم)
 (سایه بدو کنار مرز و لب جوی * جویم و بر دولت آستین بفشانم)
 (دولت کیتی که آن بجز دولت نیست * گرد بد و نادم کسی دهد نشانم)
 (خاصه که بر پشت شصت بنجه زند عمر * هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
 (من بنام ولی بماند بر جای * این سخنان فصیح عذب روانم)
 (جز سخن آری ز کس بجای نماند * من بروم و بن سخن بجای بمانم)
 (نیز بماند همیشه نام کسی کو * در سخن آید به نیکویی بزبانم)
 (دفتر شعر من ارملوک به پیشت * و آنهمه اعجاز نظم و بحر بیانم)
 (رشک برند از حسام سلطنت ابرا * بسته بد و باز رستم از همکام)
 (و بدون گراو بیکه است و من ایدر * در کف ظل شه یامن و امام)
 (سایه سلطان بمن دولت مسعود * آنکه یقین کرد هر چه بود کام)

منتخب از کتاب زبده الآثار

(ای در شکنج زلف سیاهت هزار چم * چون سروسوی رود چم اندر هزار چم)
 (آثار شاه بیز و بشاردی شراب خواه * و آنکه بشکر شاه همی پشت ساز خم)
 (خاک زمین بیوس و بکو آفرین وزه * بر خسر و ز مانه و شاهنشاه عجم)
 (و آنکه دعاش گو که دعا میکند بشاه * چون رود آب رود باهنک زیر و بم)
 (زینگونه کار خیر که کرد است رای او * از رحم بر رعیت و از ظلم بر مردم)

(آری)

(آری شمی که ز رودرم خوار میکند * اینگونه کار و بهتر ازین کرده نیز هم)
 (از روز کار کاوس وافر اسباب بود * این راه مایه غم شاهان محترم)
 (شاه جهان بفره شاهنشاهی خویش * برداشت از ره دل خاق این بلا و غم)
 (راهی که و هم و عقل از و خیره میکشست * امروز خیل خیل در روی چرخ حشم)
 (می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه * و آنکه چور روی و موی تونیکو برنگ و شرم)
 (بگذشته شادمانه ز چها و خوش چنان * بر مرغزارهای دل انگیز چون ارم)
 (امروز اگر نه می دهی ای بت ز دست تو * فردا بنزد شاه جهان شکوه میرم)
 (کای شد که یاد کار جم استی بفروخت * مد روی من نداد بمن یاد کار جم)
 (تا من بیاد شاه بنوشم سه جام پر * و آنکه سه بوسه خواهم از و نه فزون نم)
 (بی می من از تو دوست ندارم بیار جام * امروز اگر نه امشب اگر نه بجهدم)
 (گیرم عنان شاه و بنالم زدست تو * کر دلبری شها بمن آمد چنین ستم)
 (توشاه عادل میسند این ستم بمن * زین سر و قد دلبر مد زوی مشک شم)
 (راه هزار چم بتو ایشاه گشت راست * کج می رود هنوز بمن راه این صنم)
 (ای مدیبا و راست روی پشه کن که شاه * گریب شود که تو بکجی می نهی قدم)
 (دست ترا بزلف تو بر بندد از قفا * و آنکه خورد بخاک کف پای خود قسم)
 (کاین دست را کی نکشاید مگر فلان * زین خواجکان درگاه و میران محترم)
 (کو پیش بود بنده کنون بنده تر شد است * از بس کشیده در غم درگاه ما الم)
 (شیانی ار زهم نکشاید دودست او * آن دستها کشاد نیارد کی زهم)
 (چون دست بسته ای صنم افتی بدست من * هر قدر بوسمت نشوای کشید دم)

و نیز از زبده الآثار است

(خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم * بر شادی گذشتن شاه ای صنم بچم)
 (یک دست جام باده و یک دست زلف چنک * مستانه پای کوب بر آهنگ زیر و بم)
 (و آنکه بیانک رود همی کن بطرف رود * بکمر دعای دولت شاهنشاه عجم)
 (چون آنکه رنگها همه بر طرف سنگها * بر شه دعا کنند بشام و بصجدم)
 (شاه جهان چو جم سوی مازندران رود * ای ما هروی خیز و بده یاد کار جم)
 (چالوس رود رود بکار است و جامی * کر کوه و بحر خواست زهر سوی باد و دم)
 (زین باد هر درخت شود تازه و جوان * وین دم کند چهارا خرم تر از ارم)

(بنگر که آهو ان ترمند از سپاه شاه * ای آهو ک ز من تو چرای همی برم)
 (کمرم که کردم طلبی نک روم بشاه * از جود شاه همت ز آرام همت درم)
 (بر حسن خود مبال و بمن ناز کم فروش * کز فر شاه ناز کمی من نمی خرم)
 (پیش آرجام وی ده و این روز کار نیک * اندر رکاب شاه همی دار مقتم)
 (هر چنان بدایتش بود اورا نهایتی است * پیدا بود نهایت حسن تو نیز هم)
 (آنرا آن ز طرف رخت بردمیده است * فرصت مده زدست و بشادی برآردم)
 (یکدم مهل که روز تویی عیش بگذرد * کاخر شب خطت بزند بر سپیده دم)
 (امروز اگر ندیم نکردی بعاشقان * فردا بسی فوس و دریغ آری وندم)
 (چاوس رود آب برود اندرون روان * بر بانگ کوس شاه زند رود دم بدم)
 (وز کوس شاه بانگ نرآمد که می خورد * بر باد شاه هر که عزیز است و محترم)
 (وانکو پیاده دست ریش نیست گویا * نزد یک شاه تا کندت زود محشم)
 (ز رودم دهد که می آید و چنک و رود * و زدل بر و ن برید همه انده و الم)
 (کس در رکاب شاه نشاید غمین رود * خاصه چو ز بر سایه چترش زند قدم)
 (ای آنکسان که جان بر شاه میدهید * و آنان که میزنید بدرگاه او قلم)
 (شادی کنید و پای بکوبید و می خورید * و آن زروسیمها بفشانید بر خدم)
 (ناهنج دل فسرده نباشد بهمد شاه * و ز طبعها زدوده غم از سینها سقم)
 (شیانی این نصیحت شاهانه کرد و ماند * این چاههای نیک درین لشکر وحشم)

وله ایضا :-

(لب رود و لب بار و لب جام * ازین خوشتر نباشد دیگر ایام)
 (خروش آب رود و نغمه رود * می کلرنک و معشوق کل اندام)
 (چه باید کرد ایدون خورد باید * دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
 (سر شاهان عالم ناصر الدین * که فیروزش بود آغاز و انجام)
 (چو بر تخت است گویی هست جشیده چو بر اسب است گویی هست بهرام)
 (که از صحر اکشد لشکر بالبرز * که از البرز زی در یاز ند کام)
 (بهر گامی از و ماند است اترها * که نرک اوس ماند است آن نه از سام)
 (یکی زانارش این رمبده که دیدی * الا ای ماهر و سرو دلارام)
 (که چون زلفت همه پر پیچ و خم بوده * بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر)

(بهر گامی ملک کرد است کاری * که ماند تاقیامت زو همی نام)
 (بدهی تا بمستی ما بخواهیم * شنای شاه خود از شام تا بام)
 (هم از بام انجین مستانه گوئیم * درود و شکر شه رانا که شام)
 (خنک مازندران و مردم او * که خسر و کردند شیرین چنین کام)
 (بدین راهی که بگذشتن از و بود * چو بگذشتن ز کام مار و ضرغام)
 (کنون بار قص و شادی میفرامند * چو مرغ و آهوی بر رسته از دام)
 (گرازان هر کنارش می گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام)
 (گوزنان هر سویش اندر خرامش * ز خوبان کرده طنازی همی وام)
 (پلنگانش سوی رنگان فرستند * ز مهر و دوستی صد گونه پیغام)
 (تدریان صلح با ازان وزین روی * چنان کرد جنها خوش با آرام)
 (ملک در مرکب خود میفرامد * چنان چون در سپهر خود مد نام)
 (دوان در ظل چترش نصرت و فتح * سپهر از سم شبد بزش سیه قام)
 (بماند جاودان نامش بیکتی * سپس کاندر بهشتش جا بفرجام)
 (هم از بو نصر شیانی بمآد * ثنایش در جهان گر بخته گر خام)
 (بچالو شش بمجز و چاپلوسی * بخواند مدح او بر خاص و برعام)
 (بسی مازند رانی نغمه سازد * ز فرآب و دو آتش جام)

از اشعار متفرقه :-

(مازلف یار دیده و ز ناز بسته ایم * دل در شکنج طره طرار بسته ایم)
 (نادیده ایم چشم و لب و زلف کافرش * ز اسلام دل بریده بکفار بسته ایم)
 (مازانکه مان فروخت بریدیم دل ز مهر * بر آنکه گشته است خربدار بسته ایم)
 (از خلق رسته ایم و بدو بسته ایم دل * از دشمنان بریده و بایر بسته ایم)
 (بایاد دوست سرخوش و در دست جام می * مستانه در بروی زهشمار بسته ایم)
 (خلتی بارزوی خم و خمر مید وند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
 (مارا مبر ز خانه بازار از آنکه ما * دکان بیاد داده و بازار بسته ایم)
 (عید است و مردمان سوی کلزار میروند * مادر بروی خویش ز کلزار بسته ایم)
 (وین دل بزلف صاحب جمع ملک مکوی * بر بوی عود و نایقه تا قار بسته ایم)
 (دیدیم آشیانه اسرار یار ما ست * مادل بر آشیانه اسرار بسته ایم)

(بنصر وار کنده دل از شهر و شهریار * در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)
 از اشعار متفرقه :-

(کدام باده بماداد کان نوشیدیم * کدام خرقه فرستاد کان نیوشیدیم)
 (هر آن نصیحت و بندی که پیر میکرده داد * بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم)
 (برقت خای مازانکه سالهای دراز * بر آتش غم اودیک وار جو شیدیم)
 (ولی نخواست که روزی وصل او برسم * اگر چه در طلبش سالهاست گو شیدیم)
 (عجب که هیچ کل از باغ وصل او نشکفت * اگر چه بیشتر از بلبلان خرو شیدیم)
 (چه کاو بود مرا این بخت ما که از پستانش * بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
 (چو بانگ وناله و فریاد هیچ سود نداد * بکنج فقر زبان بسته و خو شیدیم)
 (نبود دانش مارا بری خریداری * بیک گزیده آینه رخ فرو شیدیم)
 (بگو صاحب جمع اینکه نوشیاد بگوی * که مایساد تو جای ز فقر نوشیدیم)
 (چه رازها که بما گفته بود شیانی * که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه :-

(ز روزی که بازلفت افتاد کارم * سیه گشت و شوریده شد روز کارم)
 (امید من از جمله عالم بریدی * چو کردی بهر خود امید وارم)
 (قرارم بریدی و صبرم ولیکن * به عشق تو من ثابت و بر قرارم)
 (من و تو بهم هر دو بستیم عهدی * تو بشکستی آنرا و من استوارم)
 (بدان وعده های نکارین که دادی * بر آوردی از جان و از دل دمارم)
 (مرا کردی از عشق مخمور و لیکن * به نشکستی از باده لب خوارم)
 (درین شهر یاری نجستم من از کس * که تو شاه من بودی و شهر یارم)
 (نبود این خوی شاهی و شهر یاری * که ندی بدر بار خود هیچ یارم)
 (و گر خود به مجرم همی آزمودی * که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم)
 (نکو کردی این آزمايش ولیکن * بسی کرده هجر تو رنجور و زارم)
 (نمادستم اینون ز بس ضعف و سستی * نه جای قرار و نه پای قرارم)
 (چکوئی جواب کسی کوبه بند * ز دست تو این دیده اشکبارم)
 (بگردان خوی خویش با کس مگو من * امین در شاه و دستور یارم)
 (تو خورشید قدسی و زبید که گویی * بر روح القدس می سزد اقتضارم)

(دم قدسی خویش در کار من کن * عریزا ازین پیش بپسند خارم)
 از اشعار متفرقه :-

(در زلف نهان کردی آغوش خرم * تا کار جهان گشت چو زلفت همه در هم)
 (از قند فرو نشست آنکوشه چشمت * تا خاست بسافت زهر گوشه دما دم)
 (باری برو آن زلف مشوران و بیاسای * تا بوی که بیاساید ازین شورش ظلم)
 (بس آدمیانرا که دل از قند نهی بود * و امروز بر از قند شد ای قند آدم)
 (و در بس غم ازین پس نبود راضی و شادی * ای روی تو آرامش بیچاره مغمم)
 (شو گوش سوی کوس فرادار که زین پس * نه زبر کند زاری نه ناله کندیم)
 (کاه غو کوس آمد و نالیدن شیور * کز مرگ پدر پور بناله همه در غم)
 (رو بیند خم آواز بر آورده زهر سوی * کامسال بسایست که از تیغ شود خم)
 (بس خانه ماتم که شود منزل شادی * بس منزل شادی که شود خانه ماتم)
 (رو از دم رو بیند خم اندیشه مکن هیچ * کاین خم شده پشت از غم عشقت زنندم)
 (من دم ترنم ترسم کز چشم تو بیند * این قند عالمرا سلطان معظم)
 (بو نصر محمد ملک عالم عادل * کاقبال و ظفر هر دو بدو گشت مسلم)
 (امروز ز شاهان مقدم بهمه چیز * شاه است بصد مرتبه پیدا و مقدم)
 (بر مملکت فارس سزاوار تر از سام * بر سلطنت حکمتی شایسته تر از جم)
 (هر چنان کند امروز بآب سر شمشیر * جشید نکرد آن بنجم حلقه خاتم)
 (بر روبه اگر کرد سپاهش بنشیند * طعمه نکند هیچ مکر سینه ضیفم)
 (بینا شود از دیدن او خواهد اغمی * گویا شود از مدحت او گوید ابکم)
 (ادهم شود از شیشه شیدیش اشقر * اشقر شود از ضربت شمشیر ادهم)
 (رنجور قضا در برا و گیرد صحت * مجروح نیاز از کف او یابد مرهم)
 (تا باد جهان باد جهاندار و جهانگیر * و اندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
 (بر ناصح او ماه فروزنده تراز مهر * بر حاسد او نوش گزاینده تراز سم)
 (از بهر تن دشمن او آینه سندان * در ز بر پی ماح او خار ایبرم)

از اشعار متفرقه :-

(اگر از کان ابرو بزنی بنمزه تیرم * بحیات جاودانی رسم و دیگر نمیرم)
 (بزنی بخت و بخت بدرم بکارانی * اگر از لب توبک بوسه بکام دل بکیرم)

(بنصر وار کنده دل از شهر و شهریار * در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)
 از اشعار متفرقه

(کدام باده بماداد کان نوشیدیم * کدام خرقه فرستاد کان نوشیدیم)
 (هر آن نصیحت و پند که پیر میکرده داد * بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم)
 (برقت خامی مازانکه سالهای دراز * بر آتش غم اودیک وار جو شیدیم)
 (ولی نخواست که روزی بوصل او برسم * اگر چه در طلبش سالهاست کوشیدیم)
 (عجب که هیچ کل از باغ وصل او نشکفت * اگر چه بیشتر از بلبلان خرو شیدیم)
 (چه کاو بود مرا این بخت ما که از بستانش * بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
 (چو بانگ و ناله و فریاد هیچ سود نداد * بکنج فقر زبان بسته و خوشیدیم)
 (نبود دانش مارا بری خریداری * بیک گرسنه آنگاه رخ فرو شیدیم)
 (بگو بساحب جمع اینکه نوشاد بکوی * که مایساد توجای ز فقر نوشیدیم)
 (چه رازها که بما گفته بود شیانی * که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه

(ز روزی که بازلفت افتاد کارم * سیه گشت و شوریده شد روز کارم)
 (امید من از جمله عالم بریدی * چو کردی بهر خود امید وارم)
 (قرارم بریدی و صبرم ولیکن * بمشق تو من ثابت و بر قرارم)
 (من و تو بهم هر دو بستیم عهدی * تو بشکستی آنرا و من استوارم)
 (بدان وعده های نکارین که دادی * بر آوردی از جان و از دل دمارم)
 (مرا کردی از عشق مخورو لیکن * به نشکستی از باده لب خوارم)
 (درین شهر یاری نجستم من از کس * که تو شاه من بودی و شهریارم)
 (نبود این خوی شاهی و شهر یاری * که ندی بدر بار خود هیچ بارم)
 (و گر خود به مجرم همی از مودی * که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم)
 (نکو کردی این از مایش ولیکن * بسی کرده هجر تو رنجورو زارم)
 (نمادستم ایدون ز بس ضعف و سستی * نه جای قرار و نه پای قرارم)
 (چکوبی جواب کسی کوبه پند * ز دست تو این دیبه اشکارم)
 (بگردان خوی خویش با کس مگو من * امین در شاه و دستور یارم)
 (تو خورشید قدسی و زبید که گویی * بر روح القدس می سزد افتخارم)

(دم)

(دم قدسی خویش در کار من کن * عزیز ازین پیش پسند خوارم)
 از اشعار از جواهر مخزون

(در زلف نهان کردی آنعارض خرم * تا کار جهان گشت چوزلفت همه درهم)
 (از فتنه فرو نشست آنکوشه چشمت * تا خاست بسافتنه زهر گوشه دما دم)
 (باری برو آن زلف مشوران و پیاسای * تا بو که بیاساید ازین شورش عالم)
 (بس آدمی ترا که دل از فتنه نهی بود * و امروز پر از فتنه شد ای فتنه آدم)
 (و بر بس غم ازین پس نبود رامت و شادی * ای روی تو آرامش بیچاره مفتنم)
 (شو گوش سوی کوس فرادار که زین پس * نه زبر کند زاری نه تاله کندیم)
 (گاه غو کوس آمد و نالیدن شیور * کز مرگ بدر پور بنالد همه در غم)
 (رو پینه خم آواز بر آورده زهر سوی * کاسال بسا پشت که از تیغ شود خم)
 (بس خانه ماتم که شود منزل شادی * بس منزل شادی که شود خانه ماتم)
 (رو از دم رو پینه خم اندیشه مکن هیچ * کاین خم شده پشت از غم عشقت زنده دم)
 (من دم ترم ترسم کز چشم تو پند * این فتنه عالم را سلطان معظم)
 (بو نصر محمد ملک عالم عادل * کاقبل و ظفر هر دو بدو گشت مسلم)
 (امروز ز شاهان مقدم بهمه چیز * شاه است بصد مرتبه پید او مقدم)
 (بر مملکت فارس سزاوار تر از سام * بر مملکت حکمتی شایسته تر از جم)
 (هر چنان کند امروز بآب سر شمشیر * جشید نکرد آن بنم حلقه خاتم)
 (بر روبه اگر گردد سپاهش بنشیند * طعمه نکند هیچ مکر سینه ضمیم)
 (پینا شود از دیدن او خواهد اعمی * گویا شود از مدحت او گوید ابکم)
 (ادهم شود از شبهه شبیزش اشقر * اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم)
 (رنجور قضا در برا و گیرد صحت * مجروح نیاز از کف او باید مرهم)
 (تا باد جهان باد جهاندار و جهانگیر * و اندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
 (بر ناصح او ماه فروزنده تراز مهر * بر حاسد او نوش گزاینده تراز سم)
 (از بهر تن دشمن او آینه سندان * در ز بر پی مادی او خار ای دم)

از اشعار از کتاب تنک شکر

(اگر از کان ابرو بزنی بنمزه تیرم * بحیات جاودانی رسم و دیگر نمیرم)
 (بزنند بجنوبت بدرم بکا مرانی * اگر از لب تو یک بوسه بکام دل بگیرم)

(عجب است اگر که بامن پیری بسرو قارا * که تویی جوان رعنا و من شکسته پیرم)
 (زره کرم سزد کمر بپزیرم از برای * تو شوی و من غلام تو غنی و من فقیرم)
 (همه شب بسان طفلان گمراه و ناله از آن که سحر که از دوستان بدی برستم شیرم)
 (لب خود در یغ ازل بکنم و مهمل که نه که * برود زنت کی جان بکنار آب گیرم)
 (چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی * عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم)
 (تویی ز شاخ طوبی بهی و بهشت رضوان * اگر دهنده بی تو بخندانم پذیرم)
 و نیز از تنك شكر است :-

(ای روت کل و لعل وی آینه دردم * آینه بر برك كلت شاخ سپر غم)
 (بر ترکس قتان تو جانها شده مقتون * بر سنبل مقتول تو دلها شده مدغم)
 (بالای تو طوبی و لب لعل تو تسنیم * وصل تو بهشت است و فراق تو جهنم)
 (کویت بحسرم مانند مشکوت بقیات * خالت بحسرم مانند ولهاست بزمزم)
 (کر غمزه غماز تو بر جان بزند نیش * آن طره طرار تو از دل ببرد غم)
 (کوئی آب جان بخش تو دارد دم عیسی * کر بود همی مرده کند زنده دمام)
 (بر آتش دل دیده من هیچ نزد آب * زیرا که تف عشق تو نکذاشت درونم)
 (ابروی تو که عاشق چشم تو چو من نیست * در پشت من و او ز چه افتاده چنین خم)
 (شبانی اگر شیر شدی عشق نرسید * کر آهوی چشم تو نمی کرد ازورم)
 و هم از تنك شكر است :-

(هم درج در دردم هم کنج گهر دارم * هم تنك شكر دارم هم فتح و فقر دارم)
 (و افزونتر ازین بهیز دارم بهیچ * پرویزم و در دهایز صد گونه حشر دارم)
 (سرفلکی دادم راز مکی دادم * زانجا که خبر نبود صد گونه خبر دارم)
 (در رفتن و در گفتن چیز دگر ستم من * رفتار دگر دادم رفتار دگر دارم)
 (کر نیز زند دلبر دلرا همدنش سازم * و رتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم)
 (نسیم و نه زرجویم نه زاب و نه زان گویم * با آنکه نه آب و نه نسیم و نه زردارم)
 (پیرانه سراز عشقش دستار جوانی را * بافر طرازی خوش بر بسته بسر دارم)
 و نیز از کتاب کنج گهر :-

(در بر افشاندم و کنج گهری آوردم * کنجها بردم و تنك شکری آوردم)
 (درج و کنج من اگر چند بی خوب شدند * هم از آنها بسخن خوبتری آوردم)

(من هنر منددم و کرک هنرم سودنداد * هنری تازه برك دھکری آوردم)
 (وز بی موکب شاه ارچه بی بردم رنج * شاد از آنم که ميسارك اثری آوردم)
 (بس چو گفتند مرا مدح و لیه بدگوی * چون مشربند فتح و ظفیری آوردم)
 (کامران بود ملک را پیری بر نامش * نه مطول سخن مختصری آوردم)
 (هم کتبی دگر هست که بی نام و حوش * بشل سوی در شیر نری آوردم)
 (هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را * به ششای سران و پندری آوردم)
 (هم کتبه ای دگر دارم اگر بزرگانی * کوئی از چین و خنك منک نری آوردم)
 (اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر * وز منا قبشان رمزو خبری آوردم)
 (یوسف بن حسن آنکه که بر صدر نبود * بر او مژده کلک و کھکری آوردم)
 (او ندانست ولی من پیر یوسف مصر * بجز بزی خبر از ناموری آوردم)
 و نیز از تنك شكر :-

(هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم * که از آن شکر بهر جا شکری است تنك دارم)
 (همه مردمان بلبلان به ساز و صلح و بنکر * من ازین شکر بهیسا سر ناز و جنك دارم)
 (بکنند شکر فروشی اگر شایم تو کوئی * که ز بس کرائی آنرا بپند سنك دارم)
 (چو بسوی و طعم و رنگش نگریم کان بری تو * که پیر نکار فرخار و بیت فرنگ دارم)
 (بر مردمان دانا بنکر که زین شکرها * چه بجال و قدر و مقدار و چه فروهنك دارم)
 (ز گهی که این شکرها بهر سرشته کردم * بر مردم هنر مند بس آب و رنگ دارم)
 (به صاف حکمت از این شکر به تنك کوئی * دو هزار اسب دانش همه ز بر تنك دارم)
 (چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد * چه غم ار نه اسب کلکون و نه زرد خنك دارم)
 (نروم مگر بر آن ره که روند آل احمد * که من این نصیحت از صاف و کلنك دارم)
 (سزدار ز من خیسبان پر مند همچو خوکان * که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم)
 (چه کان برد حسودم که ازین همه شکرها * که بر آید از ضمیرم چه غم از شرنك دارم)

وله ایضاً :-

(من علوم عشق بازی را بهمد آموختم * هم بطنی مهرمه رو بان بجان اندوختم)
 (بر سرم کرسایه تی از سرو بالای قناد * تا بماند بر سرم آنسایه رابر دوختم)
 (دیدم از سنك و دل از پولاد کردم شست سال * آخر این در آب غرق آن يك با تش سوختم)
 (هیچکاشی جان من نریکی هجران ندید * بسکه از وصل بتان شمع اندر و افروختم)

(خرقه بدم ز شیانی بمستی یادگار * خواستم نامی خرم امروز آن بفر و ختم)

از اشعار متفرقه

(چو نظم کاست همی قدر و ثمر مقدارم * سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم)
(جواز لای مکنون مرا نیامد سود * نه نیز در رج در رکود چاره کارم)
(بدین که کنج گهر هست هم کن نکنم * که گرم گردد در نزد شاه بازارم)
(مگر به تنگ شکر کام من شود شیرین * که جز بهزل نکرد کسی خربدارم)

از اشعار متفرقه

(ای چو مریم عارضت زیبا بیا از من مریم * و مرا ترسانم میخواهی مترسانم زغم)
(کرو صالت را بدیر اندر یقین دارم شبی * سوی دیر آیم بسر از کعبه و بیت الحرم)
(و رلبت جان جوید از من کی از و دارم دریغ * کان لبی باشد که جان بخشد به عاشق دمبدم)
(و در مرا گوئی میجاخوی و مریم جوی باشی * دم بدم ابرو پاک اندر لب من دم بدم)
(و در شبی لعل لب ما را بدم مهمان کند * مابر انکیزیم هر جامرده باشد بدم)

ردیف النون

از اشعار متفرقه

(خدمت خلق روزگار مکن * خرد خویش خیره خوار مکن)
(دل بشهر و دیار و بار میند * هوس قرب شهر بار مکن)
(خانه نزدیک لان مور میر * جا در آرامگاه مار مکن)
(بر طریق هوای نفس میوی * جز بفرمان عقل کار مکن)
(رو بدرگاه دیو و هم منده * پشت بر شرع کرد کار مکن)
(و در بدست تو اختیاری هست * جزیره فقر اختیار مکن)

از نضای منظومه

(هر که درد از طیب داشت نهان * با کد اظهار فاقه از یاران)
(ستمی کرده است بر تن خویش * که سرو جان او بود تا وان)
(ای که تو نیکخواه سلطانی * رو نصیحت میوش از سلطان)
(هم نکه دار خویش از و که تویی * پنبه واو است آتش سوزان)
(وی که باشاه همسری جوئی * خانه خود براری از بنیان)
(وی که دندان مار میخواری * مرگ میجویی از بن دندان)

(وی)

(وی که باشیر میزنی پهلوی * بهاوی خویش را دریده بدان)
(هم ترا زوی شد مشوگر نیست * در ترازوی دانست نقصان)

از اشعار متفرقه

(من از این عالم با این فراخی * کریچی تنگ بگزیدم چو لقمان)
(و زان عالم هم ارکوبند بگزین * از آن چند دان نفیم خلد رضوان)
(نبگزینم مگر کنجی که دروی * همی بینم جمال حی سبحان)
(مرا از هر دو عالم نیست مقصود * جز آن پیدای پنهان در دل و جان)

از اشعار متفرقه

(بر خرد خویش بر جفا نکنم من * خدمت هر دون و ناسزا نکنم من)
(کر بهلندم بکنج فقر و قناعت * آرزوی کنج و کیسا نکنم من)
(و در یکف آرم دونان زرنج کدائی * پشت بخشم پیش پادشا نکنم من)

از اشعار متفرقه

(هر که جوید سری و سرداری * سر بگذارد پیای در ویشان)
(بولایت کسی رسد که دهد * جان خود در ولای در ویشان)
(سحر اگر چند از دها گردد * نرهد از عصای در ویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای در ویشان)
(بس قفاها خوری اگر گوئی * بدی اندر قفای در ویشان)
(هله هشدار تا بدانی نیک * معنی هل اتای در ویشان)
(ره از ایشان بحق رود که شد است * حق بخود رهنمای در ویشان)
(این همه عشق و شور شیانی * نیست جز در هوای در ویشان)

وله ایضا

(ای که هر روز طعنه ها داری * در قنود و قیام در ویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام در ویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام در ویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت و احتشام در ویشان)
(کر بود گوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام در ویشان)
(می وحدت نریخت دست خدای * بخدا جز یحسام در ویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خوابد * جز مکر در کف نام درویشان)
 (سکه پادشاهی دوجهان * میزند حق بنام درویشان)
 (هم بقرآن همی خورد سو کند * ایزد از صبح و شام درویشان)
 (برشهان فخر میکند بر نصر * تا شد است او غلام درویشان)

از اشعار متفرقه

(بار پریشان وزلف بار پریشان * شهر پریشان و شهر بار پریشان)
 (روز پریشان ترا شب است و شب از روز * کوئی کشت است روز کار پریشان)
 (خاطر بجموع کافیان در شاه * هست تو کوئی چو زلف بار پریشان)
 (کار زمانه چو کشت در هم و بر هم * مردم کار ند کار پریشان)
 (هست پریشانی جهان همه از جبر * نیست کسی از روی اختیار پریشان)
 (کار خلاقی با مضطرب است * مانده دل جله ز اضطراب پریشان)
 (بخت پریشان اگر نکشت چرا گشت * شاه نشسته به تخت بار پریشان)
 (هست پریشان ترا همه دل بو نصر * کش همه کار است از ان نکار پریشان)
 (مرزد خردمند کرد کار نکرد * کار چو گردد ز کرد کار پریشان)
 (رفته برون از میان و جسته کناری * گر چه بودم دران کنار پریشان)
 (سینه شاه از بجمع کار نکوشد * کار بمسند بدینقرار پریشان)

از اشعار متفرقه

(باشد از فریاد و داد آب و گل بنیاد من * کاینجهان پر کشت از داد من و بیداد من)
 (لیکن این فریاد و داد ایدر ندارد هیچ سوده * کاش جز این نیز چیزی باد داد استاد من)
 (داد و فریادی دیگر دارم که در درگاه شاه * نه کسی فریاد من بنیوشد و نه داد من)
 (ایدر اینها که بنشاند است شاه از بهر داد * نه ز دادی بپرسیدند و نه فریاد من)
 (از ره بیداد گودادم ندادند این گروه * عاقبت داد آفرین زینان بگیرد داد من)

از اشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان * خوبتر از منظر است مخبر سلطان)
 (منظر و مخبرش خوب و چشم بد آورد * فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
 (کشور سلطان خراب از آن است که در روی * کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
 (لشکر سلطان که نان و جامه ندارند * فردا چنانک آورند بر در سلطان)

(ملک)

(ملک پریشان و تخت و تاج و ندانم * جمع چنین از چه راست خاطر سلطان)
 (گر چه پیرش یار هست که باشد * عقل بکار اندرون پیر سلطان)
 (لیکن راهی است زشت پیش و ندانم * کیست درین راه زشت رهبر سلطان)
 (بین که بدل شد پیاره خزنی چند * در صدق ملک در و صکوه سلطان)
 (وای بر این قوم تیره رای که کردند * تیره چنین رای پالا تور سلطان)
 (بر در سلطان بیعت آی و ننگ کن * چند و زیر ایسته بهمبر سلطان)
 (لیکن از اینها یکی نه کان بتواند * جمع کند کارهای ابر سلطان)
 (یا بتواند ز کسر دغم بزدايد * آینه خاطر حکمر سلطان)
 (بایشه بالله ار برابر هستند * اینهمه سیلان در برابر سلطان)
 (ترسم کز چنبرش بزور بر آرند * بخت اگر سر نهد بچنبر سلطان)
 (لابد باید یکی و زیری کافی * تا که بکار ایستد بمحض سلطان)
 (کار بتدیرو رای خواجه شود راست * نی همه تنهابه تیغ با زر سلطان)
 (خواجه چو عود دست ملک بمجمر ولابد * عود بیابد همی بمجمر سلطان)
 (کرنبود عطر رای خواجه بکاهد * روز و شب از دولت معطر سلطان)
 (کار هم از دخل و خرج راست نکردد * خواجه اگر نیستی بد فقر سلطان)
 (نور دهد این سخن کرش برساند * معنی در مجلس نور سلطان)
 (هر سخنی کز سپهر حکمت باید * نورفشاند همی چو منظر سلطان)
 (خاصه سخنهای سعد خوب ابو نصر * کانه همه سعد است همچو اختر سلطان)

از اشعار متفرقه

(باغ پریشان و سرو و کاج پریشان * ملک پریشان و تخت و تاج پریشان)
 (لغت حق بر لجاج باد که گشت است * کار در شاه از لجاج پریشان)
 (وای بملکی که شد ز خارج و داخل * دخل پریشیده و خراج پریشان)
 (نور نباشد بمجلسی که ز جمش * شمع پریشان شد و سراج پریشان)
 (شه نکند هیچ خواب امن چو دارد * بستر شوریده و دواج پریشان)
 (خیر نه پندشبان ز روغن و پشمش * هر گاه را که شد نتاج پریشان)
 (لابد باید یکی طیبی حاذق * ملکتی را که شد مزاج پریشان)
 (پاش پریشان شود علیل چو باشد * رای طیبش که علاج پریشان)

(اهل سموات و ارض خیره که چون شد * نور بمصباح در زجاج پریشان)
 (زر پریشان رواج باید لیکن * وای بو قتیکه شد رواج پریشان)
 (سایه شاه ای شکفت کوکه به بند * شاه بیلای تخت عاج پریشان)
 (کاین علل ملک را طیبی جز او * نیست که نبود که علاج پریشان)
 از اشعار متفرقه
 (دشت پریشان شد است و باغ پریشان * کوه پریشان شد است و راغ پریشان)
 (و ربش و شاخ روی آری بینی * کبک پریشان و رنگ و زاغ پریشان)
 (ورسوی صحرا روی و بینی هر سوی * مرغ پریشان و میخ و ماغ پریشان)
 (و ربدر مجلس من آبی بینی * شمع فرو مرده و چراغ پریشان)
 (ساقی ما ارشد پریشان از چیست * در کف او ساغر و ایغ پریشان)
 (دل که پریشان بود به بند بخت نیست * هست چرا در که فراغ پریشان)
 (راه بمقصود کی بریم چو باشد * نام و نشان و پی و سراغ پریشان)
 (سایه شد کوکه عقل و هوش فزاید * مملکتی را که شد دماغ پریشان)
 از اشعار متفرقه

(باد شهر بوری شد است و زان * از خزان بیم مید هدیه رزان)
 (از خزان خود رزان چه دارد بیم * که رز آید برز بفصل خزان)
 (قوت جان در رز است و رز بانش * تا نیاید خزان نیارد ازان)
 (گرچه هم و زن بک نبیره ناک * دو برابر زب آورد و زان)
 (باغبانش نسجد ارنمود آفتابش * بکفت میزان)
 (مهر در خوشه رفت و خوشه ز ناک * چون ثریاست پاک آویزان)
 (رز بیک رنگ بین که شد صدر ناک * راست چون کارگاه رنگ رزان)
 (خود بشیری است باد شهر بوز * به بشارت بیباغ و شهر و زان)
 (خویش را ای نکار خر خیزی * زیر خر بسته ها فرو خزان)
 (خیز و بنیوش بند شیبانی * وقت بشناس چون سحر خیزان)
 (بز انکشت بر صراحی و جام * لب و انکشت خود میباش کران)

از اشعار متفرقه

(مبرکالای کفر و دین سوی باز درویشان * مجوی اندر چرا و چون همی آزار درویشان)
 (بهل از هوشیار اندا که در گیتی * کسی را که هرگز نبود از کار درویشان)

(مکو کاین قوم را هرگز سرو سامان نمیباشد * بین کاخر که میباشد سرو سالار درویشان)
 (مکرر گفتت همی بدرویشان ادب بکن * که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان)
 (برود درویش شوباری گرت یاری دهد باری * که تا باری قناربازت سوی دربار درویشان)
 (گرت رفتن همی باید از ایندرو سوی عقل کل * بکلی بایدت رفتن بی رفتار درویشان)
 (و کر خواهی که کردارت پسند کرد کار افتد * همی کن کار خود را تابع کردار درویشان)
 (توان از اسرار درویشان نخواهی یافت آگاهی * و کر خود سالها باشی رفیق فارد درویشان)
 (بجز بنو نصر شیبانی من ابدون کس نمی بینم * که سرداد است و آگاهست از اسرار درویشان)
 از اشعار متفرقه

(بر لشکر تموز مکر لشکر خزان * فیروز کشت و باغ گرفتند و بوستان)
 (کایدون خزانان همه هر جا که بگذری * بنشسته اند شاد و خرامند شادمان)
 (تر کس کشیده باده و بر جای سرخ کل * سیم و زرو زمرد تر میدهد نشان)
 (زانان زراغها همه بیکسر پیساغها * ره کرده اند و گرد چنبا همی چنان)
 (انکورها همه چو زرو لعل بر درخت * خیره کنند دیده دهقان و باغبان)
 (امرود بن چو مردم جنگی هزار کوز * دارد بدست و نیست کسی را ازو زبان)
 (وای بدوش خرقه افکنده نرم و زرد * تا سردی هوا نکند جسم او توان)
 (هر کس بنش جامه افزود وای عجب * آن سبز جامه زبرین کنده کرد کان)
 (و آن سیب سرخ خویش بعمد افکند ز شاخ * تا باغبان کندش در اتسار هانها)
 (ترسد که نا کهمان تنش از باد بفرود * چونان که از نسیم سحر روی آبدان)
 (و آن برک ضییر از مکر از سردی هوا * نمیش چون زمرد و نمی چو زعفران)
 (هر صبحدم که باد خزان و زرد بیباغ * عریان کند ز جامه تن شاخ ارغوان)
 (جز سرو و هر که جامه اندر برش بود * تا یک مد دگر همه را بر کند خزان)
 (و ز کاج و سرو جامه از آن بر نمیکنند * کاین دو بجای مانده ز پیران باستان)
 (از عهد جم و کاه فریدون خبر کنند * بل پشتر ز آدم و از روزگار جان)
 (پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند * ز پراخزان مردم پیراست مهربان)
 (جز احق و جوان نکند قصد بیکس * وی بس کساکه هست کنون احق و جوان)
 (و ز این کسان جوانتر و احق تر آنکه کرده * قصد تن ضعیف من پیر ناتوان)
 (از تنش جامه و سرش از دوش بکنند * کر قصد او بمن شنود خسرو جهان)

(نقد کسی که بنده شاه است هر که کرد گیتی زود بر کند از بیخ خانمان
از اشعار متفرقه درج در)

(بامن چرا زمانه بکین است اینچنین غم بارد از سپهر و سخن روید از زمین)
(من خود که چه دارم کانچرخ دزدوار بر کین من نشسته شب و روز در کین)
(از پای تخت دور و دلم بدرهین غم و بدون پسیای تخم و هم دل بغم رهین)
(نه شاه برسد از من و نه شاهزادگان نه کافیان دولت و نه حامیان دین)
(کاین پیرکز جهان بدو کف پوست کرد بس سکها چنین چراش درینند پوستین)
(آن کاستین ز خاق بر افشاند از چه خاق بازش همی درند کربیان و استین)
(این را عیان شاه چرا با رعیتش چون گرگ بر گله همه خشم آورند و کین)
(اینها یکی بشاه نمی گوید ارنه شاه ده آک قشنه راست فریدون آیین)
(من گویم از بشاه رساند کسی برو باد از خدای رحمت و از شاه آفرین)
(شاهانای ملک بمل است استوار و ایوان کسروی نکرو خوی او گزین)
(عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست دیوانه باشد آنکه بگوید ترا جز این)
(هر چند مرا ترا نبود جز بمل رای بسیار ظالمانت بملکنند در مکین)
(امروز اگر نه پس گیتی از ظلم دستشان پای تو در کل است بفردای واپسین)
(بونصر این نصیحت شاهانه گفت و رفت سرشاه را بداید و گرهست دلنشین)
از کتاب لالی مکنون است

(پیغم کل بیایغ دهد باد فرو دین بلبیل بدین پیام همی خواند آفرین)
(پیغم چیست اینک من اینک رسد ز راه با حاشا بهشتی و دیدار حضور عین)
(یکسوی من ستاده غلامان ماهروی یکسوی من نشسته کنیزان نازنین)
(کز بویشان چو عرمه بت شود هوا و زرویشان چو کان بدخشان شود زمین)
(بردست دست بند همه لعل آبدار در گوش گوشوار همه لؤلؤ تمین)
(در پیش روضی تنی از سیم و نامشان دهقان نهاده مریم و نسیرین و یاسمین)
(صفی دکر زبس همه دیبای سبز پوش خورشیدروئی و زهره رخ و مشتری جبین)
(فرشی بطرف جوی بر افکن برای عبس نارش عقیق گونه و بودش زمر دین)
(و ز مطربان باغ بگو تا بشا خها سازند ساز بارید و چنگ را متین)
(تا ما بحمام لاله گساریم باده ها چندان که در زمانه نماید دلی حزین)

(شاخ)

(شاخ از پیام کل بفشاند پسیای باد هر سیم وزر که دارد در جیب و آستین)
(و اکنون زمین باغ زبس سیم و وزر شد است چون سخن کاخ موزه سلطان راستین)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک کشور است فرو نصیر فریدون آیین)
وله ایضا

(الایکاست کسی کاندین بهار جوان بن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
(بجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت بخشم کوفته اندر همش رک و سخوان)
(چو زال دستان روزان دیر دیده و باز همو بزال دهد زور رستم دستان)
(بسال پیش ز یعقوب و باز چون یوسف بهشت خرم کرد در بوی اوزندان)
(از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور از آفتاب کند قبله بر خرد دهقان)
(به بند اندرو بازش برند خاق درود تو گویی او شد مرد در خلق رادمان)
(چراش گفت خردمند از و کناره کنید از آنکه ماند در نور او خرد حیران)
(نهان کتنده عقلست او بدین معنی که مه نماید چون تافت کوکب رخشان)
(نژند دارد جان و روان و لیک مرا پیاد بار بدو شاد مانه کردد جان)
(بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
(بجاست آنکه بهر سال بامداد بید مرا بیدای میداد و قتل از پی آن)
(می عقیقین تقی کش اصل هم ز عقیق و لیک پرورش اوزشهد و شکر و بان)
(بطمع او بخم اندر همی بخوشدی پیوی اود مد از کوه لاله نعمان)
(کرا از آن نقل افتد بدست داند باز که طم شکر دارد زمر و مرجان)
(مرار و ان درم زان همیشه شادان بود کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان)
(اکنون جهان همه شد سبز و بار و بار ز دیده بارد بر سبزه لؤلؤ غلطان)
(نه یارم اندر پیش و نه جام اندر دست نه هیچ در دلم از شادی و نشاط نشان)
(چو رفت تا من زید و ست ایدرا از چه زیم بدل رهین بلا و به تن اسیر غمان)
(تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمت چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
(خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین که دین بدولت او شد چو نو بهار جوان)
نیز از لالی مکنون

(بهار آمد الایابی گساران همی می خورد باید در بهاران)
(پیالیز اندرون بلبیل بناله پیاله کل همی در جو پیاران)

(کنار خالک پردرشد زبس ابر * بر و ن آرد در از دریا کناران)
 (دل براندهان بلبل نشسته * همی با شاخ گل انده گذاران)
 (بهاری لبستان گردید خواهی * یکی بنکر بسوی لاله زاران)
 (سوار آمد گل و نازد همی ابر * ازین مژده بهر سوی سواران)
 (برقص ای بت که بک کوهساری * برقص آمد به تیغ کوهساران)
 (خروش چنک پیش آور که قری * خروشیند از برشاخ چناران)
 (یکی ساز ای پسر ساز آرکامد * هزار آواز هر سوی هزاران)
 (همی فردوس را ماند ز کشتی * سیده دم هوای مرغزاران)
 (چو حوران بهشتی لاله کلن را * عقیق لب نهفته در عقاران)
 (بخندان لبستان ماند گل و ابر * همی ماند بچشم اشکباران)
 (بچونین روز کاری فرخ انکس * که بگذارد بمستی روز کاران)
 (من وزین پس زباده مست و مدهوش * نشستن در میان باده خواران)
 (چو کل بیدار گشت از خواب نوشین * خوشا خفتن بزیر شاخساران)
 (همانا کار کل را تا مزد کرد * که اندر گوش کردش گوشواران)
 (وزین شادی همی آورد و ریزد * بکوه و دشت در شا هواران)
 (چرا سبیل کنون کایام شادی است * سیه پوشد بسان سو کواران)
 (همی تا سوسن از پرده برآمد * چنان چون چهره سیمین عذاران)
 (بنفشه پشت پرچین و شکن کرد * بسان طره مشکین عذاران)
 (نیاید خواب اندر چشم ترکی * ز بانک آب اندر آبشاران)
 (سهرگاهان خروش ابر کوئی * همی ماند بکوس شهر یاران)
 (بویژه آنکه شاهانند یکسر * پیاد او همیشه می گساران)
 (حجاب جود و بخشش ناصرالدین * که سیم وزر همی باشد چو باران)

و هم از لالی مکنون است

(بند است و گره سر بر آتلف زره کون * وان بند و گره ساخته از غایله معجون)
 (در غنبر پر بند تود لایها همه در بند * وز سبیل مفتون تو چنانها همه مفتون)
 (باد از سر زلفین تو آموزد با بجد * زان است که زو کاه الف سازد و گه نون)
 (چشم تو چراست شداری نکندی * زلف تو چرا سرخ شداری نخورد خون)

(دراصل)

(دراصل سر زلف تو مشک است و لیکن * خونخوارم شد و گشت چن شاخ بلبل خون)
 (خونخوار کی زلف ترا گشت شود شاه * گوید که پیر ندسر از تنش همیدون)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه بفروش * در ملک همی نازد شود نام فریدون)
 و له ایضا

(ارنه برنج همی ز گردش گردون * سیند بر آتش چراست دیده پراز خون)
 (ای عجبا آب اگر بکا هد از آتش * ز آتش دل گشت آب چشم من افزون)
 (در تنم از سوز دل فرخته دو خرداد * بر رخم از آب دیده بسته دو سحون)
 (جان و دل اندر درون من همه خون گشت * و ز بکذا رم ز دیده آید بیرون)
 (هر جا که دید کان من چکد آبی * هیچ تر وید از و مگر که طبر خون)
 (تیره چو شب گشت روز من چو بیاورد * مرک بر آن نرک ما هروی شبخون)
 (تا بشد از چشم آن بروی چو لیلی * گشتم زار و زار و خسته چو بخون)
 (در داکان زلف کان چون شب و تیر * ایندون با خاک گور گردد مقرون)
 (درد اکان آفتاب و ماه فروزان * اکنون در زیر خاک گردد مدفون)
 (ای شده ناگه ز پیش چشم پنهان * همچون خورشید کاه شام ز گردون)
 (شاید اگر بی کل و می تو ازین پس * من رخ کلکون نبوسم و لب میگون)
 (تو شدی و بی تو من تمام از براک * بی جان تن را بقا نباشد قانون)
 (وز تو برفتی و مرا زبس تو * چند گهی باز دارد ایزد بچون)
 (همی نبوسم دو لعل بچه خاتون * همی نبوسم دو زلف زاده خاتون)
 (جسم باشد همال آهوی در بند * جانم باشد بسان مردم معجون)
 (کاه بکریم چو ابر بر سر گسار * کاه بکردم چو باد در دل هامون)
 (چهره شود زاب دیده ام همه دریا * سیند شود زاتش دلم همه کانون)
 (همی نیویم مگر که رنج و غم کنی * هیچ نیایم مگر که خسته و مضنون)
 (و زخم از زلف کان کوژ و خیده * کوژ و خیده روم چو سبیل و عرجون)
 (داد دل من مگر بکیرد روزی * شاه زمانه ازین زمانه وارون)
 (ناصر دین آنکه شد بفروش اسلام * راست چو دین بهی بکاه فریدون)

از لالی مکنون

(دلم کار وان کاه و غم کار وان * شب و روز جان چون جرس در فغان)

(جهان پوید ارکاروان سر بسر * نیوید مرا کاروان جز بجان)
 (روان درجهان کاروانهای خلق * روان کاروان من اندر روان)
 (کجا در روان کاروان راند غم * نکستی اگر عشق او ساروان)
 (برد سود از کاروان خلق و من * بجان است ازین کاروانم زیان)
 (بسا کاروانهای شادی که عشق * بدل راندم از وصل او هر زمان)
 (ز غم کاروان راند ایدون چو دید * نکارین من رفت با کاروان)
 (رفت او و من کاروانهای شمر * پیای کنم از پی او روان)
 (بهر کاروان اندرون مخلی * بهر مخلی مدح شاه جهان)
 (ملک ناصرالدین که از فرونصر * بد و کاروان آید از آسمان)
 و له ایضا

(باد آمد و ابر نوبهاران * این مژده برباده خواران)
 (شکیر نکر برقص نخچیر * با کبک به تیغ کوهساران)
 (از بسکه پیارد ابر هر روز * صحرا همه گشت جویباران)
 (مرغان همه رود و چنگ بردند * از بهر طرب بشا خساران)
 (هر جای که بود آبگیری * بر گشت بدر آب داران)
 (بس سنک کران که بار برداشت * از کوه ز هول آب باران)
 (در باغ بستان خلد بنکر * سیمین بدن وسید غداران)
 (خرم تن آنکه باده نوشد * امروز بطرف مرغزاران)
 (از دست بقی بزلت مشکین * بر ماه دو هفته مشک باران)
 (جز باده چه غم زداید از دل * از هر چه خوری بروز کاران)
 (آن باده که گر خزان خورد زو * خرم گردد چو نوبهاران)
 (و روی کند از و بنفشه * دیگر ندمد چو سوغواران)
 (زین باده پیاد شاه گیتی * خوش خوش مینوش بانکاران)
 (خورشید ملوک ناصرالدین * کوشید و دگر شهان شکاران)
 و نیز از لای مکنون است

(خوشامی بویژه بگاه بهاران * خوشامست خفتن بزیر چناران)
 (نمی لعل نیکست خوردن همواره * نکوتر چو پر لعل شد کوهساران)

(چو نخچیر)

چو نخچیر در درقص شد بر سر شمع * برقص آبی در سایه شاخساران
 (بند جام یاقوت کون بر کف ندر * چو پر جام به فوت شد لاله زاران)
 (تن و روز از باده شوی ساز خرم * چو از باده خرم بشد روز کاران)
 (می مشکبو خواه با یار یکدل * بویژه که باز ابر شد اشکباران)
 (میی کرشمه همی مست گردد * اگر بشنود شیر در مرغزاران)
 (بایر اندر افتد اگر هیچ عکس * شود مست هر کو خورد آب باران)
 (و گرنام او باز گویی صد فوا * شود لعل در روی درشا هواران)
 (ازین می یکی جام باید گرفتن * بسا درخ خسرو شهریاران)
 (ملک ناصرالدین که مشکش کیتی * چو باغ است در روز کار بهاران)

و له ایضا

(گفتم مسای مشک بر آن ماه دلستان * گفتا مگر ز مشک رسد ماهرازیان)
 (گفتم ز ماه نور پخته بود نه بوی * گفتا تو بوی اویلب از وی فراستان)
 (گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب * گفتا لب دیده تف او فرو نشان)
 (گفتم کی نشان دهد از میان تو * گفتا چگونه کسی دهد از بی نشان نشان)
 (گفتم مرا یقین نبود در دهان تو * گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان)
 (گفتم مرا جدا از تو نتوان بدهر زیست * گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان)
 (گفتم خط تو بردم آخر ز روی تو * گفتا بنفشه بردم آخر ز بوستان)
 (گفتم چرا بدیدن من شادی آوری * گفتا که شادی آرد دیدار زعفران)
 (گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم * گفتا بگریه ابر چو بشکفت ارغوان)
 (گفتم جهان من دل بود و بستدی * گفتا بدین دوزلف بگیرم همه جهان)
 (گفتم جهان ستان شد زلفت بفرکه * گفتا بفر دولت شاه جهان ستان)
 (گفتم که ناصرالدین آن شاه کامکار * گفتا که ناصرالدین آن شاه کامران)
 و نیز از لای مکنون است

(فر فریدون چه سود و فضل فلاطون * چون بفریبد ترا زمانه بافسون)
 (هر که زمانه فریفتش نتوانست * اوست فریدون و مه بود ز فلاطون)
 (وانکه قریب زمانه خورد تو اورا * کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون)
 (عاقل دل اندرین زمانه نه بندد * بندد آنکس که هست جاهل و بخنون)

(خندد بر عقل او بقیقه دانا * هر که شود بر زمانه عاشق و مقتون)
 (ضیعت مال زمانه دانه و دام است * گرچه بشهر اندر است و گرچه بهامون)
 (هر که بدین دام و دانه بسته شد اورا * نیست رهائی مگر بمرگ از ایدون)
 (وز پس مرگش شمار هاست که هرگز * ناید از عهده شماری بیرون)
 (و آنکه نخواهد شمار دادن در حشر * تن نه بگر پاس پوشد اونه باکون)
 (گونه کلکون کی گرفت بفردا * کامروز اینجا نخورد باده کلکون)
 (این بتواز پیش گفته اند حکیمان * نزه کنم گفته های پیش من ایدون)
 (گوش کن این بندهای خوب که بنصر * با تو نگوید شقیق کوید و ذوالنون)
 (نیز هر جا که بند شمی افروخت * بر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون)
 (بند پیام پیبری است که ایزد * در دل و جانت نشاند بی چه و بی چون)
 (چون ز درون بند اتوی تنوشی * منت نیوشانم آن بکوش ز بیرون)
 (بو که زیرون چو بشنوی ز درون نیز * بشنوی آن بندهای فرخ میسون)
 (بند بس این کز ترا چون گذر افتد * سوی خراسان و ملک آل فریفون)
 (بند بس کز چو من ز فارس بکرمان * رفت و شد از هیرمند تاب سیحون)
 (خانه جشید دید و دخیه رستم * معبد زردشت و خوابگاه کتابون)
 (وان همه شاهان کامکار کشان سود * زیر پی از نیل مصر تالب جیحون)
 (لعل و گهرها بتاج و تخت نشاند * ز رو گهرها بخاک ساخته مخزون)
 (باید ایوان گذشته از سر کیوان * کاری و گردون بگردو دور چو گردون)
 (تک همه رفتند و چون بهوش گرایی * در چه و چونند نزد ایزد بیچون)
 (اینجا قاتون شرع شده و آنجا * پرستند از اصل و فرع جله بقاتون)
 (ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند * هر چه در اینجا بنفش کردی مدفون)
 (فردا کار روی کار پرده برافتد * بقمت قارون بین و نعمت هارون)
 (هارون باید شدن نه قارون زیرا که * مال و مال است و علم معدوم همایون)
 (علم طلب نروی بخرچ چو ادریس * مال بجو تا شوی بخاک چو قارون)
 (مال فرو مال اگر بزرگی اگر خورد * علم طلب کن اگر شریفی اگر دون)
 (مال چو مار است اگر فووش ندانی * ز هر فزاید هر آنچه کردد افزون)
 (من که ندانم فسون مال بر من * جامه خاقان به از شمار شرر کون)

(از ره معنی بعلم و مال نکند کن * علم رضامت و مال و دولت مأمون)
 (مأمون را بر رضا بکمرین کا یزد * این را مرحوم گفت و آنرا مأمون)
 (علم برو از در ملک طلب ایراد * هست درش بحر و علم لؤلؤ مکنون)
 (ناصر دین آنکه علمهای زمانه * هست بخاک درش سرشته و همچون)
 (کسری و اسکندر است ایک و راهست * علم نشو و نیل و فریوش بن نون)
 (ای قصه هاشمید زارتک و روم و چین * خیز ایدر آی و موزه شاه جهان بین)
 (کاندربنا و نقش صور هاش خیره اند * صفت گران روی و صورتگران چین)
 (انموزج جهان است این خود نه موزه است * یا خود جهان چو جامه و این قصرش آستین)
 (کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان * کا ترا کنی بجایه نهان از ره بین)
 (موسی بنای پرده بجمع چین نکرد * زردشت هم بیل نکرد آن بنا چین)
 (هر رطب و یابی که جهان تراست اندر دست * پس خود مکوش موزه کتابی بود مبین)
 (کاخی است این بنا که کو مرث نامدار * مانند اوندید و فریدون آستین)
 (کاخی چگونه کاخ که زو صد هزار شاخ * آویخته است بر کل صدر تک و بیستین)
 (وز هر کلی دمیده یکی کو کی که هست * از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
 (دیوار و بام و صحن و درش از یاقوت صاف * صفای تراز جمال دل آرای حور عین)
 (پرویز کو که بنکرد این کاخ و تخت و طاق * کاز تخت طاقدیس شود سخت شیر مبین)
 (هم بنکرد که شاه بهر کوش ازین بنا * کنجی پدید کرده از آن به که اودین)
 (زراد خانه نیست ولیکن بدو در است * هر چنان بکار آید در روز خشم و کین)
 (وز بهرگاه جشن در او سازها بود * بهتر ز ساز باربد و چنگ را متین)
 (چندان در او بدایع نفراست کاسمان * حسرت برد بخاک که با اوست هم نشین)
 (وز چیزهای طرفه و تمثالهای خوب * چو نانکه خیره مانده در او عقل دورین)
 (هر بر گزیده ز صنایع که دیده شاه * آورده اند و کرده از آنها همه گزین)
 (داده مکانشان پس آیند های صاف * چون در ضمیر پاک که ملکی شود مبین)
 (دیدم بر استوانه آنجا یکی کمره * چون کجا بخت زار اندرون نکی)
 (بر شکل آسمان و کواکب بر او نکار * از گونه گون جواهر و زرش بجای طین)
 (در زیر او دراهم منقوش سیم خام * هر یک چو سینه صنی صفای و سمن)

(و بود زر و در نذر من نمود سیم * شکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
 (بسیار مین و بر سر هر مین طرفها * از لؤلؤ منضد و از گوهر نمین)
 (هر سوش صفدها و بهر صفه اندرون * اجسام سرو قامت و اشکال مد جبین)
 (وان صفه که شاه نشیند در او بچشن * از فروز یب هست سپهر چهارمین)
 (کوبی خدای از پی تکریم تخت شاه * يك ملت از بهشت فر ستاده بر زمین)
 (در پیش صفه صف امیران نامدار * صورت قوام دولت و معنی نظام دین)
 (خیر و بچشن سال نوانجا بصدور ملک * بنشسته شادمان چو سلیمان راستین)
 (صدگونه پسر و نعمت استاده دربار * صدگونه یمن و دولت بنهاده در عین)
 (شاه ز مانه ناصر دین آنکه را پیش * بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
 (کرد این بنای نغز که ابران ازین پس * بر چین و هند و روم کند فخرها بدین)
 (چونین بنا کی نه ازین پیش کردونیز * کردن چنین نتانند تا روز واپسین)
 (شاهیت شاهماکه بهر کارش از ملوک * در قرنهای کیش نبو داست همقرین)
 (عنوان نامهای ز شاهان افخم است * صاحبقران اعظم و شاهنشده مهین)
 (از عدل او نمجید شیراز کنام خویش * گر بگذرد کوزنی با ناز در عین)
 (ایزد بر او مبارک و فرخ کناد سال * وین جشن فرخجسته نوروز و فرودین)
 (وز این رهی بی شود شعرهای نغز * گر خاطر من نباشد زین پس بغم رهین)
 (دور از درمک بد آگهی و پنجسال * نام جوین و کاسه و آیم همه گین)
 (ایدونم آن امید که از فر فضل شاه * نام بر شده گردد و آیم شود معین)
 (هم در جوار شاه نیای و مسکنی * آرام بدست خو برتر از جنت برین)
 (يك مملکت بفر ملک شاد و خرمند * حیف است خاطر چورهی بنده حزین)

حزب از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد بار من * وای یمن که باکی گفت نیارم این سخن)
 (شاه تخت خسروی شاد و بدست جامی * یار بعیش و خرمی من همه در غم و محن)
 (شاه که بد همه عطا یار که بد همه وفا * دارم ازین بدل جفا هستم از آن بجان شکن)
 (شاه بد پیش یار من کیر در رسم ناز و فر * یار بد پیش شاه من خواند درس مکر و فن)
 (یارا اگر شاه من جانش نبود متصل * شاه اگر پناه من دلش نبود مفتن)
 (شاهم که گوی زفر زنگ زدود از درون * ماهم که گوی بلب روح فزود در بدن)

(بنده)

(بنده نواز بود شده بنده کداز شد چرا * عیش و نشاط بود یار از چه بلا شد و عن)
 (بس که کداخت شده تنم بس که بسوخت یار دل * نیست دگر دل و تنی گریه بدیم یار من)
 (زان کله میبزم بدین زین کله میبزم بدان * گر چه فرای شاه جان و رچه تار یار من)
 (شاه بگو بسیار ما ناکند چنین بسا * یار بگو بشاه من تا ناکند چنین یمن)
 (ای که به تنك شکر ت ناز کنی دگر مکن * شکر تنك من بین قصد زهر شکر مکن)
 (این ز زبان آنصم گفته و گویم که می * قصد تو از زبان من پیش کس دگر مکن)
 (چشم نمی کنم دگر بکنم از سر این سفر * لیک تو هم ز کوی من جی دگر سفر مکن)
 (گفت نمیکنم برو چنك یار و می ولی * شهنشهر را ازین قصد ما خبر مکن)
 (چنك بدست و می بکف آدم ایصم بیا * چنك نواز و می بده یاد ز سیم و زر مکن)
 (چنك نمی نم ترا باده نمی دهم ترا * نالده می تو سیم و زر این همه شور و شر مکن)
 (گفتم میدهم بزن سیم و زر تو جان و سر * گفت که پیش جان جان بدزدن و سر مکن)
 (گفتم سیم و زر مرا نیست بخانی سیم و زر * درج در فرست گفت که این سر مکن)
 (درج در زبان من تنك شکر دهان من * یاد بر پیمان من از شکر و در مکن)
 (گفتم ازین دو خوبتر مدح شد آورم برت * گفت به مدح شاه خود این همه کروفر مکن)
 (درج در مدح شد کردی و سود او چه شد * گفتم دیگر ایصم قصد سود و سر مکن)
 (من نه هنر فروشی تاصله گیرم از سخن * گفت که بس یمن دگر ناز نواز هنر مکن)
 (هر هنری که سود او نیست دو بدر سیم و زر * پس بهر تو خوبتر این همه در بدر مکن)
 (خدمت من بکن که من بوسه چون شکر دهم * تنك مهل زد دست خود درج ز کف بدر مکن)
 (گفتم بر در ملک نام بکار و جاه و عز * نام ز سیم و زر میر یاد ز خواب و خور مکن)
 (گفت پس آن دو به صدت خواستن از دست چه بود * گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن)
 (شاید شد نداد و شد دشمن ازین سخن خبر * آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن)
 (گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم * لیک مرا تو هم بشهر این همه مشتبه مکن)
 (درج در ریبه من کردی و من شکر دهان * تنك شکر می کنی جان من ای بدر مکن)
 (کر تو کتاب می کنی رو سیر ملک بگو * قصه آفتاب کوبید زهر قمر مکن)
 (ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو * نصری و قهر و زین سیم یاد جز از فقر مکن)

(بنده و له)

(تا چند سخن گوئی از شکرو از شیرین * شیرین شکری دارم ازان مدهوبه از این)
 (ورتك شكردارد و رمل گهر دارد * بر سرو قر دارد و ندر قرش پروین)
 (هم صبر برداز دل هم هوش برداز سر * هم دل بردو هم جان هم عقل بردهم دین)
 (هر کس که شبی او را در خانه نکهدارد * هم سرو سهی دارد هم باغ کل و نسرين)
 (هر چند که شرم را شیرینی شهدستی * شیرین نشود کام بی آن لب شهد آکین)
 (گوئی که مشوبه او همچو آب که دارد شو * کاین نهی نماید شیخ در مذهب و در آئین)
 (بر نسیه شیخ از راه هرگز به نخواهد رفت * هر کس که بنقد است او همچو آب حورالعین)
 (ای شیخ تو شود دل را میثوی ز آلائش * بر کل نه سزا باشد تا طغنه زند سر کین)
 (ما آب و زماهر آب برخاک فرو ریزد * پاکی دهد و از آب می پاک شود هر طین)
 (مادر ج در در ریزیم مائك شكر ریزیم * ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
 (از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم * هر چند فرو دستیم هستیم بعین)
 (شیانی لبهائیم شیدائی لبهائیم * خواننده شبهائیم سوره صمد و یاسین)
 و نیز انتخاب از تك شکر است

(مست و خراب می رود آن بت میکسار من * تند و شتاب می رود عمر من و بهار من)
 (من بطریق چاکری سر بنهم پیای او * او بهوای دلبری مکر کند بکار من)
 (شك بیارد از هوا لاله بروید از زمین * طره مشکبار او دیده اشکبار من)
 (آمد و رفت و میبرد همه خوبش چرا * صبر من و ثبات من خواب من و قرار من)
 (کفتم غم من بدل گفت بیا و غم غور * غم ز دلت بدر برد غمزه غمکسار من)
 (کفتم میروی و خون می رود از دو چشم من * گفت که سرو تو منم چشم تو جو بیار من)
 (غم رود از کنار من عیش بگیرم بپر * بار بیاید ارشی در برو در کنار من)
 (نقش نگار مانوی تازه کند ملك بری * کر نکرد بشفحه صورتی از نگار من)
 (نیز ز شهر بارها دل ببرد ملك اگر * در گذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
 (کار بکار ملك شه نیست مرا بشه بگو * کار مبادای ملك نیز تو را بکار من)
 (تو بشکار شیر شو من بشکار مده رخا * شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

از اشعار متفرقه

(خیز و ازان روی و موی پرده بر افکن * تا شب تاریک پینی و مه روشن)
 (روش نه روی است عالمی است پراز نور * موش نه موی است جادوئی است پراز فن)

(دست)

(دست سنبل نهاده بر سر سرین * شاخ قرقفل شکسته از بر سوسن)
 (غنبر سارا نهاده بر کل سوری * لاله نهمسان نهفته در بن لادن)
 (بت و تاتار کرده مجلس و مشکوی * خلج و فرخار صکرده خانه و برزن)
 (ترکش از غمزه بسکه ریخته پیکان * لاله اش از مشک تاب بافته جوشن)
 (زلف و لبش هندو چین گرفت که مارا * قند بخور و ار داد و مشک بخور من)
 (نرم است اندام او چو آینه لیکن * در بردارد دلی بسخنی آهن)
 (من دل و جان داده بر مراد دل او * لیک نداد است او مراد دل من)
 (او ز دل من همه برامش و شادی * من ز دل او همه بناله و شیون)
 (پیش دلش چون سرشک عجز فشام * خند و کوبید مسای آب بهاون)
 (هر که گویمش ای بهار دلارام * این دل مجموع من بضم میپر اکن)
 (خند و کوبید دلت بیفکنم از دست * چند بکوی بتاز دست بیفکن)
 (دل که بدست تو باید این همه مالش * نیست دل او چیست درد و غم رامان)
 (نیست بکار اینچنین دلم تو زدستش * بفکن تا منش بر نهم بفلاخن)
 (نه دل از بن پس بیایم نه دلارام * بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن)
 (جان و دل و تن همه علم بدلارام * کاین نفس است آنکه خواجه گوید بشکن)
 (بشکنم و ببرم که باز چون باز * شاه زند در کنار خوبش نشین)
 (بر من از شاه رست و هم به تخت او * پرورشم داد و پرورید بدان)
 (اگر چه سفرها کنند بازان لیکن * باز کرایند سوی خانه و مسکن)
 (باز شهم هم شاه باز نهم روی * طلبك بازان بیارو باز همی زن)
 (هیچکسی زین سپس مرا زند راه * زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن)
 (زی در شاهی که دادش ایزد بی چون * از در بهرام تابارک تمن)
 (کفتم دین را که کیست ناصر تو گفت * ناصر دین شاه خوبگیر بدانکن)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(گوئی که روز کار من و زلف بار من * در بکشب آفید همی کرد کار من)
 (یا کرد زلف بار من از روز کار من * یا کرد روز کار من از زلف بار من)
 (یا مایه سیاهی و شور بدی بهم * مرهرو راست بکمره از روز کار من)
 (شوریده کار و تیره چنین روز من چراست * در دست زلف باروی اندر کنار من)

(مانا که روزگار نخواهد به هیچ روی جزیره و تپه همی روزگار من)
 (گاهی کند بجام عقار مرا چو زهر * گاهی کند تپه نیلای و عقار من)
 (بر درم روزگار نه کن که آن نیکار * هم غمگسار من شد و هم میکسار من)
 (تا غمگسار من بکنسار من است * غمگین نکرد از غم جان فگار من)
 (هر که که روزگارم نیشی زند بدل * نوشی بدل دهد صدم هو شیار من)
 (باری چنین چگونه گذارد که غم خورم * گر هر دو آب همیشه بود غمگسار من)
 (از بیدلان من بجهان اختیار او * وز دلبران جز او نبود اختیار من)
 (من دل بدست او دهم اوی بدست من * من دستیار او شده او دستیار من)
 (من قصه ها بدو کنم از شهر و بار او * او وصفها همی کند از شهر بار من)
 (سلطان بین دولت کش گوید آسین * بر کرد آسین تو باشد مدار من)
 (با او چه گفت گفت قضا بنده توام * او خود چه گفت گفت نیائی بکار من)
 (من آسین دولت و احکام من قضاست * و ز آفتاب پیش بود اقتدار من)

منتخب از کتاب کنج گهر

(غمزه غمزدنی اورنج من و شفای من * خنده جانفزای او دردمن و دوای من)
 (گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا * گفت که مرهمش نه در طره مشکسای من)
 (ساغری از غم و غن عشقت داشت پیش من * گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من)
 (گفتم بغت بر سرم هیچ گذر نمی کند * گفت چرا نمی نهی سربکف دو پای من)
 (گفتم میبکی مرا چنان برنج مبتلا * گفت من این نمی کنم میکند این بالای من)
 (گفتم از این بالای تو هیچ کشی بود * گفت که این برو پیرس از شد کر بالای من)
 (گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم * گفت اگر که بر سرت سایه کند همای من)
 (گفتم مایه شکر از چه ورنه اعل و کل * گفت که این بکس مگو از لب دلربای من)
 (گفتم میشود که کس باقی جاودان شود * گفت بلی اگر کسی خود بکند قنای من)
 (گفتم هست کشته کوبه نموده باشد او * گفت که که جان خود کرده شی فدای من)
 (گفتم کیست که قنای نخورد بجز قفا * گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من)
 (گفتم چند بایدم کردنی این و آن * گفت برو در مگو هیچ بجز تنای من)
 (خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی * در دل خویش رنده غیر من و هوای من)
 (گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا * کیست بسوی حضرت هادی و رهنای من)

(گفت)

(گفتم هر زمان کسی بود و نباشد این زمان * غیر کسی که باشد او معنی هل آتی من)
 (گفتم ازین من بیا روش و خوبر بگو * گفت بیابگویت مهدی مرتضای من)
 (گفتم پس بکجاست تلمین بروم بسوی او * گفت بهیج جامرو جز بد رسرای من)
 (گفتم از سرای خود نیز بمن نشان بده * گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
 (گفتم آشنات کوناشوم آشنای او * گفت کسی که بدو در روز و شب از قنای من)
 (عاقبت او سر مرا بست بدین فریها * رفت و نکرد هیچ اورج وای وای من)
 (وای من که یار من سگدل است و در دشت * هیچ از نمیکند کرب و هلاکهای من)

منتخب از کتاب کنج گهر

(جان من است و جان جان آن من است و آن آن * با همه این نشانها کس ندهد از نشان)
 (کاه دود ز پیش رو کاه دود به پشت سر * کاه رود بیان دل کاه شود درون جان)
 (نه بدل است و نه بجان هم ندهد پیش و نه پس * دایر کی است لایری لبکی است لا مکان)
 (کاه گهی ز جانی آید و چشمی زند * تاهوی او شوی خیره بهر طرف دوان)
 (بوسه فشاند از لبی تا نودوی بسوی او * جلوه نماید از رخ تا نوری بسوی آن)
 (دوش بکوشد لبی خواند مرا بسوی خود * رقم و داد بوسه گفت منم یقین بدان)
 (گفتم هستی این تویک این نبود مقام تو * یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان)
 (گفت که راست گفتمی این رفت بطلاق بروئی * گفت نگاه کن بین قبله شدسم و کان)
 (گفتم هم کان که نك جای دگر همی روی * رفت بزل و عارضی شك نمود وار عنوان)
 (باز بجلوه دگر شد بدرون جامه * گشت چو کوی عاج و زرد جان و دلم بصولجان)
 (گفتم باش و پیش ازین خیره مکن دل مرا * گوش نکرد و رفت و شد در دلبی تی نهان)
 (من هم زود از پیش بردر آندولب شدم * جسته نشان باش رابسته بر آن لب و دهان)
 (چشم بهم نه ایصم تا که ز راه چشم تو * می نگرید او و من خشم کم بجادوان)
 (چشم نمی نهیم بهم تا تو ز چشمهای من * آب حبت نوشی و بانی عمر جاودان)
 (او که تو از پیش دوی نیست میان آب مرا * رفت و کنون که داندی کو بکجاست این زمان)
 (گفتم کای عجب مرا گول حساب میبکی * هست همین که میکند از لب تو همین بیان)
 (گفتم بدین سخن سرت بر سر دار می رود * گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سوزبان)
 (گفت من و تو کیستیم ای عجبی بیابگو * گفتم من توام نومن لیکن هر دو کان همان)
 (ما و توئی بهل بین ماند هیچ غبار * اوست که گشته ما و تو ما و تو کیستیم هان)

(هستی هر چه بگری نیست بغیر ذات حق * بهتر ازین نشان کسی می ندهد زنی نشان)
 (بونصر این سخن بدل داشت نهان بهانه * گفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
 (من زره جنون گهی سازم ازین چکامها * عاقل شیخ دان و بس خواص که شد چکامه خوان)
 (شیخ بخانه تمها میکند و سرودها * دارد چنگ و رودها باده ده است و می ستان)
 (خشکی زهد شیخ ما آب غیب پر دونه * تر تالا تالا خواند در چمن چنان)
 (خادم خاقان او خدمت ناک میکند * وان پسران دلبرش رقص کنان پیوستان)
 (هر يك دست دلبری دارد و میخند همی * باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان)
 (منبیه کشته مدرسه جسته ز بند و سوسه * شیخ نشسته شد و خوش سال بسدولی جوان)
 (خرقه برهن چنگ و نی جام بدست و لب بی * سکویه چند تا یکی ماند جان و دل نوان)
 (ابر کرم زرب همی بار در روز و شب همی * عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
 (یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مگر * پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

منتخب از کتاب زبده الآثار

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان * همیشه دولت او سبزه باد و بخت جوان)
 (بفرو را چو اسکندر است وافریدون * بعزم و عدل چو کبشرو است و نوشروان)
 (اگر چه نیک چو آثارهای اونگری * چو نبود و نباشد کس از ملوک جهان)
 (ملک از اثر عدل اوست در هر شهر * هزار باغ ارم پیش و روضه رضوان)
 (مگر ندیدی آثارهای شاه بزی * ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
 (کنون در او شتر و پیل بر همی گذرد * نه پیلان به راس و نه مردان شتران)
 (شنیده ام که ازین پیش صد هزار افزون * بیاد داد است این راه مردم و حیوان)
 (کرا از فرازش جنداری او قدیده شیب * نصیب کرکس و گرکان و راشدی سخوان)
 (و راز نشیب کسی خواستی شدن بفراز * به نیم راه زیم از تنش بر آمد جان)

از زبده الآثار

(کلار دشت بود خلق از بهشت برین * ایا کنی که نمیدانی این بیا و بین)
 (چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است * ز سلسیل و کل و سرو و لاله و نسربین)
 (بطبع بود است اینجا که چنین خوش و خوب * و با بفرشهنشاه کشته است چنین)
 (نکو بد است و نکوتر شد است از فرشته * که فرشته جهانرا کند بهشت آئین)
 (سرای برده شاه اندر و کشیده بیا * خیم لشکر بر کردش از یسار و بین)

(چنانکه)

(چنانکه کوئی بر کرد آفتاب سپهر * ستاره هاست فروزان چو زهر و پروین)
 (بساط شاه دراوین کرده اسوناز * نشسته شاه در آنجا بگرمی زرین)
 (چنانکه کوئی جشید بر نشسته به تخت * ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
 (یکی بدست زبو نصر د فتری دارد * همی بخواند و شاهش همی کند تحسین)
 (همی چه خواند خواند که روزگار ملک * همواره باد چواردی بهشت و فروردین)
 (در ابرویش نقش چین و خاطرش خوش باد * بماند کرده درین راههای برجم و چین)
 (کران نکرد که یارستی ایدر آمدشاد * بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین)
 (بلی بیاید بگذشتن از سراط و سپس * همی رسید بشدی بسوی خلد برین)
 (هزار بار بدین راه سخت تر سراط * که من خدای خبر دانه در کتب مبین)
 (چنان بفرو ملک صاف شد که بگذشتند * ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
 (نه کاین مقام بهشتی بود که هست دراو * دو گونه مردم ز اهل شمال و ز اهل بین)
 (بدین ره و سفر این نکته راست کشت بشاه * که میرسند ز شد مردمان بعلین)
 (بفرو شاه گنه کار و مرد نیکو کار * بهشتی اند و کذر کرده انداز سچین)
 (دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود * اگر ز اهل گمانند اکر ز اهل یقین)
 (بیاز عاشق مسکین خویش بند نبوش * ایا نیکار دلارام آفتاب جبین)
 (بشادی دل ما چنگ ساز و شعر بخوان * بی دعای ملک جد و سوره یاسین)
 (خدای چشم بد از شاه ما بگردا ناز * که شد چونه بروم اندرون بوده بچین)
 (بکنج ورنج کند کوهسارها هموار * به شک آهن و پولاد واره و متین)
 (زسنگ و چوب بر بر شیکها سازد * هم از دو سو بی آرام دل کند پر چین)
 (که هیچ دل نه طید چون از و گذاره کند * و کر پلنک به پند براه و شیر عرین)
 (کدام شاه چنین مهر بان بود بر خلق * گر از ملوک کهن و رز خسروان مهین)
 (که کنج باشد و بیرون برد ز دلها رنج * بهقل کامل و حکم روان و رای متین)
 (بگو گفتم امروز فخر شاهان کیست * صدای خویش بر آورد و گفت ناصر دین)
 (بمن نگر که من از فرا و همی دارم * سلب زلزل و ز فیر و زه پوشش و بالین)
 (بد تیر ماه دم صد هزار لاله و کل * چو روی خوب تیان خوب و دلکش و رنگین)
 (ملک چو سویی من آیدن از نشاط رخس * هزار ماه فزونتر نسایم و پروین)
 (دعا کنم که بنام این ملک جاوید * سپهر زیر رکاب و جهان زیر نکیب)

(تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم * نهاده بختش براسب قمع و نصرت زین)
 (از زبده الآثار)
 (بدین خوشی که همی بارد از هوا باران * شکفت نیست که کرد در جهان چو باغ جنان)
 (بماند تیر که خورشید تفته دارد خالک * چنانکه آب شود گرد دران نهی سندان)
 (ز آب ابر چنان خد کشته تزه و تر * که ماه تیر تو گو بی بود مه نیسان)
 (بفر شاه شد این بابلیع هست چنین * بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
 (بی تشار ملک بجز در و گوهر خویش * بدست ابر فرستاد و نام او باران)
 (بشاخهای درختان نکر که هر یک را * بدامن است بی در و گوهر غلطان)
 (که گر ملک بخرامد بزرشخ بفرش * برا کنند و بشادی شوند دست زنان)
 (زمین و کوه بیست این چنین خوش و نیک * هم از نکت و خوشتر شود شکفت مدان)
 (مخواب گوهر بار است و باد غبر بیز * هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان)
 (برود آب بنالد بسانک نفقه رود * ز شاخ مرغ بر آرد چو بارید احسان)
 (ملک چو خمر و پرویز شسته برشیدیز * به تیر بفر شکار و به تیغ شیر ژیان)
 (بدین شکار که شاهی چه باید کرد * براسب شادی باید همی سپرد عنان)
 (ز باره باید آمد فرود خوان گسترده * شراب و ران بر مهر نهاد بر سر خوان)
 (بهر تندر که شه میزند به تیر خدنگ * گرفت ساغر و نوشید و کرد استخوان)
 (بمزدشت ملک بوسه خواست از لب و دوست * گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان)
 (زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد * کسب که از خرد واری اندر دست نشان)
 (من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم * بشاه جان افشان و زدوست بوسه ستان)
 (چو جان فزاید هر بوسه که بخشد دوست * ز جان فشاندن بر شاه کی شوم ترسان)
 (بیاد باده بیار ای نکار شیرین لب * درین شکار که تفرز خسرو ایران)
 (بزم بزم بد نیسان که ابر بارد بزم * تو بزم بزم یکی بزم ساز و شمر بخوان)
 (چکا مهی دل انگیز زبده الآثار * بدست آرو از آنها بزم همی دستان)
 (ز راه پر خم و چین هزار چم غزلی * بسیار و زلف پراز چین و خم همی افشان)
 (هوا پراز شکن و خاک پرز غبر کن * که خیره کرد چشم خرد در این و در آن)
 (ز شادمانی اسبان برقص آمده اند * چه جای آنکه تذر و آن و آهوان همکان)
 (یکی نشاند درین دشت آن که رنگ و پندک * ز که بدشت کرانند و خدمت سلطان)

(نکه کنند و به پند زلف و ابروی تو * درین شکار که شه چو ن کنند و کن)
 (شکار شاه دودام و زین کان و کند * توی شکار کنی خاتمر و دل انسان)
 (مکر نهانی فرمان شاه شد که کسی * شکار نشکود ایمن با شکار و نهان)
 (ترا کان و کندی چنین و میترسم * بی شکار دل خدای بشکری فرمان)
 (یکی بشاه بگوید که در شکار گشت * شکار کردیت دلفریب خواجده فلان)
 (ملک بخواند و دستت به بندد و بمنت * دهد که تیره در بند سازم و زندان)
 (نه حکم شاه تو انم که برنهم بزمین * نهدل دهد که به بندم ترا بد بند گران)
 (چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانست * بسیار و شکست اندر بزم بزم نهان)
 (ز چاک پیرهن آرم برون سر زلفت * بدوش و سید و بیت برافکنم دامن)
 (بدین روش گشت بند تا ملک گوید * رهش کن بستن مرد دست و زندان)
 (چه مزد دست ستانم شکر ستانم وی * می از کجاست شکر از کج زده ان)
 (از ان دهان ولبت چون شکر ستانم وی * بی بشو کنم و سف آل لب و دندان)
 (چه گفت خواهی گویم لب عقیق بدختر * همان دورشته دندان لؤلؤ عمان)
 (اگر که لؤلؤ عمان همی فرسید دل * و کر عقیق بدخشان بمرد بخشد جان)
 (عقیق و لؤلؤ هرگز کی نشان ندهد * که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که شاه شیر شکار است و شیر شاه نشان)
 (بروز کار اثرها بسی از دست بجای * ز کاخ و باغ و خیابان و درگاه و ایوان)
 (به از همه اثرش این اثر بود که نمود * رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران)
 (چنانکه در شب تار از او خرامد گور * نه کج رود نه در افتد نه ماند او حیران)
 (اگر چه دارد سیصد هزار چین و شکنج * زهر شکنجی و بپنج رود خوش و خندان)
 (رهی دیگر کند امروز رای او روشن * ز طالقان بری از بهر راحت دهقان)
 (وزین طرف بسوی بحر میکند هموار * چنانکه کرد بحالوس پیش ازین زینسان)
 (گر این راه از لب دریا کشد بساحت ری * چنانکه راه سید پشته و ره اوشان)
 (کلا در دشت چو لندن شود خوش و خرم * نه در روی بدو خلق روس و ترکستان)
 (بیاورند و فروشد و بس خرد و برند * متاع خویش و متاعی که ایدر است آسان)
 (نه در بر زود هم از زرع و هم ز داد و ستد * کلا درین همه کردند با سرو سامان)
 (بفر نهند همه شارهای بلفاری * بفر کنند همه دیهانی هندستان)

(بجای ارزن تریاک و زعفران کارند * بجای زرت نسرین و لاله نمان)
 (سه کارمایه آبادی است در همه جای * زراعت است و تجارت سه دیگر اوکان)
 (چوراه بسته و مردم ازین سببی خبرند * چگونه سود برند از بجات چارارکان)
 (ملک بدین راه اگر بر کشاید از این خاک * هزار چشمه سودش شود بملک روان)
 (چگونه راه کشاید چنانکه از دریا * چو چرخ گردون گردون همی شود گردان)
 (وراز بخار نکردد زاسبها کردد * که اینچنین همه شاهان کنند در کیهان)
 (چوراه ملک بدیناودشت صاف شود * نماید ایچ زمینی بملکت و یران)
 (بدین عزیمت خود شاه را سخاست چو کوه * نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
 (چنان شود که در ایران کسی نشان ندهد * اگر بخواهی یک مرز دیبختارستان)
 (چنان کجا که نوشیروان که رای از هندی * سفیر کرد و از خواست زر همدستان)
 (چه کرد کسری کنجور خواست و ز کنجش * دود بسته بسته خرتوب برد در ایوان)
 (کجساینداز پدرانیش بکنج در مخفی * بمحقه زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
 (که زین گیاه بملک شما بدست آید * و یانه گفت بهند این فزون و در برمان)
 (چه گفت کسری گفت این بهر جکار ویده نمی ماند که زمین را کسی کند عمران)
 (اگر بملک من این روید از زمین جانی * زخم بدار همان حکمران او بزمان)
 (بگو برای نخست اینچنین گیاه بر آر * ز ملک خویش و سپس کن طمع بدین سامان)
 (ملوک ممکت اینگونه داشتند و ملک * از آن ملوک بحکمت مه است چون لقمان)
 (چگونه ملکت خود نمی کند آباد * اگر فلان بمثل منکر است بابهمان)
 (بدین که ملکت خویش را بسیار آید * برای روشن و عزم درست و امر روان)
 (زلفان بری از کوه و دره هر چه بود * چو روی آینه هموار سازد و یکسان)
 (چو سوده که فزاید بیادش می خویش * فزون از آنکه بماندش نام جاویدان)
 (مرا امید که سال دگر بموکب شاه * بدین راه ایم باعز و بخت و تخت روان)
 (رهی که مور نیارد در و گذشت از بیم * چنان شود که بیاریم پیلهای دمان)
 (بدشت هر یک از آنها نهاده زرین میده دراو * نشسته بزرگان عهد و خرد و کلان)
 (یکی بیاید و دیگر رود چنانکه زهم * دویزه فاصله دارند رهروان بمیان)
 (بفر شاه بدینسان رهی که میگویم * شکفتنی که بسی ساخته است شاه چنان)
 (ولیکن این راه از آنها بسود خوبتر است * اگر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد * نه آب خواهد آمد بدست مرد نهان)
 (برای ودانش و تدبیر بنده شیانی * گمان بدم که بزیر آرم از فلک کیوان)
 (جوهر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر * چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
 (بسال شصت و بیسی رفته در فراز و نشیب * ز روزگار بسا دیده بخت و خذلان)
 (ز فضل و شرم مرا هیچ سود و بهره نبود * از آنجه که مقدر چنین بد از یزدان)
 (نه من که خوبتر از من بسی بدانش و فضل * بدندو در بدری بود قسمت ایشان)
 (اگر بیاری تاریخ روزگار بدست * بدین که گویم بر من نمی انهی بهشان)
 (چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من * بفر شاه جهان نام برفزایم و نان)
 (مرا دو اند پی موکب ملک ایدر * چو قلع و نصر کش از پی همیشه هست دوان)
 (بخواند شاه و بستودش و خلعت داد * سپس که کرد فراوان نوازش و احسان)
 (بفضل خویش خداوند صبر داد بمن * بهر چه بر سرم آمد ز بخت و حرمان)
 (بمصابت عمر صبر قلع بود و ظفر * بفر خسرو بر لشکر غم و حدان)
 (هزار شکر که دینم درست و کیش این است * که کار هاست بتقدیر ایزد منان)
 (سپس بگو ز من اینداستان که دستانکرد * بزوال و زوال هم این باز گفت از دستان)
 (جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند * نیافت خواهد مرد در خویش را درمان)
 (اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت * که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

از لای مکنون

(شکر ز صبر چرا آورند و مشک از چین * که بلب تو وزلفت نه آن بکار و نه این)
 (مبارزل تو باشد همواره شکر یز * هوا بموی تو گردد همیشه مشک آکین)
 (دگر بهار نیاید بهار مارخ تست * که گونه گونه کل و لاله دارد و نسرین)
 (کسی که روی تو دیده است همچو کاه او را * نیاز نیست باردی بهشت و فرور دین)
 (بهشت روی تو زاردی بهشت ماه به است * که آن کل آردوان مل بکل نموده عین)
 (نه فرو دین را نقش و نگار عارض تست * نه بابر تو همی بر زند بهشت برین)
 (نه نیز رنوان چو نر وی وقت تو بخلد * درخت طوبی پرورده است و حور اعین)
 (نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن * نه تو بهار کند چون توخت را رنگین)
 (تو آن بدیع بجالی که جله ماهر خان * نهند پیش تو از فخر روی خود بزین)
 (ازین همان کی از تو نکو تر است که او * بخاک درگاه شاه زمانه سوده جین)

(سپهر دوات و خورشید عز و بحر جلال) ابو المظفر شمس زمانه ناصر دین)

وله ایضا

(رفت مه روزه و در آمد نیکسان * کار دگر گونه گشت و حال دگر سان)
 (نوبت شادی رسید و خوردن باده * کاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
 (فروش سبوق فکند باد بهرا * نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
 (باغ بنفشه گشود طبله عطار * شاخ شکوفه نمود کان بد خشان)
 (کبک نواهای نو زند بسر کوه * آه و رقص بدان نوا به پیابان)
 (برد مد از شاخ دسته کل سرخ * خواند بر آن هزار دستان دستان)
 (سرو بکردار نوجوان نو آئین * دامن در باغ بر فشاند هز مان)
 (ترکس چشم گشوده باز بهم بست * بسکه برو سرو گرد ریخت ز دامان)
 (مرغ دبستان شادست و مرغان بر شاخ * صف بصف اندر چو کودکان دبستان)
 (لفظ مکرر همی کند همنروز * نشود آن غلط بر برایشان آسان)
 (لفظ اگر چند موقت باشد و شوار * آسان گردد چو کس بگوید چندان)
 (از اثر عکس برک لاله سوری * لعل شود تا چکیده قطره باران)
 (آب شمر شد ز باد جوشن داود * سار چود اود بر کشید است الحان)
 (ایون بر رخ سر خورد چه باید * آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان)
 (از کف ماهی بیوی زلفه تبت * بر رخ ترکی بر وی لاله نعمان)
 (رنگین آبی چنگ سرخ کد لب * روزی اگر نام او بگوید انسان)
 (ورش به بقی بجم ز رین کوئی * زهره بود در میان مهر در فشان)
 (بد اگر بوی او برد سوی هامون * هامون کرد د بخرمی چو گلستان)
 (کاخ در آن شود چو بوی نوروز * زو بفشانی اگر بکاخ در آبان)
 (مشکوی از بوی او چنانکه تو کوئی * حصور در او مشک ترشاند به آبان)
 (کر حبشی زاده جرعه بخورد زو * در نظر آید بچهره خاقان)
 (و در بستان بریش کوئی خورشید * آمده باماه و مشتری بشبستان)
 (دبا اگر چهره خود بشوید دروی * روش نماید بچشم تاج سلیمان)
 (هر که با نکشت با کیش نماید * بر دم از ناخنش زبر جدو مرجان)
 (شد کند هر کجانی است پرا ندوه * جمع کند هر کجا دلی است پریشان)
 (در دهن شیر تر کند دم خود را * رو به اکر باد از و کند به نیستان)

(هر)

(هر چه نهان زمانه هست به بند * بر اثر نور او اگر برود جان)
 (آدم اگر زو بیاض جنت خوردی * هیچ نخوردی فریب طماوس و شیطان)
 (نزد فقیهان اگر چه خوار چو خارا است * نزد حکیمان ز کل عزیز تراست آن)
 (بنیاد در کارها غلط نکند هیچ * کور چه داند بهای لواؤ غلطان)
 (کاش که دهقان بخیر زهره نهفتیش * نه بدو دست یافت هر خس و ندان)
 (عاقل هفتاد ساله در طلب او * جامه و دستار خود نهد بگروگان)
 (مرد خردمند از آتش گفت ننوشتید * زانکه خرد زو کشفه کرد و حیران)
 (هر نظری تاب آفتاب نیارد * چشم منه بیده بچشم رخشان)
 (هر جا کانبجا ازو بپاید توری * در دل اندیشه کرد نتوان پنهان)
 (و بدر اندیشه من آنکه همیدون * رخت نیستان برم ز صفت ایوان)
 (زو بکشم يك دوجام و شاد نشینم * پیش تمام بکاخ خسته و پژمان)
 (و ز سر شادی زخامه مدح ملک را * بر ورق با سمین نویسم و ریحان)
 (خسرو منصور شاه ناصر دین کوست * آنکه رسد نصرتش همیشه ز پنهان)

از اشعار متفرقه

(شاه من آموخت است این رسم و خوی از ماه من * یا که خود آموخت این ماه من از شاه من)
 (رمز الناس علی دین الملوك اربشوی * سر بر آئین شاه است این که دارد ماه من)
 (و ربکوئی شاه من هم بخودر ماه من است * پس ز دست شاه من پیوده باشد آه من)
 (بر من اینها جله زان ماه است کافکنند آتشی * عشق عالم سوز لودر خاله و بشکاه من)
 (کر بسوزد و در نه سوزد نیست جز اوقنته * کر بر آرد مرا و ر خود به بندد راه من)
 (چون من آگاهم که هر جا قننه خیزد از دست * از جفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من)
 (صاحب جمع ای پریشانی من از موی نو * يك سخن شد خود بیکوی برد خواهم من)
 (چون ندارد از تو الله هیچ قننی را در بیغ * چون در بیغ آری تو است خود ز قنن الله من)

از بیانات سه کانه

(چرا بخون نب شد آتشی من * که در بست و رفت آتشی من)
 (چرا روان نکردم زرق روان * که آتیب بگردد از بکای من)
 (کسیکه یافت خواهد او همی مرا * بگو بکنستی آید از قفسی من)
 (چنانم از فراق آن همه زمین * که ماه چرخ گردید از برای من)
 (زیم آن که آه من بسوزدش * فلك نکردد از بر سرای من)

(دله چوئی پرنوای و هر دی غمی نواست زیر هر نوای من)
 (فک که صدهزار غمی زند نیارد استماع کرد نای من)
 (خیده پشت گشتم از غم آن چنانک نشان سر بود بجای پای من)
 (وزین پس چو کام خواهی زدن بن مژه بود سر عصای من)
 (چو شد سیه قباي بخت من ز غم ز خون دیده سرخ شد قباي من)
 (جهان مصاف دور بودیکره ز بسکه دوی و های های من)
 (چو پایگاه سواد شد کنون همه ز بسکه آه و وای وای من)
 (رسید و دور رفت یار وای غم نشاط خلق بین که شد عزای من)
 (فزود شب و روز و روز و شب همی فزود کردد انده و عنای من)

از فتح و ظفر

(بماء آذر اندر کف چه باید آذرگون که بفر دندآب و آذر اندر فرغ و کانون)
 (چو گوشت و شخ خز و سحاب میزدند اندر بره چرا شاخ ای شکفتی جامه از تن میکشد بیرون)
 (بکام اندر شنداری نفس بفرده از سرما هزار آوا که می نارد سخن داد از دهن بیرون)
 (بگونه لاله با شد آیدون آبی اندر کف که گوشت کبرد از عکسش هزاران رنگ گوناگون)
 (هم از سرما بیاید آتشین آبی بجام اندر که آیدر باشد و زوزهره گردد گرم در گردون)
 (درفش گویانی بد درخت از بار و بار و کل چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون)
 (چنان کابدون زهر سو برف شد بر زان بدانشختی که گوئی شیر میدوشتند از پستان بر مایون)
 (ز کرم سبید ایدون جهان یکایک بپوشد دارد که غارت کردش آن چندین لباس املس و اکسون)
 (چنان گشت است گیتی کاندرو حیران فرو مانده روان بوعلی سینا و جان پاک افلاطون)
 (بجاشد آنکه باغ و ریح بدیدند شتر که کجارت آنکه بدستان بود همچون صدف انگلیون)
 (نگارینا که حال جهان بدیدی دگرگون شد مدار انده که خواهد گشت باز اینحال دیگرگون)
 (دم روح الامین باد نوروزی بفروزی درختان را چو مریم سازد آستن بیک افسون)
 (همان عیسی صفت باد بهار و ابر آری دهد این مردگان را زندگانی در که و هامون)
 (نوایدون جام می بر گریه و منزل در شبست نکن کلستان کن شسته ترا بجام و عارض کلکون)
 (پس بشنو چنان که بلبل اندر کلستان نغمه ز شیبانی مدح شاه قراقرزای عزافزون)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر آنکه نصرت را کند شمشیر او پیوسته با فتح و ظفر معجون)

از فتح و ظفر

(من پیرم و جوان و از آنهمی غمین که فصل مهر کان بر مدماه فرو دین)
 (هر چند او دروغ ندارد زمن دولب لیک ابدرغ ست شدم دست لاله چین)
 (و اکنون که قائم چو یکی حلقه شده است آن خوبتر که از لب لعلش کنم نکلین)
 (منت خدایا که مرا هم درین جهان خانه بهشت کرده و معنویه حور عین)
 (لیک ای شکفت قصه شنیدم که در بهشت کردد جوان چو پیر بحوری شود قربین)
 (من چون قربین حور و سرایم بود بهشت هان ای جوان بگوی که پیرم چرا چنین)
 (دوش آن تاش بدیدم و چشم نداشت نور بداشتم که هست مکرمل یاسمین)
 (گفتم بر آن بغلام و بوی برم از آن که بر یاسمین شکفته شود خاطر حزین)
 (دو گوی سیم دیدم و صد و چنان مشک بر کرد کوی بهایه یسار اندر و عین)
 (گفتم نه تل یاسمین است این مکر که هست میدان گوی بازی سلطان راستین)
 (شاه مظفر آنکه بشدیر و رای او آراست کرد کرد همه کار ملک و دین)

از فتح و ظفر

(سر و بالای من فرخ رخ فربه سرین که آرا گودارد سزد کوهست ماهی نازنین)
 (از رخس گویی عیان گشت است ماه و آفتاب در لبش گویی نهان کرد است شیر و انکین)
 (میکنند از دلبران فربه چین قصه ها لبتی فربه چنین نشیده باشد کس بچین)
 (کی بچین هرگز کسی بند چنین از چینان دلبز لاغر میان و لبتی فربه سرین)
 (کز میان لاغرش لاغر شود در دل گمان و ز سرین فربه شود در جان یقین)
 (قامتش گویی بس روی راست میاند که کرده پای تاسر باغبان پنهان بپوک یاسمین)
 (که ندیدی خرمن سرین و کل در بوستان در شبستان نثار من رو و اورا بین)
 (و ره می خواهی که از کل صوت بلبل بشنوی گوش کن تا بر تو خواند مدح شاه راستین)
 (آنکه در مهدش پدرم و لیمهدی نهاد نجهن در عهدا و شد خوشتر از خلد برین)
 (هم ز رای او همی شانه می گیرد چن هم بفر او همی بر آستان نازد زمین)
 (دولت و دین را فزاید فروغ کاندر جهان خسر وی انکشتی باشد و لیمهدی نکین)

(آفرین باد ابران فرخ فر فرخ جمال * کاتب از چرخ میخواند بدو بر آفرین)
 از قمع و ظفر

(از چه بپند میروی وز چه سفر کنی بچین * خیز و پیوستن بیابان نکر و شمن بسین)
 (شاخ درخت نستر زهره نماید و برن * آب بپوشن شکن چون سر زلف عنبرین)
 (آهوی مشک بزه جو بر لب مرز و طرف جوه * مشکین میکند سرو رنگین میکند سرین)
 (کبک بکوه بر چن لاله گرفته در دهن * بش چو شاخ ارغوان سینه چو بر لب باسین)
 (ابر چو مرد محنت دست کشاده بر کرم * شاخ کند بر از درم دامن و جیب و آستین)
 (خوش بچمن در نیک کرد بگردن سگ * وان رمد بلسکها هیچ نیند در کین)
 (وان گله گرازها جلّه چسان بنازها * یک بدگر رازها سخت نکو و نازنین)
 (زیر درخت سرو ها خفته بهم تذروها * راست بسان پردها از بر چرخ هشتین)
 (با همه خرمی جهان هست چو جان همی جهان * ای توبه از جهان و جان خیز بیاره بر نشین)
 (صبح بدست و راغ رو چاشت بکشت باغ رو * در شب با چراغ رو روی کل و شمن بین)
 (چون گذرد جهان چرا ما تو خفته در سراه غم خوری و بزم مرا خرقه دری و پوستین)
 (خرقه و پوستین مدر عقل مکوب و هوش میر * خیز بیای بر گذر باده بخواه و کل بچین)
 (سرو کلی و مرتزاجای بیوستان سزد * کنج نه که بایدت کرد بخانه بردفین)
 (شاخ بهی توتی و من و از توبه ی ندیده ام * کز لب خود شکر دهد و ز سخنانش انگین)
 (بای انجین چرا مدح نکونی و ثنا * بر ملاکی که از دش کرده خدیو راستین)
 (شاه مظفر آنکه ز قمع و ظفر فرود و فر * راست چنانکه رای او داد بها بمک دین)
 از قمع و ظفر

(عاشقم بر فربهی نادیدم آن فربه بدن * فربه فرخ چنین تر چین بر آید تر ختن)
 (گریسم سینه خود بر سرین فربهش * سینه ام گردد تل سرین و باغ نسترین)
 (فربهی گوئی که با او زاده است از کودکی * هر دو با هم خورده استندی زیك پستان لبن)
 (هر دو با هم عشق میورزند روز و شب و زان * آن نکار او را نمی سازد جدا از خویشین)
 (من فراوان فربهان دیدم اندر روزگار * فربهی چون او ندیدم جان در افزایشین)
 (هم نه نه فربهی او بن در جان فراست * یاد وصل او همی در پشت غم آرد شکن)
 (من همی هر شب بیاد آن تن فربه بخواب * خر من کل بینم و تلهای سرین و شمن)
 (فرخ آنکس که بچین فرخ رخ فربه تنی * می تواند جای با خود داد در یک پیرهن)

(هیچ عاشق را چون اکنون نباشد در جهان * انجین لاغر مین معشوقه فربه بدن)
 (عشق او اندر دلم هر لحظه افزون تر شود * هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
 (بس دریغ است اربدان فربه تن فربه سرین * می نیاید سینه و دست و لب و دندان من)
 (تا بر آید از بن هر موی من صد آفرین * بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا دقین)
 (فربهی بگذارو آن فربهی بین کاین زمان * از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمین)
 (زانکه از من در بهای بوس خود دست نداشتی * جز نشی خسرو لشکر کش لشکر شکن)
 (آنکه تا او را پدر عهد و لوای ملک بست * ملک ابران فرخی بفزود بر باغ عدن)
 از قمع و ظفر

(تن فربهی او دیدمستم اندر پیرهن * عاشقم بر خرمن سرین و تل باسین)
 (بکرمه ارسایم بدست آن سینه و ساق و سرین * نایامت دست من بر باشد از سیم و شمن)
 (کنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ * کر کسی جز من بر آید سزد از دمو شمن)
 (زیر پیراهن تنش چون زیر ابراست آفتاب * وان دو پستانش چو دو استاره با هم مقنون)
 (فربه اندامش دوروی آینه چین است لبک * دو نشان زاشکستی بینم در آن آینه من)
 (آینه کر بشکند کا عیده گردد قدر آن * قدر این آینه افزود است هر روز از شکن)
 (دست من گر بر میان او کر گردد شبی * یک شکنهارا تو انم پرده کرد ز مکرو فن)
 (وان دگر اشکن که هم اندر پس آینه است * هم نگویم که در پوشم بدست خویشین)
 (گفتش ای ماه دانی شعر من شیرین چراست * آن لب چون شکرت روزی گرفته در دهن)
 (و رب بکرم در برت چونان که میباید شبی * ارغوانم روید از دامان و کل از پیرهن)
 (رو بشوی از شوی دست ای که کی باشد روا * چون توبت روئی بجز شیانی و را کس شمن)
 (من تو را بایم تو من را زانکه ما تو بهیم * عشق میورزیم بر باد شه لشکر شکن)
 (آنکه تا او را پدر نام و لیمهدی نهاد * عز او شدی زوال و ملک او شدی قن)
 از لالی مکنون

(ندانم از چه همی دارم زمانه غمین * مگر که مسکن غم شد دل من مسکن)
 (اگر بگردی آقا قرا نخواهی دید * دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
 (سیاه روز تر من نباشد چرخ اگر * بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
 (کان بری که جهان هر چه داشت اندوه غم * میان جان و دل من نموده است دقین)
 (سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید * بران دقینه فزاید که غزنی است حصین)

(بگوید کیم همه رنج بود و انده و غم و بدبیری است همیدون مراهمان و همین)
 (مراند هیچ گناهی بود بکلك و کتاب و مرانه هیچ خطائی بود بدولت و دین)
 (چه گفته ام که بیاید همیشه بود نژند و چه کرده ام که بیاید هماره بود جزین)
 (کنه نکرده چرا بر من است رنج و عذاب و خطا نکرده چرا می کشند از من کین)
 (نه یوسنی بفلامی فروخته چون اخوان و نه بیترنی بچند اندر فکند چون کرکین)
 (نه مر زمینی از قهر برده ام بسما و نه آسمانی از خشم برزده بر زمین)
 (کهی بدستم گرد جهان ز خلق جهان کهی شدستم در گوشه های فقر میکن)
 (نه در سفر کسی از من رنج بود و عذاب و نه در حضر کسی از من بناله بود و این)
 (پس از چه روی چنانم که هیچ روزی نیست که نیست جان و دل من بدست رنج رهین)
 (ککله نمیکم از بهر آن همی گویم که مردمان جهان بشنوند این همکین)
 (که شصت سال بمن بر چنین گذشت جهان و بد ابران که بد و بکذر د زمانه چنین)
 (نبشته بود قلم بر من این و هر چه قلم بر آدمی بنویسد چه چاره جز نمکین)
 (همین که میکنم این قصه هابشاه قلم نبشته ورنه مرا خود بجاست زهره این)
 (امیدم آنکه چو بشنود داد من بدهد و خدا بکان ملوک زمانه ناصر دین)
 (دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه همیشه باشد جانم نژند و دل غمکین)
 (که کر چنین نبودی من کتابها کردم هزار بار به از نوبهار خلق و چین)
 (ولی چه سود که شرمنده کی اهل و عیال و نمی هلد که کنم فرق صادرا از سین)

از اشعار متفرقه

(هنر جویدم شصت سال از جهان و پی دانش این سوو آن سود و آن)
 (زبی دانشان نیز بر هر دری و فغانها همی کردمی هر زمان)
 (شبی دیدم اندر کتابی دویست و پسند دل اقتاد و مطبوع جان)
 (یکی زان دو بنوشتم ایدر که کس و اگر خواند آن وارهد زاندهان)
 (چو کور است گیتی چه خیر از هنر و چو کور است گردون چه سود از فغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن و بیدار شده ز بهر خفتن)
 (از بهمن و دی خبر دهد کل و آغاز دمیدن و شکفتن)
 (این عیب زمانه آشکار است و جاهل رود از پی نهفتن)

(چون)

(چون بازدمی چه سود دارد و از حلوان تا حلب سفر رفتن)
 (هر قصه که حرص و غفلت آرد و هرگز نکند و کراشفتن)
 (شیانی در شباب و شیت و پدرها دارد برای سفتن)

از نصایح منظومه

(اسکری بشنوی بندی بگویم که آن نشینده باشی از حکیمان)
 (لثیمی را که بینی شسته بر صدر و مکن هرگز نکوهش از لثیمان)
 (و گر بینی که نک عهد کرم نیست و میاور یاد از عهد و کریمان)
 (و گردیدی که دولت مادگان راست و مگو کو دولت سام نریمان)
 (که شیانی به نشیند این و اینک و همی گوید بشیمام بشیمان)

از جواهر غزون

(تازلف بت من نکشت لرزان و در شهر نشد مشک و غیر ارزان)
 (از زان نشود مشک و غیر آری و بی لرزش آتلف پریشان)
 (ما است رخ او و من ندیدم و بر ماه کند مشک سوده جولان)
 (نه سرو چنو داشته است کشتی و نه حور چنو یافته است رضوان)
 (هر کان دل و تن دیدی بداند و در آینه شاید نهفت سندان)
 (مار است اگر نجمد او چو ابریس و پیوسته دهد بوی غنبر و بان)
 (و رعنبر و بان است از چه معنی و همواره چو مار است کشته بچان)
 (جادوست سر زلف او عجب نیست و کردل برد از دست مایهستان)
 (اید لبر من دل چه قدر دارد و جان خواه که گویم بیاوستان)
 (من وقف بشان کرده ام دل اما و جان و تق توای توبه از دل و جان)
 (دل هر که بخواهد بدو بخشم و لیکن ندم جان مگر بچان)
 (این دل بچه کار آیدم که هر روز و بایار نوی بسته است چیمان)
 (دو روز بیک جانکیرد آرام و هرگز تودلی دینه بدینسان)
 (هر روز غمی دیگر آورد پیش و نابرده غم پیش را بیایان)
 (یک درد هنوزش نکشته نیکو و دردی دیگرش ساخته است پیمان)
 (دردی است کنون بردم که دایم و جز نوش لبش هیچ نیست درمان)
 (نوش آن لب بت که لعل نوش و گاه پیوستد رکاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی * خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شد آنکه تیغش * بازوی ظفر کشت و پشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سرو قد سیم ذقن * همی بنفشه کند گرد ماه بر خرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد * چرا بنفشه او گشت رهن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطایع * که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بمه و سرو همی ماند او و بن که شیر * که ماه مشکین زلف است و سرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست مین * تو ماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سر نهاده دام بلا * که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(ز بهر آنکه همی پشت من فرو شکند * بچرخ خویش در آرد هزار چین و شکن)
(بلای من همدان زلف کان پر شکن است * که بر شکست بمده آن نثار عهد شکن)
(به یک نكندن من بردودیده بردوزم * که در دوم نكش جان بمسند اندر تن)
(چو جان بمسند اگر دل رود ندارم * که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو الظفر خسرو محمد آن ملکی * که ملک و دولت بفزود از و بهما و بمن)

از جواهر مخزون

نکنه زلف مشک افشان بکرد عارض جانان * جوداغ است از برستان چو کفر است از بی ایمان
برایمان چهره اهریمن بیر زاغ در سوسن * بکرد ماه بر خرمن ز مشک و عنبر و ریحان
چو یکشاید گرهش از سر غیر آکن کند بستر * تو گوئی دارد از عنبر بدل در حقه ها پنهان
گهی از بر گره سنبل زره پوشیده همی بر کل * گهی بر لاله و بر مل کند از مشک شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر بر آذر بون * بیا ای در بین ایدون کشیده ابروی جانان
و گر بیکان خجده دو گوشت هیچ نشیده * بیانا پندت دیده خجده آن سرمه کان
دل کز فتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد * که او صد فتنه انگیزد بدان دو ترکس فتن
مرا آن جنم خونخوارش دل و جان بسته در کارش * و گرنه بر کلنارش بیوشید از شبه خفتان
کنون کار هوا مردم بیاض و لاله باردنم * روم با او چرخ خرم میان باغ و لالستان
بنده می بر آفتار خواهی ز راز گیتی آگاهی * چو خورشید آمد از ماهی برابر کشت بامیزان
چو هنگام بهاران شد خوش آنکو میکسازانند * گهی در جو بهاران شد گهی در باغ و در بستان
کنون شادان بهر گوشه بیاید رفت و می توشه * جهان چون مهر در خوشدرو دبا بدیدن بزمان
بچوین روز کاری کش همی باید بی دلکش * گرفته تنکش اندر کش بسبزه بر همی غلطان

(کر)

گر ایدون بنکری نیکو بسوی سنبل و شبو * تو گوئی برده رنگ و بویک از مشک و دکر ازمان
زلاله کوه را جامه و بار قیر گون تاند * چکید است از سر خامد بخی نقطه بر مرجان
بشاخ سرو بن قری بیاتک ماوراء النهر * ز مسعود و منوچهری بهر داری یکی دیوان
و گرنه چون کند چندین حدیثان خوش و رنگین * با آخر عشر فروردین بروز اول نیکان
دل از شاخ اسپرغم شکفتها کند مردم * که که زو باد گیرد شم گهی رنگین شود بهاران
سحرگاهان براغ اندر بجای برزاغ اندر * همی سوزد چراغ اندر ز برک لاله نعمان
چراغی روغن از آبش برک خون دل نیش * بدل بر عنبر نایش دهن بر اولو نعمان
بد پیش ترکس دشتی اگر رفتی و برگشتی * بقیع کاندل آغشتی که باستان کنی چمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی * که می لا کند گوئی ز دست کل همی دامان
بوقت باد شبکری اگر بر کف قدح گیری * ز بوی لاله و خیری در او باده شود حیران
شکفته از غوان بنکوز سده برکش اندر بر * بسان لبتی دلبر بریده زلف مشک افشان
و گریبدا شود مویش همان پنهان کند رویش * که یزد کرده کیسویش بلای مارض رخشان
کنون هر جا که بنشینن سمن بوئی سمن چینی * بهشتی بیکران بینی بهاران اندر و رضوان
سپیده دم تو بنداری همی بر شاخ گل ساری * براری خواهد از باری بقای دوات سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که با درگاهش انبازی نجوید گنبد گردان

از اشعار متفرقه

(الای آنکه میکاری بدل در کین درویشان * زمانه غم کردست بدین تمکین درویشان)
(بدین تمکین مشو غم که صد فرعون و قارون را * آب و خد بنفت است خشم و کین درویشان)
(ز خشم و کین درویشان فراوان قصه هادارم * یکی از نهروان بر خوان و از صفین درویشان)
(تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت * نه بینی جز کلا و مو خرقه پشیم درویشان)
(چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن * ز همی غمت که آزاری دل مسکین درویشان)
(بزین زمین و این سیمین ستام خود نماز انحر * که خیره گردی از بینی ستام و زین درویشان)
(گر از معراج احدی بشندی آ که شدی کایزد * بدوش روح بدد غشیه رنگین درویشان)
(مگر نشیده عیسی بار اندر سوار آید * که مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان)
(ز نسربین و گل دولت دل و جانت فراغ آرد * بیغ فقر اگر بوئی کل و نسربین درویشان)
(هم از پروین و ماه آسمان می بر کنی دلوا * اگر بینی بچشم دل مد و پروین درویشان)
(تو نسبه صفدر بخوان تابدانی کاحد مرسل * چگونه شد مان کردی دل نمکین درویشان)

(نسختهای شیانی از آن چون شد و منکر شد * که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)
وله ایضا

چرا اینجاچه غافل مانده از کار درویشان * مگر از دل برون کردی غم و بیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت * نه آخرین یعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنش * که راحت داده بود از دسوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان * اگر قوی بدر بارند برانکار درویشان
کی انکار درویشان کند کو خود نیداند * که کار آراست کو بندد مکر در کار درویشان
نجوبد جز مکر آزار یزدان آنکه مجوبد * بصورت یا یعنی روز و شب آزار درویشان
توباری کار درویشان بساز اینجاچه تا یزد * بسازد کارت از فردل بیدار درویشان
از اشعار متفرقه

(چیست آن پر شکنج غایب کون * تم از عشق اونوان و نکون)
(مگر مامتاب علتاب * پرده آفتاب روز افزون)
(عشق را کنج و دل بدو عاشق * قندرا اصل و جان بدو مقتون)
(کشته شیرین بپوی او فرهاد * شده لیلی بیاد او مجنون)
(بیجو و تابش بمنبر آمده * بندو چیش بفالید مجنون)
(زیر هر چین او هزار فریب * زیر هر بند او هزار فسون)
(هم خود او زهر و هم خود او تریاق * هم خود او مار و هم خود او افسون)
(چون شب تیره لیک عاشق را * اندرو فال اختر میمون)
(نام او زلف لیک کرده خرد * لقب او کند غایب گون)
(ای بلبل لعل شکرین و بلبل * تعیه کرده لؤلؤ مکنون)
(دل آهو ز حسرت چشمت * خون شدو آمدش ز ناف برون)
(پس شد آنخون بیوی زلف تو مشک * زین سبب اصل مشک باشد خون)
(می خور و مست شو که درستی * شاید بوسم آن لب میگون)
(فی که چشم تو مست و مستانرا * پشتر کبر و کین بود قانون)
(لب و چشمت چو هر دو مست شود * من بیچاره چون توانم چون)
(گر بهیاری از لب و چشمت * ندی داد این دل محزون)
(بجز این چاره ندانم کرد * کار تو رخ پیچم و روم زایدون)

(تابنالم)

(تابنالم ز خوی ضحاکیت * پیش درگاه شاه افریدون)
از اشعار متفرقه

(همی می و هیبای و هاباهوی من * نیست جز بر باد آن مه روی من)
(مگر بکای غیر مهرش هیچ نیست * در میان سینه و پهلوی من)
(توجه دانی دولت و کنج مرا * با چه دانی چیست رسم و خوی من)
(تا مرا شیر خدا شد پیشوای * بر همه شیران سراسر آهوی من)
(کعبه سیصدره کند گردش طواف * هر که بکمره گشت گرد کوی من)
(ز آنکه از فر علی و آل او * بوی حق ناید مگر از بوی من)
(تا مرا عطار بطحا مشک داد * فخر صد تار شد مشکوی من)
(بحر علی کمان بیونان میکشد * کی رسد تاساق و تا زاتوی من)
(لیکن آب و دانش بطحائیان * بگذرد از دوش و از بازوی من)
(این جهانجوئی همه جانکندن است * جام می جوی و کنار جوی من)
(مرزبانی جهان عار آیدت * کر نشینی بر سر مرزوی من)

از اشعار متفرقه

(ملوک سایه حقد بی گمان بجهان * من اندرین به بقیم اگر توفی به گمان)
(گمان خویش یقین کن که این محمد گفت * که هست سایه یزدان درین جهان سلطان)
(پس این ملوک همه سایه خداوندند * اگر بروس و بچین اندرند یا ایران)
(بدین بد آنکه محمد همیشه فخر نمود * که من زادم در عهد شاه انوشروان)
(کر او نه سایه حق بود فخر پیغمبر * بدو درست نبودی و عیب بود بران)
(پیران چو بشاهان عصر فخر کنند * اگر که بنده کند نیز فخر عیب بدان)
(ولیک فخر بشاهی قوی بیاید کرد * که هست قوت او ظل قوت یزدان)
(وزین ملوک قوی تر بفرو حشمت و عقل * جز امپراطور ایدون نمیدهند نشان)
(سپهر محمد الکندر سوم که بروس * بزرگتر ز الکندر است در یونان)
(بدوست فخر مرا از آنکه بنده در عصرش * بدید کشته چو در عصر مصطفی حسان)
(ایا محمد بان بر بقای دولت او * دعا کنید برگاه یزدانسان)
(که آنچه خواست محمد بشرع خویش همی * ز عدل و داد و ز انصاف و نیکی واحسان)
(هم از قوت و اخلاق خوب و سیرت پاک * هم از بزرگی اسلام و حشمت ایمان)

(هم آنچه از پی آردی جهان باید * چنانکه خواست محمد همه شد است چنان)
 (مکر نداد محمد خبر که از پس من * بگام مهدی گردد مسیح پاک عیان)
 (بیاید و بکند تازه دین من به زمین * چنانکه باد بهاری بیاغ در نیسان)
 (از آن چه خواست همین خواست کین ملک امروز * کند در اسلام آثارهای نیک عیان)
 (اسیرها بر هاند ز بند و دست ستم * بریده دارد و بد را بر آرد از بنیان)
 (همانکه خواست محمد همان کند شب و روز * اگر بمیدان باشد و گر که در ایوان)
 (همان کند بضیعان امت احمد * چنانکه با کلمه عاجزی بلطفشان)
 (پس از شامت که بروی دعا کنید همه * بصبح و شام و شب و روز از بن دندان)
 (مکر نه بینی کز روم تا چین اورا * دما کند شب و روز مرد و زن همگان)
 (مکر نه بینی کو صد هزار پیش اسیر * خلاص کرد ز ایرانیان بترکشان)
 (مکر نه بینی تقار باغ خلد شد است * ز بس کرامت و انصاف و نعمت الوان)
 (مکر نه بینی ایرانیان بمالککش * چو در بهشت خرامند حوری و غلمان)
 (مکر نه بینی کز فر او بر اسود است * همه پخر اسان از شر قارت المان)
 (مکر نه بینی آن دیوهای جسته ز بند * چگونه خفتند ز هولش بمر و شاه جهان)
 (مکر نه بینی هر جا که بادشاهی اوست * چو بوستان ارم خرم است و آبادان)
 (مکر نه بینی هر روز بهن تر سازد * بساط دولت او را خدای ماسبحان)
 (شمال خد از او بود و شرق و غرب گرفت * جنوب خاک همورا چنین گرفته بدان)
 (به پیش هیبتش این کوهها چو آب شوند * اگر کند بمثل رای کابل و ملتان)
 (عقاب رایت او تا بتاشکند برید * بریده گیرش تا چین و ژاپن و برمان)
 (مگو که این سخن از خویش گفت شیانی * بدین بگوید انس و بدین بگوید جان)
 (بدین بگوید شاه زمانه ناصر دین * بجا بنصرت او شادمانه دارد جان)
 (نشانش آنکه از و یاد میکند بزرگتخت * چو بر نشیند و بالا کشند شاد روان)
 (همان ملک که از و نك بزرگتر کس نیست * بیادش کشدی چو کستر اندخوان)
 (کنون بدولت ایران و روس این دو ملک * یکی بجای سراسر است و یکی بجای روان)
 (نه این دروغ کند هر چه او بخواهد ازین * نه او دروغ کند هر چه این بخواهد ازان)
 (گر او بشاه فرستد نشان خویش بهر * شد این قصیده فرستد بدو بجای نشان)
 (بدان نشانی ازین خوبتر که خواهد ماند * نشان دوستی این دوشاه جاویدان)

(چو او بیارسیان بر همی فزاید مهر * چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان)
 (چرا بیارسی اورا کسی نکوید شعر * بوزنه من کد بین صنم گشاده زبان)
 (زهر کسب سعادت نشا کنم اورا * نه در عوای زروسیم و من و نعمت و نان)
 (سعادت چه از این به که میزند من * به نخت روس مدیحتش ز تختگاه کیان)
 (بلند همت من از کسی نکوید مدح * مکر ز شاه و از این شهریار ملکستان)
 (و گر به بد بکشاید کسی زبان بر من * زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان)
 (چرا نشا نکنم از شی که شادانند * روان احمد و عیدی از ویسای چنان)
 (نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره * نه مر نصارادر ملک اوست بی سامان)
 (دهای دولت او میکنند در شب و روز * یکی بنافوس آن دیگری بیانک اذان)
 (خدایکان مالوک جهان الکندر * کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان)
 (گر این قصیده شیانیست پسند افتد * کهن نکرد این فخر در بنی شیان)
 (شمار عمر بشت و چهار بود که گشت * زری بروس کسی این لالی غلطان)

از اشعار متفرقه

(بتر از ظالمان ظالم نوازان * که بر ظلمند کوئی عشق بازان)
 (بفردا تابگردن زبر بارند * کرامر و زند از گردن فرازان)
 (امیرانی که بار ظالماتند * بچوگر کاشند غمخوار گرازان)
 (و گر شاهی بدین کار است خوشنود * نشاید گفتش از شاه بازان)
 (بدان مانند که گرگی بر گله خویش * بشازد وز پی او خویش تازان)

ردیف و او

از اشعار متفرقه

(بی نیاز از شاه باید بود از دستور او * و ز بهشت عدن دل بر کند نیز از حور او)
 (زین جهان و زان جهان جز ذات پاک حق بجوی * نه بتزد بکش همی دلبندونی بر دور او)
 (هر که دولت دید و غافل از دوولتهای اوست * انکین بند نه بند فتنه زنبور او)
 (گر بکجی صد هزاران کنج سیم و زر نهند * غیر رنج و غم نباشد بهره کنجور او)
 (کربه بینی طوس و نیشابوردانی کا بجهان * نه وفا باطوس بودش نه باشاپور او)
 (ملک بهرامی نماد و بازوی گورا فکنش * و ربکای هم نباشد چیزی اندر کور او)
 (امپراطوران بسی گشت است این گردون دوز * کوفری سوز و گجاشد سوز چو نشد نور او)

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان * دل میند اینخواجه بروبران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی نهد آخر دست مرکه * گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
مین مشو این که مامونی بود گیتی که هست * صد هزاران زهر در یکدانه انگور او
پندو بنصر آنکه نپوشید و خیر خود ندید * وای برگوش کرو بر چشمه ای کور او
از مقالات سه کانه

(خورشید بشکیر شد آهسته بینو * دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کازرا * آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچکان شد * در رفت در آهوی و همی گشت هرسو)
(چون جست و همی خواست کتان بیرون آرد * بر کردن او سلسله گشت آن خم کیسو)
(اینست بچه حورو بدیند اندر خورشید * باد و بچه آهوی چرا کرده بینو)
(دل کفت زخم بوسه بدان روی ندانت * کوی و کان دارد از مژه و ابرو)
(نوز از سر و کانش یکی تیر بچسته * پیکانش نگر خسته مر اسینه و پهلو)
(از عود یکی خود زره دارد بر سر * و ز مشک قتالیده کندیش پیازو)
(خوش خوش ز پی چنک بیاراید خود را * خورشید گرفت است از آن خیره شد است او)
(دیدمش براه اندر شبکیر خرامان * خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و بدنک داشت پس از پیش چوبکدشت * آهسته مرا گفت که اندر پی من بو)
(او پیش و من اندر پس کوئی مثل هست * بلیقیس به پیش اندرو اندر پی بو)
(زی بار که شاه کجا تخت سلیمان * چون اوست اگر ماند کلزار بینو)
(شاه ملکان عم ملک خسرو مشرق * کش ملک عروسی است که به زو نبود شو)
(بادشمن او هیت آوان کند امروز * کان یوز با آهو کنند و باز به تیهو)
(ای آنکه اگر شیر بچنک تودر آید * از هیت تیغ توشود پست چو راسو)
(اقبال به تک پوید و نصرت بدو آید * چون مرکب عزم تودر آید به تکاپو)
(امروز که کوه و دره و دشت و بساتین * پر لاله خود رنگ شد و سبزه خود رو)
(تو تیغ همی گیری و شاهان دگر جام * تو مهر که آرائی و آنان همه مشکو)
(غزوات ترا پیشه و در پیش تو نصرت * هر روز دو صد بار در آید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمد و فرخنده ترین عید * و بزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صد عید چنین بر تو فراز آید و توشاد * بنشین و بفشانی بیجاده و لؤلؤ)

سپهر از اشعار متفرقه

(فغان از این سپهر و از شمار او * که بر کوی است روز و شب مدار او)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او * نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او * الا کجا شد آن سفیدار او)
(همه شدند و ما همه شویم اگر * چو بشیریم بنصد و هزار او)
(همه شکفتی است کار آسمان * شکفت کن از این شکفت کار او)
(بچبرو اختیار دل منه خوشا * که بسته شد ز چبرو اختیار او)
(زهر آنکه عمر ما بقا رتد * همی هر طرف رود سوار او)
(دیار و بار اوست دام پای تو * مباش بسته دیار و بار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا * نه هیچ غم برد ز دل دیار او)
(بشوی تن از این کثیف رنگها * مباش دست و پای در رنگار او)
(همه فریب تست بخبر مرو * حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بظلمه هیچ تشکود * یکی بود شکاری و شکار او)
(همان پرند چرخ تیز چنک او * همان چمنده کبک کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نکر * بدین خراب و ریخته جدار او)
(بین ذآب و خرس کرده جایکه * بجا بکاه میرو شهریار او)
(ستاده غول و کرکس آرمیده خوش * بجای سرو و آشیان سار او)
(مقام شیر شمرزه گشته کاخ او * محل مار کرزه گشته شار او)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازو * ای ماه یکی کوشه بیارای بشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهد روی ز هاون * آن به که نواز زاع سوی کاخ نهی رو)
(در کاخ رو و روی می سرخ چو کل کن * چون زرد کرد روی بشعر اکل خود رو)
(در کاخ یکی تشکرتین جای بیارای * تما و تو بس تشک نشینم دران تو)
(ورجای قدح باید برد و کف من نه * ورجای صراحی بنه از بر زانو)
(پس در پی هر جام دوسه نقل همی ده * و در پی هر نقل یکی نوش همی گو)
(و در پیشتر از نقل طمع دارم از تو * بر خیز و مراد دست ز پس بند بکیسو)
(من پیشتر از نقل نخواهم ز تو هر چند * از نقل فزون باید در منی و بسو)
(امروز بیزان بجز از نقل نخواهم * کین بره بنوروز بنجم ترازو)

(اندیشه مدار از من و شو جای بیاری * مگذار که تا از تو فهم رو بدگر سو)
 (بر بند در کاخ و یکی قفل بران نه * کارانکشایند بدستان و به نیرو)
 (تا ما و تو تنها به نشینیم و بگوئیم * مدح ملکی را که ندیدیم به از او)
 (میر همه میران بر خسرو ایران * انکو برخش کاخ بود جنت و مینو)
 (سالار سپاه ملک است او و که جنک * اقبال و ظفر را بسوی اوست تکاپو)
 از اشعار متفرقه

(فغان ازین جهان و خوی زشت او * که از بلاست جله خاک و خشت او)
 (نه هیچ سود دید کس ز کعبه اش * نه هیچ بهره یافت از کشت او)
 (ازین سپهر راستی مدار امید * که بر کزی نهاده سر نوشت او)
 (بکشت زار عمرش آتش افکند * هنوز بر نخورده کس ز کشت او)
 (الامدار هیچ غم چو بگذرد * همه غم و نشاط و خوب و زشت او)
 (نه هیچ رنج و دلش ز دو زخمش * نه هیچ شادمان شو از بهشت او)
 (پیوش تن بهر چه پشت آورد * ز بر نیان و پشم دست رشت او)
 (و گر غمت در دل است رو بهل * بیاد شهریار خوش سرشت او)
 وله ایضا

(نکه کنی بدین جهان و خوی او * بگوهار و دشت و آنخوی او)
 (بآب و آتش و هوای او * بر و بحر و بوستان و کوی او)
 (جز از یکی سراب آب چهره * همان گرفت و گریوهای و هوای او)
 (جهان یکی عجز زماست ساخورد * خدای داندی شمار شوی او)
 (مدار هیچ پیش دست او قدح * که جز خالاب نیست در سبوی او)
 (کرا کل مراد بایش بین * اگر شکفته در ازل بیوی او)
 (بگو خود او بختجوی آبدی * تو هیچ خود مرو بختجوی او)

از لای مکنون

(آرزوی بل مرا نیست جز آرزوی او * و بر و در سرم سزد در سر جستجوی او)
 (هر شب یک جان و دل سوی درش کنم روان * تا که یکی ازین دوره باز برد بسوی او)
 (کوه بگو میدوم در طلبش بر زنان * تا که مکرش مرا راه افتد بکوی او)
 (طاقت نور روی او پیش منیاورد * دیده بیای او نیم ار نشود بروی او)
 (مست و ملنک او منم عاشق و دنک او منم * که چه بجام من نشد جرعه از سبوی او)
 (شش جهت زمانه را بر کنی مشک تر * گر بفتد بدست من طره مشکبوی او)

(اوسر)

اوسر زلف خویش اگر کرد چو سولجان شد * من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
 ناصر دین که ملک و دین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او
 از شک شکر

(بدان زلف و لب و رخسار و ابرو * بسی دلباکه بفرید زهر سو)
 (بغیر از جعد و زلف او ندیدم * که در آتش رود زاغ و پرستو)
 (ز ناف آهوی چین کرده دای * بدان دام اندرون بسته دو آهوی)
 (چنین دام و چنین آهوی دیداست * همه مکرو همه دستان و جادو)
 (کمائی دارد از سبیل بمارض * کمندی دارد از غیر بسازو)
 (نه دل را از کند او زیان است * نه جان را ما کمان اوست نیرو)
 (نه سرو باغ با او همبر سنی * نه ماه بدر ما او همتر ازو)
 (بشیبانی شبی یک بوسه بخشید * خبر شد غنی از بخشش او)
 از فتح و تفریح

(ای ماه نکو روی نکوگوی نکو خو * از هجر سخن بس کن و از وصل همی گو)
 (کی عارض کلکون تو بوسیم بکلزار * کی رانک مشکین تو بوییم بمشکو)
 (کی جام بکف گیری و با ما بخوای * خندان لب و دل شد از بان لب جو)
 (کی مست شوی از می و از پای درافتی * دلمان منت بستر و این سر مرزو)
 (کی گرد تو گیرند غزالان سرانی * بر آهوی چشم تو غزلخان و غزلگو)
 (من نیز بگویم غزلی نغز و دل انکیز * و انگاه نکارم ز لب خویش بدان رو)
 (وان روی نکارین تو گیرد ز لب من * آن نقش که روی بت هند از لب هندو)
 (من کاه پی وصل زخم چشم بهم بر * تو کاه بهجرم بدمی بیم ز ابرو)
 (آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان بپاشا همه بر شاخ زهرسو)
 (بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه در تهیت وصل من و تو)
 (و انگاه بشوئیم تن و شوی تواناگاه * در جستجوی ما و تو افتد به تکاپو)
 (از خانه بساغ آیدو بیند که چکان است * مار او ترا آب هم از ریش و هم از مو)
 (آتش بدلت برفتد از اند و گوید * ای زن برو از شوی من دست فرو شو)
 (من گویمش ای مرد چه گوئی چه قتاد است * غمخوارش رخ و منت مزین بر سرو پهلو)
 (باد آمد و ماهر دو قنادیم درین آب * وین آب از آن میچکد از موی من و او)

(نه بر من و نه بر زن خود زنت گمان باش * نیکو نبود زشت گمانی بزن از شو)
 (یکموی ترا او بدو عالم بقر و شد * توشیری و مادر نظراو همه را سو)
 (تو امالی و مافرع و بفرع او نگر آید * خاصه که بود اصل وی از نسل هلاکو)
 (جادوش کنم در سخن و شد کند دل * آری سخن اینگونه کند مردم جادو)
 (پس هر دو چو بقیس و سلیمان بسوی کاخ * پویان و من اندر عقب هر دو چو پرو)
 (شوی تونشید ز بر تخت و تو اورا * که پای همی مالی و گاهی سرزانو)
 (من نیز سرافکنده نشسته ز پس در * چون در پس درگاه ملک زاده امیرو)
 (شیانی از این جادویی و طیت در شعر * تا چند بیامدح ولی عهد ملک کو)

از کج کهر

(اوست که میدواندم خانه بخانه کوبکو * گاه ز ساغر دم دهد باده و گاه از سبو)
 (گاه ز بوسه مرا شفته کرده بر لبی * گاه ز طره مرادل شده کرده بر دومی)
 (شکر که دام و دانه ام این دو شدند و می نشد * دام جهان دون مرادانه من حطام او)
 (رسته ام از جهان اگر بسته شدم بطره * هم بلی بدستم و رسته شدم ز گفتگو)
 (بامن از تخت او داشت عنایتی دگر * ورنه مرا چو دیگران بسته بدی برنگ و بو)
 (جز برخواب بتان فتنه نمی کند مرا * فتنه من همیشه بود از لب و صورت نکو)
 (که گهی از بن هموروی نمود و غمزه * پرده بخویش بسته بود از لب و چشم و زلف و رو)
 (پرده اگر بر افکند پرده عقل بر دردد * پرده در می نمی کند خوب رخ است و نیکو)
 (خوی خوشش مرا چنین دارد خواش ار نه من * غلغله ها فکند می در همه جا زهای و هو)
 (کانکه جهانی از پیش گرد و او بود نهان * یا قدام منش نشان بی طلبی و جستجو)
 (هر که میرسد از منش میدهمش نشان بدو * لایسل و آله و رو هیچ محبو بغیر هو)
 (اوست هویتی که خلق از پی او همی دود * خلق چه باشد ای عجب هر چه بود بود هو)

از تنک شکر

(خرمن کل گر ندیدستی بین اندام او * فرخ ایام کسی کوهست در ایام او)
 (کهر بانی رنگ و لرزان شد اگر خود لعل بود * هر می کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او)
 (قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین * ترخ مشک افزود از زلفین مشکین قام او)
 (زلفه جاوید باشم تا بروز رستخیز * کربسوی من بوصل آیدشی پیغام او)
 (کامران آنکس که کام دل بگیرد از لبش * مرد نا کام آنکه زان لبانه بخشد کام او)

(آن دوستانش دو کوی از نقره خامست و من * بختام در طشتی از نقره های خام او)
 (ای شکفتی خون من برخاک میریزد چرا * آن خدنگ غمزه قتان خون آشام او)
 (کر نه هست از هر بی برتر چگونه کرده اند * به شناسان جهان بکسر بهیه نام او)
 (از اشار متفرقه)

(بالاش نمائند مکر بسرو * کمر سرو بر مه نهاد و پرو)
 (چون زاغ سیاه می است زلف او * در پنجه دوش بیجه نندو)
 (ککوئی سپه روس بد هواش * جان من بپیاره شهر مرو)
 (با آنکه چو شیر است عشق او * دل از پی او میدود چو غرو)
 (ردیف الها)

(از تنک شکر)

(آمد بمشک و ریحان اندر شکفته لاله * و از لب چو از می دل پر کرده یک پیاله)
 (رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم * بر کرد ماه تابان از مشک و عود هاله)
 (خورشید را خوریده زلفش پی غلامی * و آنکه بنشته بر کل از مشک یک پیاله)
 (بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز * خورشید آید بر سر نبد کلاله)
 (دل داشت بر رخ او زانعام او براتی * خفش گرفت و دادش از ابل حواله)
 (سد بوسه در بر اتم بنوشته بد لبش داد * اندر ازای هر بوس دو نیم برک لاله)
 (آن بر گها بدنندان بگرفته و زمزکان * بر لاله اش چکانم صد قطره های زاله)
 (زان لاله بر ندارد دست این لب از این پس * کورایس او قناد است انعام چند ساله)
 (جان خاله دلم بود و ان بوسه های او خال * دل برد و باز نکذاشت یک خال هر خاله)
 (دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ * آباکو چگونه است این غسل و این غساله)
 (شیانی این سخن بکند ارو جام بردار * کودل چلب کجا بوس سوزاست و آواله)

و هم از تنک و شکر است

(تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه * در دلبری نمائند است دیگر ترا بهانه)
 (بی دام و دانه چشمیت دل را بغیر میبرد * این خود بهانه بود کم نیست دام و دانه)
 (جابرانشان کردی و آنکه ز چشم و ابرو * هر تیر کان فکندی بنشت بر نشانه)
 (مار از زمانه کردار کردی بنم گرفتار * از تو بنالم ای یار با نام ازمانه)
 (این آتش دل من بی روی چون بهشت * چون شعلهای دوزخ هر دم زنده زبانه)

(آبی بر آتش من از وصل خود بر افشان * ورنه بسوزد این جان بی جرم در میانه)
 (مامطربان عشقم و ندر هوای رویت * صد نغمه می سرایم بی چنگ و بی چغانه)
 (سگر برده بر نگیری زانروی دلفریبت * صد برده ها بسازیم در زیر یک ترانه)
 (مامشقتان اگر چند غواص بحر عشقم * لیکن ندارد این بحر هم قعر و هم کرانه)
 (هر شب همی غمت را با خود برم همراه * چون مور کو بسختی دانه برد بالانه)
 (باد بحر بیامد مشکین و غنبر افشان * گوئی ز دستی ایجان زلفین خود بشانه)
 (زان می که دادیم دوش نه عقل مانده هوش * جای دهم که من نیز بیرون روم ز خانه)
 (در خانه دل من تا ماو من نشست است * کی شد زند در اینجا خرگاه شاهیه)
 (دی در ترانه گفتم ایامه بگو کرانی * گفتا که جبهه گترا هستم ولی ترانه)
 (زین گفته اش مراد است بس چنگ است نیست * مارا همیشه خواهد داشت اگر در خانه)
 (دانده که دردم از کیت در مان من هم از چیست * رازش هست و رمزی است این قندور از یانه)
 (شیانی اربشگیر مستانه می کشد آه * شاید که داده آسماء جامیش در شبانه)

از تنک شکر

(ندبانك چنگ دارد نه چغانه * اثر چون ناله های عاشقانه)
 (یکی سوزی است اندر جان عاشق * که تا گردون کشد هر دم زبانه)
 (کسی داند زبان عاشق را * که بابل شد او هم آشیانه)
 (چو موری شد تم از عشق و غم را * چو دانه میبرد هر دم بالانه)
 (ولی تادانه اندر من نیوسد * برون آرد گهی مورش ز خانه)
 (مرا با آب دیده ز آتش دل * بخانه در بخشید است دانه)
 (یکی خانه بر آب و آتش هست * دلم حیران نشسته در میانه)
 (پیک سو خرمی از دانه غم * پیک سوسیلی از دیده روانه)
 (نه هیچ آن خرم را میبرد آب * نه هیچ آن آب را باشد کرانه)
 (چنین آتش چنین خرم چنین آب * کسی هرگز ندید اندر زمانه)
 (برای کشتن مای پرروی * چه میجویی همی هر دم بهانه)
 (برافکن برده و آروی بنمای * بین تاجان بر افشانیم بانه)
 (نشانه کرده جانرا و هر دم * زغم تیری نشانی بر نشانه)
 (همی هر روز در بزم حریفان * جزاین مطرب نکوید در ترانه)

(که بنکر)

(که بنکر تاجه گوهرها بسیار * بمدح شاه شیانی شبانه)
 (شهنشه ناصرالدین کوبشیر * براند سر شیران زشانه)
 (از مقالات سه گانه)

(ماه رمضان رفت بزن چنگ و چغانه * عید رمضان آمدو برخاست بهانه)
 (چون روزه فراز آمد فرسود روانها * داروی روان خواه که او کست روانه)
 (هر طبع که او پیر شد از روزه بی روز * امروز جوان کین بی تلخ جوانه)
 (ایامه بی خانه رو و رطل گران خواه * کانه که جان کاست ز ما کرد کرانه)
 (بسیار کسانراستم روزه چنان سکود * کس هر دو کف پای گذر کرد ز چاه)
 (امروز چو یک قطره می سرخ بنوشد * چون کاشتری سرو برافزارد شانه)
 (رو باده بکف آرو از انلب دوسه کف تقل * قانع نکنی خویش یک دانه دو دانه)
 (زان باده که هرگز نتوان گفت چنان است * آبی که بشاش جسته خزانه)
 (آبند ولیکن نتوان گفت ز کنوع * آبی که دهان دارد و آبی که مشانه)
 (دانی که چرا روزه بناگاه سفر کرد * بگذاشت بجای خانه و آرایش خانه)
 (دی کوس خبر داد که فردا برسد عید * بگریخت سه روزه ازین بیم شبانه)
 (نه روزه که بگریزد اگر ستم زال است * چون بانك کند کوس خداوند زمانه)
 (سالار خراسان ملك الشرق که تیغش * جز دیده بدخواه نکرد است نشانه)

از اشعار متفرقه

(زن بلا فرزند قنده مال مار و جاه چاه * زین بلا و مار و چاه و فتدزی یزدان پناه)
 (نعمت دنیا سر اسرینج و درد و محنت است * گره مرد درد و رنج و محنت نعمت غواه)
 (نه شتر سود آورد نه گا و نه میش و نه بز * نه مزایع نه مزایع نه میاه)
 (باغ و آغ و آسیانکی است گردان بر سرت * حالت اینجا این و آنجا تاجه باشد حالت آه)
 (آه اگر فردا ازین گو و خرواسب و شتر * داد خواهد داد خواه کل ز کمر آب و کاه)
 (خود ندارم هیچ به زبید مرا زرا که هست * این همه رنج و غم از فرزند و ملک و مال و جاه)
 (هر که از ایزد جزایز بد طلبد او گمراست * مالز و جزا و طلب کردیم و گم کردیم راه)
 (هم بر آئیم اگر مارا پس از پنجاه و پنج * پنج روزی دست گیرد دست بک پادشاه)
 (نفس اول عقل نانی عشق خالص روح پاک * مرتضی داماد احمد بنده خاص آله)
 (از لالی مکنون)

(موی آشفته و ناشسته رخ از خواب بگاه * آمد آسماء کمر بسته و بشکسته کلاه)

(اترستی شب نشده نوز از سر او * وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه)
 (من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین * اوز من تیره که تا چند در او بسته نگاه)
 (چکنم ره بدگر جای ندارد نکم * مردم دیده در او دیدو بیفتاد از راه)
 (ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند * ای درینا که زدست او ونبودم آگاه)
 (یکی غزه دزدیده بدزدید دلم * اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله)
 (دلم آن ترک بدزدید و بدزدم زلبش * یک دوتا بوسه بتاوان دل خود ناکاه)
 (اودلو دیده بدزدید و بدزدیم همی * تابش و بوسه زر خسار و لب او من و ماه)
 (ای عجب ماه از نور همی دزد دو هست * هر زمان تابش او بیشتر اندر خراکاه)
 (پس بدیغنی خورشید در خشنده خود او ست * بخورد باز شو و بوسه ز خورشید خوا)
 (بوسه بر تابش خورشید تو از دبه برو * این کی خواست که دارد خرد و رای تبا)
 (شو و در گاه ملک بوس که خورشید فلک * خواهد آن بوسه و نتواند از حشمت شاه)
 (ناصر الدین ملک عالم عادل که خدای * هر زمانیش بیفزاید بر حشمت و جاه)
 (هله هر هفته میرای سر زلف دوتا * هله جان دل خلق مکن ایماء تبا)
 (زدو تائی چه زیان دیدی ای منت رهی * که همی گاهی هر هفته سر زلف دوتا)
 (کاهش چیزی کان باز فزون خواهد شد * کار پیوده است ایماء از این باش آگاه)
 (تو بگو تاهی آن زلف بتن رنج منه * به بهار اندر خود شب شود ایماء کوتاه)
 (ورگنه کرد و از آتروش همی بری سر * سوی سلطان جهان بنکر در عفو گناه)
 (خسرو غازی بن نصر محمد که خدای * همه آفاق دهداد اورا انشاء الله)

از اشعار متفرقه

(غافل از ثرب و نجف شده * همچو خر از پی علف شده)
 (هشته نورماه و پرتو مهر * عاشق هاله و کلف شده)
 (این طرف جای احد و علی است * تو چیرا یار آن طرف شده)
 (دل و جان صاف ساز و صوفی باش * چون منافق چه پیش صف شده)
 (کبودی صاف همچو مروارید * گر بدریای دین صدف شده)
 (تو چنان دان که گر بدولت و عز * مشتری وار در شرف شده)
 (گر علی نیست رهبرت بخدای * راه گم کرده تلف شده)

از لالی مکنون

(پیشین)

(پیشین تا که بشویند از آن زلف سیاه * آنکه یکماه نشست است بران گرد سپاه)
 (تودرین یکماه ایماء که بودی بشرف * کوئی از کرد نشستند آن زلف سیاه)
 (سر زلف تودونه گشتند زبیری کرد * پیشین تا که فرو شویند آن زلف دوتاه)
 (کله مشکنت آلوده بگرد است همی * زود پیشین و پنداز یک سوی کلاه)
 (ترسم از گرد تبه گرد زلف تو که هست * مشک و از گرد شود مشک سید زود تبا)
 (تو چرا کرد سر زلف بره نقشاندی * که بر از مشک کنی هر چه به چینی راه)
 (تو بشکر که اگر کرد فشاندی زدو زلف * خنق و بت کردی همه لشکر کاه)
 (هم بخور کاه اگر از زلف بیفشاندی کرد * طبل عطار همی ساختی اندر خراکاه)
 (هله دانستم بهر چه به نقشاندستی * بهر من داشتی این گردنکه چندین گاه)
 (این براه آورد ایماء بمن آوردی * وین زمان من شدم ایماء ازین راز آگاه)
 (تا من از زلف تو بفشاند و بر عطار کنم * خانه و کوی و در و برزن و آبشکاه)
 (ماه تابنده ترا خواهد تابنده شود * با چنین بنده نوازی که تو کردی ایماء)
 (همچنان که امروز این مهر که دیدم ز تو من * صد هزاران جان خواهد که کنم بر تو فداه)
 (تا مرا عمر دهد بار آله اندر دهر * بر گزینم دگری را بنومن لاوائه)
 (از دل و جاتم دیگر نرود هیچ بدر * تا بود جان و دلم مهر تو و مدحت شاه)
 (ناصر الدین ملک راد مظفر که گذشت * از کیو مرث و جرم و خسرو هوشک یحاه)
 (آنکه گر بر زبر همت او جای کنی * ماهر ابینی چون یوسف یعقوب یحاه)
 (نبی از ملک جهان داده خداوند بدو * وان دگر نیمه دهد اورا انشاء الله)

از لالی مکنون

(مارا سری و سریت با پیرو پیر زاده * کن سرو سربسی سر در پای او نهاده)
 (بر سر و ران سیر است او ز پرا که پای پاکش * بر سر نهاده دارند پیران پا کزاده)
 (گر صورتش زمینی است نمیش آسمانی است * صد جان جان جان است در زبر یک لباده)
 (انواع نعمت حق در حضرتش مهیا * ابواب نعمت حق از همتش گشاده)
 (پیران پیش بودند خضری نشسته بر جای * او خود سکنندری هست خضرانه ایستاده)
 (هر جا که او ستادی است شاگرد او ست در فقره * چون او کی نبید است استاده قناده)
 (در چرخ صدر سلطان بدرست بس فروزان * فرش بهر تابان تاب و فروغ داده)
 (در قرنها نه بینی چون او او بس خوبی * هر چند او بیسی است او در سیرت و نژاده)
 (نمیش پارسائی است نمیش پادشائی * چونین نسب نبود است در هیچ خانواده)

(شیانی اربادش مست است و پای کویان * شاید که دست لطفش بی جام داده باشد)
 (از مقالات صد گانه)

(چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجه * بسیج ره کن وز ایزد بخواه عذر گناه)
 (و گریه میانی چندانکه ماند آنکه چنو * نه در عرب بد میرو نه در عجم بد شاه)
 (ده و سه سال دگر رفت بایدت بی او * بین چگونه کنی سوی او بخرنکاه)
 (تو آن اوئی و او کرد نام حق تو اب * که تو توبه شوی پاک و در خور درگاه)
 (نخست توبه کن آنکه ز آزدست بدار * که از باز کشاند ترا زجاء بچاه)
 (بین که خسرو از آن کنجهای باد آورد * نبرد و برد به همراه رنج باد افرا)
 (تو نیز خسروی آخر ز خسروان کن * بگری بند و منه کنج و رنج خلق بخواه)
 (نه کنج سیم و زراست آن که کنج رنج و غمت * که هست همبر هر يك هزار ناله و آه)
 (ز نكاه کن که بهر جا که خبی و خیزی * همی نكاه کند زی تو ز آسمان الله)
 (سپس چگونه پسندی که حق به بند تو * ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه)
 (برهنه خالق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش * کر ستم مردم و تو خوان نهاده در خرگاه)
 (ترا آله بزرگی و مال و نعمت داد * بیدل و بخشش بایدت گفت شکر آله)
 (عنان نفس نکه دار و گرد حرص مگرد * که حرص کند بسی سر زتن بطمع کلاه)
 (و گر ز حرص نتانی عنایت باز کشید * یکی فریب ده این نفس را بد یکر راه)
 (بگوی کاین زرو این سیم را چرایی سود * همی بیاید بنهفت در نهفتن گاه)
 (و بابکیسه نهی تا که کیسه بر پرد * بده بدان که دهد بخیرا عوض پنجاه)
 (بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش * یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه)
 (با آشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش * نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیکاه)
 (ز خویش پیش فرستند عاقلان زرو سیم * که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرگاه)
 (هزار سال بمائی ولی ندانی تو * که مرگ کی ز در آید درون که بسم الله)
 (تو ساز راه بساز و بنده ز پیش فرست * که امشب از نروزی رفت بایدت فردا)
 (همه برای شدن را ز راه آمده ایم * همی رویم بدانسان که آمدیم از راه)
 (نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان * نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه)
 (معین ملک چه شد یا سهام دولت کو * نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه)
 (همی روند بدانسان که رفته اند از پیش * همه ملوک و بزرگان عصر خواه و نخواست)
 (بنای کون همه در تباهی است و فساد * پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه)

(نوشو مسید کن این جامه سیاه عمل * مسید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه)
 (یکی نصیحت بونصر گوش دار و بگوش * که فتح یابی از الله زبند فتح الله)
 (از نصایح منظومه)

(پنجه زد عمر بر سر پنجه * آه کاسد زمان رفتن آه)
 (همبرت کیست نفس بد فرجام * رفتن تا بکاست تادر شاه)
 (توشه راه چیست و زرو و مال * هدیه شاه چیست جرم و گناه)
 (با چنین توشه و چنین هدیه * ره دهند بدو معاذ الله)
 (و در بری ره بگو چگونه کنی * بسوی او همی ز شرم نگاه)

(از تنك شكر)

(ای که بر ماه سراز حسن بر افراخته * سرو بالای و بی مهر نراز فاخته)
 (آتشی بر دلم افروخته از غم عشق * که دل و جان و تن من همه بکداخته)
 (من بی صلح تو آراسته ام خانه دل * تو گراز خانه بی جنگ برون فاخته)
 (کس نماند که نه سرد در قدمت اندازد * زین کندی که تو بردوش بر افراخته)
 (هیچکس باتو سر جنگ ندارد تو چرا * از مزه نیرو زابروی کان ساخته)
 (من بمهر تودل از خلق بی درداخته ام * تودل از مهر ندانم ز چه پرداخته)
 (دل شیانی اگر مات تو کردید رواست * که تو باشد جهان نرد دغل باخته)
 (ناصر الدین ملک را که چون رایت او * آیت حسن بیوق بر افراخته)
 (از تنك شكر)

(خم زلفین آن مشکین کلاه * بشک اندر نهان کرد است لاله)
 (بشهد و شکر از باقوت و مرجان * رخس لبیز دارد يك پسهاله)
 (جیالش خوان نعمت است لیکن * نصیب ماندارد يك نواله)
 (بعمری گر از و يك بوسه خواهم * بمز کان میکند آنرا حواله)
 (شکفتی بین که با این خرد سالی * چو من بیری فریاد شست ساله)
 (جهان گشتم چو هرگز ندیدم * ز جیحون قالب رود د یاله)
 (کس اندر دل اثر هرگز نباشد * ز فریا دو فغان و آه و ناله)
 (همی خواهم نیرم تابه بتم * شب بر گرد ماهش بسته هاله)
 (نبشته خط او بر برک نیرین * بنکفر دو زلفش يك رساله)

(شبی در بزم شیانی زمستی * شکسته ساغرو افکنده لاله)
 (خوی اندر روی رنگینش تو گوئی * برون کل بر افتاد است ژاله)
 (گرفته سبب سیمینش بیک دست * بیوسم بیست بارش لامحاله)

از درج دور

(باروز کار چند بچنک و مکاره * کاین خود چراست گرسنه و انجو نخورد بره)
 (این خود چرا ندارد از خاک یک قفیز * و آن برفلک چراش رسید است کنگر)
 (این زن چرا بزور گرفت است شهرزور * و آن زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
 (یک نفس کارهای همه درهم و بریش * یک مرد نقشه اش همه بی غش و سره)
 (یک قوم شادمان بجلالت بصدور ملک * یک قوم خسته تن به نکال و مصادره)
 (و آن خود چرا بفخر و تکبر نهاده خوان * وین خود چرا بعجز خوردن انخفیه)
 (خوار است از چهر روی بر مردمان حکیم * عزت چرا گرفت بر شاه مسخره)
 (باروز کار خیره چه جنگی که جنگهاست * زین کار مردمان را باهم درین کوه)
 (هر کس بقدر دانش خود گفت نکته * یک نکته بشنو از من بس نغز و نادره)
 (در ملک خود خدای جهان هر چه خواست کرد * چون و چرا نشاید و جنگ و مناظره)

از کامرانیه

(آن مه دو هفته و چهارده ساله * بسته بکبرک از بنفشه کالاه)
 (از رخ کفنی من نهفته بغیر * وز لب کفنی شکر سرشته بالاه)
 (آمدو مارا پیاده کرد همی مست * ایعجبی نه سبوش بدنه پیاله)
 (از بس خوبی بکرد صفحه سیمش * در نسب او ملک نوشته رساله)
 (ماه پدرش است و آفتابش مادر * مشربش عمه است و زهره اش خاله)
 (حسنش دایه است و نکویش پرستار * نازش مشاطه و دلال دلاله)
 (بود براتی مرا بدان دولاب او * بستد و کرد آن بچشم خویش حواله)
 (چشمش جز عشوه نداد مرا هیچ * با همه فریاد و آه و زاری و ناله)
 (لابدم اینون برفت باید و نالید * از ستم او بمرغم نواله)
 (نایب سلطان وزیر جنگ که ماهی است * گردش از اقبال و بخت و دولت هاله)

از تنک شکر

(خلی زمشک بر ورق کل نوشته * باتور و ظلی است بهم در سرشته)

(یاهندوئی)

(یاهندوئی بجادوئی از هند آمد است * بر سر کشیده است لباس فرشته)
 (زان پشته پشته مشک که بر پشت دوش است * صدقه تمیید است بر پشت پشته)
 (هر مرده که یافته خفته زیر خاک * از خنده زنده کرده و از غمزه کشته)
 (از نیکوئی بحسب بهشتی رسیده * در دلبری زیوسف مصری گذشته)
 (افزوده ترخ لاله و ارزان شد است مشک * زان زلف مشکبار که بر لاله هشته)
 (زیر لب نبشته شکر خط بندگی * بر پشت او توهم خط امضا نبشته)

از اشعار متفرقه

(اگر بشهر کی یافت عز و نعمت و جاه * مرا بشهری برزد فلک همی خرگاه)
 (و گر کسی بسخن نزد شاه گشت عزیز * عزیز تر کسی از من نبند بحضور شاه)
 (و راز نژاد و هنر آدمی بزرگ شدی * بزرگتر کسی از من نبود در درگاه)
 (تو این سخنها باز بچه دان که هیچکی * نیافت چیزی جز آن که خواسته است آله)
 (هر آنچه بر تو نوشته است و قلمت از لی است * هر آینه بتو خواهد رسید خواه و نخواه)
 (تو شرط بندگی خویش و راه طاعت او * پیوی و هیچمنه پای خود برون از راه)
 (نخست کام هم از او پناه خواه مگر * که دیو نفس درین ره نازد و گمراه)
 (و را و نخواست که از وی پناه خواهی تو * بدان که خواسته روزت سیاه و حال تپاه)
 (یکی بخویشتن اربشگری بر آسانی * ز راه معنی و تنیدنی از ثواب و گناه)
 (تو نیستی بجز از سایه زپر تو نور * که سایه همه نور است و نیست زو آگاه)
 (کسی که گفت هم از سایه نور نیست جدا * درست گفت ولی کرد روز خویش سیاه)
 (من این نکویم و گویم که اصل جله بیکیت * اگر صد است و اگر بانصد است اگر پنجاه)
 (ز خاک خیزد و آخر بخاک باز شود * اگر چند و صبور اگر کل است و گبیه)
 (بدین حدیث کسی نکرود در این ایام * مگر که خواجه فضل وزیر شاهنشاه)

از تنک شکر

(لبهاش کلی است نوشکفته * شهدو شکر اندو نهفته)
 (اوسفته دری است لیک لبهاش * در جی است پراز درر نسفته)
 (گفتیم بسی حدیث عشقش * وین قصه کسی بدو نکفته)
 (تادر خور او شود شد این دل * زانده شده هر دو کون رفته)
 (کل خنده زنان بباغ گوئی * دشنامی از آن دولب شفته)

(در خواب شبی دوزان او دید و شیانی و شد چنین گفته)

از تنك شكر

(ایمانه بیانشین تا گویم آهسته * کاز شاه توام رنجور و ز میر توام خسته)
(گفتم دهنم و ان نیز کندشادم * این ساغر خالی بود و ان شیشه بشکسته)
(بر خیز و بیار آن چنگ و انکام بدوزن چنگ * و ان نغمه بکن آهنگ کاز عقل شوم رسته)
(عقل اینهمه بند آورد کوعشق که میکردم * از یک نظر اول و ارسه و بکسته)
(باری پس این آهنگ آهنگ دیگر پیش آر * جام از می و از لیهات نقل و شکر و پسته)
(این نغمه عشقاری وین زشتی بیداری * از من به نخواهد رفت بی شیشه مر بسته)
(کامیخته دست کسی آبی نبود دروی * عقل افکن و مرد انداز نشایسته و بایسته)
(آن شیشه چو شد خالی من بر شوم از حالی * کان حال نمی ماند همواره و پیوسته)
(پیوسته گران احوال میماند همی در من * شاهای بدم و ماهی بس در خور و شایسته)
(ما ان می نوشین که گاه بدست آریم * از دست مہی چون تواناده و بنشسته)
(هم در برم استاده پیمانہ بدست اندر * هم شسته میان جان عهدی بدلم بسته)
(سر بسته بتو گفتم ایشاخ بهی این راز * باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته)
(تو هیچ مگو با باد و رخشم در باغ * درهم شکنند هر سوه را شاخه نورسته)

از کامرانیه

(نه خط است آن بران عارض دمیده * رخس بر حسن خوبان خط کشیده)
(بهر جای دلی بود است و جانی * پهای زلف او از سر دویده)
(کسی چون موی او مشککی ندیده است * نه مانند لبش لعلی شنیده)
(زیار عشق و بار مشک زلفش * من و ابروی او بالا خیده)
(خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت * چنین ماهی پهلوی خوانیده)
(بافسون و فسانش کرده در خواب * پس آن لہای شهد آئین میکده)
(مگر یوسف بود کاز عشق رویش * زنان انکشتهای خود پریده)
(ز اینجائی نمی بینم درین شهر * که از عشقش نه پیراهن دریده)
(بدر هم نی کسان دارم که از جان * علاء الملك سلطان خریده)
(بدین خوبی نه سروی رسته از خاک * نه ماهی از بر کردون دمیده)
(تخت او دل زانصاری رپوداست * پس از شیانی هجران کشیده)
(نمیدانم درین شهر این خبر ها * بکوش ثابت سلطان رسیده)

(امیری کامکاری)

کامراتی که چون او دیده گردون ندیده
از تنك وشكر

(تندی مکن جوانا بایر شست ساله * آهسته تر فروریز آن باده در پیاله)
(این پیر بار سادل یکبوسه از تو میخواست * بتو گفتم جنت کردی چرا حواله)
(من پیر ساخوردم تو طفل خورد سالی * چندی کنی بسبیل چدم زنی بلاله)
(بلا و عارضه ترا گفتم که سرو و ماهر * مگر ماسرا کله بود یا سرور کلاه)
(توبرده بر گل از مشک سد شهر و چین و بخت * من بسند درخ از چشم صند جله و دیده)
از تنك وشكر

(تایم از جان و خواب از دیده * شب فرستاده بارو دزدیده)
(پاسبان بود هر دور ادل و بار * برده دل را و جان تفهیمیده)
(نک بفهمد که در کمدی هست * که دو جادوش بر قلابیده)
(قاری از مشک و نری از عنبر * کس کندی چنین جگانه)
(یار دزد ای دل از نغمت مگیر * صکان نه نری بر پیچیده)
(ور گرفتگی دگر نبید گشت * از چنین کار هوش رنجیده)
(خوی دزدی نمیکند از دزد * غیر نین چید آید از دیده)
(نه زیر پرست پشت شیانی * راست همچون کسان نخیده)
(کامچنه ابروی دوست گرد بدو * تیغ خسرو نکرد بشیده)
از تنك وشكر

(هر کس که بر لب او یکبار لب نهاده * پیوسته مست باشد نشیده نام باده)
(بر باره سعادت آخر سوار گردد * آنکس که در رکابش روزی رود پیاده)
(بس بندهای مشکل کاسان گشاید از هم * دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)
(ماهش بدل نشاند خورشید بر سر و چشم * هر بنده کبری بی پیش در ایستاده)
(نه حصور پادشاه گفت نه ماه آشنانش * حوری است مادر خسرو ماهی است حور زاده)
(کاش از در اندر آید در جستجوی او شوی * تا من کنم نهانش در زیر این لباده)
(تاب و توانم از تن رفته است آما گریز * ناید دگر بدستم آتلف تاب داده)
(از کاشمیر نژاد است و ز کاشمیر نرسته است * گوئی ز ماه کاشی است آن سرور نژاده)
(گر خواندم سک خویش شادم که تاب سازد * از گیسوان مشکین بر گردنم قلاده)

(ندزوبی نکوتر بر رست است از شاخ * ترشه شمی نکوتر بنشته بروساده)
(از تنک شکر)

(ای جای تو در میان دیده * وی دیده به از توئی ندیده)
(یک سرو چو قامت نرسته * یک کل چورخ تونشکفیده)
(هر تیر که غزه ات گشاده * هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بردن و جان نشسته تابر * وین بهایوی صبر مادیده)
(روی توکلی که باغبانش * در عنبر و مشک پروریده)
(وان چشم چو آهویی که زاغش * در زیر دو بال خوابیده)
(چون حسن تو دیده زما نه * نه دیده نه کوش اوشنیده)
(با عشق نهر که بست پیوند * پیوند ز عقل خود بریده)
(برخاک رخت دمد طبرخون * زین خون که مرا رود ز دیده)
(آخر بدر تو کرد منزل * شیانی در جهان دویده)

(از نصاب منظومه)

(زبانه ندارد بجز دام و دانه * الا تانیقی بدام زبانه)
(در آن دام و دانه ندانی من ایدون * بگویم ترا تا نماند بهانه)
(زروسم و کاخ و شبستان و بستان * بی و مطرب و جام و چنگ و چفانه)
(خرو استیو کاوو فرزند و خادم * زن و استرواسب و اسباب خانه)
(بدینها فرید ترا تادر افتی * چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگر دل نهستی برین دانه رستی * و گرد بدامش دری جاودانه)
(زبانه زنی ساخور داست و مکرش * بسا شویها کشته در هر کرانه)

(از اشعار متفرقه)

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیرو میخانه * زهر کیشی مرا ارانند کاین رند است و دیوانه)
(کنون باید مرا رفتن بکوی پیر خاموشان * ولی در حیرتم کانجا مرا راهی بودیانه)
(اگر راهم دهد آتجا برندی در سختش آرم * که تادر گوش من گوید بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزندان شو آشنا تیر او یابی * که هرگز سرنگوبد یا کسی دانای فرزانه)
(مگردیوانه جوتی که با او آشنا باشد * که هر کوهست فرزانه یقین از اوست بیگانه)
(همه فرزندان را خاندولانه است رندی جو * که چون دیوانکان هرگز ندارد خانه ولانه)

سپس هم را او شو تابدانی شب که خسب * که آن معشوق بنهانی همانجا باشد خانه
سپس با جان شیانی بکن پیوند تا * که آن دیوانه را هر شب بر خفته است جلانه
(از اشعار متفرقه)

دو تار افتاد و دیدم چو کردی زلف را شانه * نهان از چشم مردم مردم آن را سوی خانه
درون حقه سر بسته دارم هر دو را بنهانی * بطاربان فروشم مشک ناری به چانه
بهر پیمانه چندان ز رستم در بها هر شب * که کز آن ز رستم آرد آتش شفت کرد و بر نه
بخور منهای مشک از من خریدارند یکنارش * ولی خدوایان نیکوکاران امید هم به
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن از دستش * که آن کجاست و کج ز دست کی ز دست فرزانه
جهانی راهم آبادان توانم کرد اگر روزی * که من بکشی و زان رسته زدم و در نه
و گهرم آن بتانم از لب چندان شکر دزدم * که در تنک شکر خشم درین دزدی بشکرانه
تو ایماه از لب و زلفت بدینسان مایه داری * که هم دزد ز تو آیدان شود هم یار و یگانه
مرا مردم گدا دادند و من دارم چنین یاری * که از یک تار مویش بخورم تیر و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت * به شیانی از خواهی تو هم شورند و دیوانه
(از لالی مکنون است)

(چو کوس شاه بفرید دوش در درگاه * گریخت روز و افکند خیمه و خرگاه)
(مگر که کوس شد از توب شد فوی توبد * که خورد در روز بسی توپ و و نوک در راه)
(ولی بفروش کوس ملک چنان بگریخت * که باز بخت بر هر چه داشت در همراه)
(اگر چه سی روز ایندیر بماند و با همه کس * بختم بود و همی کرد روز خنق سپه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت * ز بیم کوس ملک روز کار و حال تپاه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود و رفیق * نه واعظان که بدندش همه ز خیل و سپاه)
(ز بیم کوس ملک کس نرفت از بی او * کنون نشسته و از سوز دل برآند آه)
(که حیل و قسد و بازار مکر کاوند * هم از دروغ تنن دیگری فکند بچه)
(چه چاره باید کردن برای خلق زدن * که کس نیاید ازین پس دگر بمجد شه)
(نه کس بمجد آید راه خواهد جست * نه کس بمجد سار چنگ خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت * که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میر خود ابلیس شرمار شدیم * به یک خروش که برداشت کوس شهیکاه)

(وگر بکاه خروشی دگر برارد کوس * برینه مارا دستار ماند و نه کلاه)
 (همه ز بیم بلرزیم و رخ نهان سازیم * بزیر چادر و معبر بخانه و بنگاه)
 (سه ماه سر زنها نخوانها برون ناریم * که تابشاید ماه محرم دل خواه)
 (دوباره تازه شود روزگار مکر و فسون * دروغ و حیات را برهمی فزاید جابه)
 (ایاملك تو بفرمای بکوس دارا برا * کسان تباه نمایند حال در آن ماه)
 (چنان بفروش آرند کوس را که ز بیم * یزدیان نتوانند کرد بگرد سپاه)
 (لغت است بر آل محراب آن بازی * مشورضا که نقرموده است ابن الله)
 (دروغ بستن بر راستان حضرت حق * از آن بزرگتری نیست نزد بنده گناه)
 (فتنایل رمضان نیز میتوان گفتن * چنانکه مکر و فسون را در آن نباشد راه)
 (کسان که طاعت حق از پی صواب کنند * بنا صواب سوی کسی نمی کنند نگاه)
 (چونام مسجد برخانه نهی غلط است * که اندر آنجا اطلس فروشی و دیبایه)
 (جواب بزدان فردا چگونه خواهد داد * کسی که خانه اش امروز کرده عشرت گاه)
 (نوبت شایسته زینگونه خانه ها بگریز * که از آسمان نگران است زی توشاهنشاه)
 (درازی سخن من ز درد دین باشد * و گرنه کرده ام از پند من زبان کوتاه)

ردیف البیاء

(از مسعود نامه)

(گرت بخضرت بزدان نهاد باید روی * بآب توبه سراپای خویش پاک بشوی)
 (بروی پاک و دل پاک و دست و خاطر پاک * بسوی پاکان آرند پاکبازان روی)
 (نوبت اگر تابدان جای پاک باید شد * تخت پاک شو آنکاه مرز راه بجوی)
 (رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت * که راه صعب و بی رهنمایت از هر سوی)
 (نبرد ره بکتابون بروم در کتاب * اگر نبودش استاد و ره نما هیشوی)
 (جهان سرا سر پند است و من سینه دمان * بیاغ رقم تابند کیرم از مشکوی)
 (بشاخ سرو یکی باز بود و از سرناز * بر مرکب تذرویش خفته بر مرزوی)
 (بجستجوی جهان چند و مرزبانی او * بخوام جز سر مرز و بجوی جز لب جوی)
 (زکنج رنج و زدولت همه دو آیدولت * نه گرد کنج گرای و نه سوی دولت پوی)
 (یکی نصیحت من گوش گیر و گوشه فقر * بگیر و باز هل این کبر و فخر و ایا هوای)
 (توست گیر جهان را که هر که سخت گرفت * بیش سختی باید کشیدن از هر روی)

(اکرت)

(اکرت کاسه گدین است و نان جوین چوین زبان * که مشک مشک شود چون فرور و دیکلوی)
 (بگرد اصل گرای و بگرد فرع مگرد * صفای حال طلب کن ز خط و خال مگوی)
 (بکنج فقر چو بونصر پادشاهی کن * مپاش کور ز زرت جام و زابکینه سبوی)
 (و گرت باید چو کان و گوی باخت بسز * ز هوشیاری چو گن و از قناعت گوی)
 (هم از بسایه پر همت باید خفت * شای ساید مشه جهنم بگوی چنوی)
 (عین دولت بکز چهر مینویش جهنم * چنان شد است که از ش لایق از مینوی)
 (ستوده سلطان مسعود کش سعادت و فر * همی جراتشود هیچ از پرو بهلوی)
 (یکی گوزن خرامان بود بوسکب او * بکاش قلع سرین است و از فقرش سر روی)
 (بشیر اگر بنمایند شیر رایت او * چنان گوزن کوزد کز شیر تر همی آهوی)

(از مسعود نامه)

(چو شادی لب بد بهره ام در جوانی * چه بهره است در پیری از شادمانی)
 (چو کام دل اندر جوانی فرایم * به پیری چه کار آید از کامرانی)
 (بکاه جوانی جهان کرد بر من * همه را سببهی خود را گمانی)
 (به پیری که نک تیر من چون گمان شد * چه سود از جوانیم که در است رانی)
 (چو شد ز غفرانی تن از صف پیری * چه شادی دهد باده از غفرانی)
 (به پیری همان به که زی توبه پوی * همی تنون داری و مینوایی)
 (من ارباده نوشم به پیری بنوشم * ز دست جوانان بیاد جوانی)
 (بیاد جوانی ز دست جوانان * بمنی شاید از تیر از دل برانی)
 (که من هیچ بهره ندیدم ز گیتی * جز از مستی و باده به سرمانی)
 (نه از اسب و میدان نه از کاخ و ایوان * نه از باغ و بوستان نه از زر کانی)
 (جز از می ندیدم که از دل رباید * غم این جهان و انده آن جهانی)
 (بهمیدون بر آنم که جزی نخواهم * تا سر آید مرا زندگانی)
 (بدین ملك فقر و فاقه که ایزد * مراد داده شامی و صا حبقرائی)
 (بنان جوین و لب مرز خود را * ز آرایش مر زبانی)
 (به پیش اندرون دفتر مدح خسرو * بدست اندرون باده خسروانی)
 (جهاندار مسعود کامد سعادت * بر کاه او از پی پاسبانی)

(امین ملل شد بعدل و امانت * عین دول شد به تیغ یسانی)
 (بنام بدو گرزده کاو پیکر * بیالبدو رایت ککاوایی)
 (نه هنگام کوشش بستی گراید * نه هنگام بخشش بسوی گزانی)
 (نه فرزند شاه است شیر است کازد * بشه داده است از پی پشتوانی)

از مسعودنامه

(ای نهفته در شب خورشید و ماه و مشتری * روی چون ماه ترا خورشید باشد مشتری)
 (لؤلؤ لاله نهاده در دل با قوت سرخ * غبر سار انمودی سایبان مشتری)
 (عود نرداری نهاده بر فراز نسوزن * مشک چین داری شکسته بر بند مشتری)
 (غالبه بر لاله داری لاله اندر غایبه * آهن اندر آینه سنبل بکبرک تری)
 (پیش بلایت باشد سرو اندر کاشمر * در خرامت خیره ماند دیده کبک دری)
 (سنبلستان است گویت زانلب سنبل نشان * عبرستان است کاخ تازاند و چشم عبهری)
 (لاله کردی اشک من زان چهرگان لاله گون * چنبری کردی مرابالا بزلف چنبری)
 (رستم دستن شوم زین بس اگر دستم دهد * نابدست آرم سر زلفت بدستان آوری)
 (چون نهان کردی همی گوئی نهانگشت آفتاب * چون پدید آئی همی گوئی پدید آمدبری)
 (گرابت دارد نیکین از لعل رمانی روانست * زلفت از مشک از چه دار حلقه انگشتی)
 (تاشکار دام زلفت شد دل من هر زمان * بشکری آن حلقه هایش تادل من بشکری)
 (شکر این دل را نکند پنا که اندر مدح شاه * شعرهای چون شکر گویند بالفاظ دری)
 (ظل سلطان و عین دولت و فرزند شاه * کز آلهش هست هر فری جز از پیغمبری)
 (شاه مسعود آنکه کوان از فرایوان او * با سعادت یار گشت و از نحوست شد بری)

از لالی مکنون

(بوی باغ و جو بیار آید همی * باد یار غمگسار آید همی)
 (با سرشتی چون بهشت اردی بهشت * سوی دشت و کوهسار آید همی)
 (دامن اردی بهشت از کف نهشت * کس بهشت آیدون بکار آید همی)
 (وان بهشتی لبان بنکر که زار * بر سر از گوهش تشار آید همی)
 (نغمه جوشد سرو و ساری بر سرش * نغمه ساز و نغمه سار آید همی)
 (ابر آزاری چو چشم بیند لان * گوئی از دریا کنار آید همی)
 (باد نوری چو زلف دلبران * گوئی از چین و تشار آید همی)

(بر عقیق و لعل سبزد روی و لب * هر که سوی لاله زار آید همی)
 (سنگها هر سو همی غلظن ز سبیل * سوی رود و رودبار آید همی)
 (همچو ناله عاشقان از مرغزار * ناله های مرغ زار آید همی)
 (زاهد صد ساله سوی لاله زار * داده جوی و ده خوار آید همی)
 (خنده برق و کمر سندهای ابر * بن زسور آن سوگوار آید همی)
 (گوش کلها را سپیده دم بسج * ناله بهر گوشه سوار آید همی)
 (رستخیزی خاست اندر کوه و دشت * کبر اسرین و زار آید همی)
 (تاشمار هر کلی کسیرد بهار * نقشهای پیشمار آید همی)
 (کل شمار خود بخوبی داد از آن * سرخ رو چون شهریار آید همی)
 (بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت * سوی بخشش بنده وار آید همی)

از لالی مکنون

مطربا ساز کن آن چنك خوش آهنگ همی * که فرو بردم نبرد دل ما چنك همی
 مگر از چنك تو از چنك غم این دل برهد * که بدو چنك در مکره چو خنك همی
 خیزد در چنك نه آن چنك و بدین حلقه در آئی * که بی کرده غم این حلقه بهنك همی
 ساقیا نیز زبده رنگی چرخم کلهاست * هم تو در جام و کن باد کفران همی
 بی و چنك مکر زاینده خاطر ما * بر دینر شمس هر چه بود زبک همی
 تو هم ایما هر خ غایبه مو ناز مکن * آب فروز آرویده شکری از تنك همی
 چون برخ آینه داری و تن از نقره خم * چکی خیره دل خویش از تنك همی
 زره از زلف و کان زابرو و تیراز مژگان * هر که دارد نکندی سببی چنك همی
 کاینهمه دارد و پیوسته بصلح است بما * آنکه شد بر سپه خسرو سرهنگ همی
 خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بهوش اندر بگذشته زهوشك همی

از اشعار متفرقه

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی * بیالوب بلم بر نه ایصم که بدانی
 بلب رسید مرا جان و باز گیر تو جانا * رها نمیکندت بلب برسانی
 اگر لبی بلم بر نهی چنان کنم ایبه * که آشکاره شود بر تو رازهای نهانی
 نه شاد شد دل از بوسه ات نه جان بجمالت * تو آفت دل و جان منی و در دل و جانی
 کس از لب تو بدشنام ترک بوسه نکوید * مکن بترک شکری کند تلخ زبانی
 تو زیر پرده و ما پرده کرده ایم غمت را * اگر ز پرده بر آئی چه پردها بدرانی

(هلاک سیم سیدی اگر جال نیوشی * بلای مشک سیاهی اگر کلاله فشانی)
 (بروز مرکه حاجت نه باکان و کندت * که با کند فرو هشته ترك سخت کانی)
 (اگر چه قامت سرو است و روی ماه تمامت * هلاک ماه تمامی بلای سرو روانی)
 (ندر و مور میان کشت و ماه غنچه دهان شد * تو سرو و مور میان و ماه غنچه دهانی)
 (اگر بهشت بدیع و روان لطیف نوایدون * بدیع تر ز بهشتی لطیف تر ز روانی)
 (هزار حسن فزونی ترا و عیب درین شد * که با شقان و قاپشه را ز پیش برانی)
 (نمیکند گله شیانی از جفای تو لیکن * تو شیر گله شکاری نیاید از توشبانی)
 (بدین صفت که تو عشاق میکشی و ضعیفان * درست شد که تو ایام جزبشاه نمائی)
 (بگو بشاه که پیری ضعیف گفت که شاهان * دریغ اگر تو نیاید بیاد عهد جوانی)
 (دریغ از آن که تو بودی عهد و ولایت * بخواب امن و من استاده پشت کرده کانی)
 (بدان امید که چون تخت ملک زان تو گردد * مرا بیاری و بردست خواجگی بنشانی)
 (مرا ز پیش تو راندند حاسدان و ندادت * بهیچ حال کس از بنده هیچ نام و نشانی)
 (کنون که آمده ام هم نکوئی ای ملک آخر * بخانه باز روی پایی تخت بمائی)
 (توشاه بر سر تخت ای ملک بمان که نماند * بیای تخت تو بنصرو میرود بکرانی)

از لالی مکنون

(باشکسته بهم از بنفشه طبری * هزار چین و شکن بر پرند شوشتری)
 (پری رخی و من از غفل از آن پری شده ام * که هر که روی پری دید شد ز غفل پری)
 (پری بزلف سیه کی دل سیه پیرد * دل سیه تو بدان زلفک سیه پری)
 (تو آفتاب سپهری ز جنگ چنک بدار * که آفتاب نگرد است جنگ و کیندوری)
 (متاز اسب که هرگز شناخت اسب قر * مبار گوی که هرگز نباخت گوی پری)
 (بقی ز بهر چه پوشی زره که زان سر زلف * زره نمایی و زره گستر و زره شکری)
 (به نیکوئی مدو سرو این دود در جهان سمرند * تو در نکوتری از هر دود در جهان سمری)
 (کله ندارد ماه و تو ماه با کلهی * مکر نه بنده سرو و تو سرو با کرمی)
 (که دیده ماه که بر لاله بر نهی سنبلی * که دید سرو که داند خرام کبک دری)
 (با آفتاب درخشنده کردمت مانند * چو آفتاب از پرا همیشه در سفری)
 (سفر بسی است و گریادت سپرد آن راه * ره آن به است که بر دیدگان من سپری)
 (تو سرو کاظمی از بی سفر مشتاب * سفر پسند نباشد ز سرو کاظمی)

(بهوش)

(بهوش باش که شه بر توشبانه نشود * چو روز غرض سیه پیش شاه برگزیدی)
 (سر سلاطین شاه زمانه نسر دین * که از سلاطین او را سزد بدهر سری)
 از لالی مکنون

گاه آن آمد نکار بشاکه جادو جانی کنی * دست عشق از پس به بندی زان پس دست کنی
 که بدو سنبلی شوی با جادوان بهاوزنی * که بدو تر کس روی با سحران یکسان کنی
 دسته دسته سنبلی تر بر سر سرین نهی * حننه حننه سوسن تر بار لالستان کنی
 گر چه کس از لاله بر لاله شادروان نکرد * تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
 و رز شب چو کان ندیدی و ز شب زنجیر تو * از شب زنجیر سازی هر شب چو کان کنی
 لؤلؤ عمان بزیر لاله نعمان بزی * لاله نعمان جیب لؤلؤ نعمان کنی
 گاه بر بندی لب لعل و گران سازی شکر * ده کنشای سر لعل و غیر از زان کنی
 گاه مر خورشید را از تیره شب آری بدید * ده اندر تیره شب خورشید را پنهان کنی
 که به بندی زلف از پس که پیوشی رخ زلف * خویشین را که هر یک گوی زلف کنی
 جادو شبهای ترا باطل نداند کرد کس * و زجهان را بر عیسی موسی غم کنی
 ماه را شمع زنی چون گیری اندر دست جام * سرو و اجیر برانی چون همی حلال کنی
 هم دان معنی که کل خند چو می بگریست ابر * بگری چون من بگری خویشین جدا کنی
 لؤلؤ غلطان ز لعل اندر همی سازی بدید * همی جریع همی بر لؤلؤ غلطان کنی
 من ز روی تو بروی کس نخواهم کرد چشم * و رهم چشم مرا چون چشم خود کنی
 من ز حیلتهای تو نیک آگم در کار من * حیلتی بدید که نازین پس به بکر من کنی
 دل همی خواهی ز من بگرفت و من ندم ترا * زان که دادم چون گرفتی دل هوای جان کنی
 این هوای از سربند زیرا که نکذارم ترا * بی سبب جای شای شاهرا و بران کنی
 شاه عادل ناصر الدین آنکه فروروی او * چون به بینی باد بهرام و اتوشروان کنی
 از جواهر مخزون

(بامن دل خویشتن دوتا کردی * و ز خویشتم بشا جدا کردی)
 (بیکانه بدم ز درد و غم يك چند * با درد و غم تو آشا کردی)
 (آن راز که سالها نهفتم من * يك روز بشا تو بر ملا کردی)
 (چون بال و پر بهم فروبستی * آنگاه دلم ز کف رها کردی)
 (بر من ستم و جفای بی پایان * کردی صفا ولی خطا کردی)

(من مهر وقت را سزا بدم * تو کین و جفا بناسزا کردی)
 (اندیشه نمیکنی که باخسرو * گویم که بجا کرش چها کردی)
 (ایماه چکوئی ار پیرسد شاه * باینده ماچنین چرا کردی)
 (این شعر بدان طریق گفتم من * کفتی که وفا کنم جفا کردی)

از لالی مکنون

(هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی * بتوانش خریدار بفروشد بجانی)
 (وین است نشان لب شیرینش که یابد * از بوسه او مرده صدساله روانی)
 (پس هر که بودای لبش جان بفروشد * هرگز نتوان گفت که کرد است زبانی)
 (من پشت کان کردم در عشق و ندیدم * هرگز چو خنجر ابروی او هیچ گانی)
 (و آنان که به پیری برسیدند ندیدند * چون اوزبکی آدم زبنده جوانی)
 (از نقطه دهان کرد است آنکه که می گفت * هرگز نتوان کرد بزرگ نقطه دهانی)
 (و زموی میان ساخته آن کیست که گوید * هرگز نتوان ساخت زیگموی میانی)
 (من زو نتوانم که کنم صبر و عجب نیست * کاز جان که تواند که کند صبر زمانی)
 (یکروز در وصل تما بر نکشاید * هر روز به بندد سر مارا بزبانی)
 (نه درد غمش را بجز از وصل دوائی است * نه وعده و ضلش را پیداست کرانی)
 (امروز اگر داد دل از وی نستانم * فردا برم این قصد بردادستانی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه ندید است * چون او گه آورد کی شیر زبانی)

از لالی مکنون

(گسارم غم دل بیدار یاری * که چون او ندید است کس غمکاری)
 (اگر مار مشکین ندیدی بین کو * بدیدم همی بر کل از مشک ماری)
 (بدنجان و لب خیزو اورا صفت کن * اگر گوهری دیده در عفتاری)
 (بوسه همی بار بردارد از دل * چو پند که در دل از و هست باری)
 (فراوان شمار است با هر کس اورا * مرانیت جز بوسه با او شماری)
 (و گر چند کارش فزون است لیکن * بجز بوسه با او مرانیت کاری)
 (مرا عشق افزون شهد از بوسه او * فزونتر شود گریه بنیم کناری)
 (کناری آرزو دارم از یار و دامن * که این آرزو را بنیم کناری)
 (ولیکن کند بخت یاری بدیم * اگر یاری بنیم از بختیاری)
 (سر تاجداران ملک ناصر الدین * که دین یاد دارد چو تاجداری)

(از لالی)

از لالی مکنون

(مرا بهار توو ماه میکسار تویی * سزای بوسه و شایسته کنسار تویی)
 (بهای قند از آن کاسته شد از لب تو * که ترک قند لب و ماه قندهار تویی)
 (بدان شبان بر آشوب بر نهاده بروز * سزد که گویم آشوب روزگار تویی)
 (اگر بهار ندیدی شکفته بر سر سرو * شکفته بر سر سروای صحرای بهار تویی)
 (شکار آهو گر کس کند بدین خندک * بدین مژگان آهوی جان شکار تویی)
 (سزد که مهرت در جان نگاری که مرا * نگار جان و بجان اندرون نگار تویی)
 (شکفت نیست که تا استوار داری عهد * از آن سبب که بدل کوه استوار تویی)
 (شراب عشق تو گر من همی کشم همه روز * پس از چه معنی پیوسته در خسار تویی)
 (درین حصار که عشق تو پاسبان من است * ز غم گرفته مرا تنگ در حصار تویی)
 (غم جهات را هر روز من بجان بخرم * از آنکه دامن یک روز غمکسار تویی)
 (مرا از نزد خودای یار چند داری دور * مگر که حاجب درگاه شهریار تویی)

از لالی مکنون

(بر برخی که شد از شرم او پیرده دری * درون پرده و عشقش برون پرده دری)
 (بری رخ است و بری سیکرو پری دیدار * و زین سبب شود از چشم ماندهن چو پری)
 (اگر بروی پری کس بری شود از عقل * چرا پری شود از روی او ز عقل پری)
 (خیال عارض او در سواد دیده من * همی دمد هم شب چون ستاره مهری)
 (بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام * بماء ماندو دارد خرام کیک دری)
 (من آن خرام که دیدم از او براهگذار * سزد که خالده او بعد جهان بخوری)
 (همان رهی که سیکبار پای او سپرد * هزار بار سزا باشد اربسر سپری)
 (ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او * اگر در آید سرو سبی بجلوه گری)
 (چو او نماید رخ جشنها نماید جان * چو او سپارد دره عقلها شود سپری)
 (ز کبر هیچ نکاهد مگر بدانکه می * که نام خاک در شاه پیش او پری)
 (سر ملوک جهان شاه ناصر الدین کوست * که بر ملوک جهانش سزد بدر سپری)

از لالی مکنون

(بگریه همی بز ابر بهاری * بر اضراق لال و صحن صغاری)
 (نکه کن که هر چند اوی بگریه * بخندد همی لاله کوه صغاری)
 (هم از گریه او دهان کرده خندان * همان غنچه گین شاخ صغاری)

(زبانی ابر عدا همی آب ریزد * نه بندد بر اشتر شتریان عساری)
 (مرا شادی آرد همی کریمه او * و گر گریها انده و سو کواری)
 (چه نیکو بود جام شاهی بکف در * وزان روی ریزان در شاهواری)
 (چو باران و باد اندر آفتاب * در آینه شادی شاد خواری)
 (چو شد دست نخچیر در کو هساران * چو مستن همی شو سوی میگاری)
 (چو نیکو تر است از می اندر بهاران * بیسار از توانی که از وی به آری)
 (می خواه کرد رنگ و بویش بیبی * عقیق یمانی و عود قساری)
 (اگر بوی او بشنود آهو از وی * کریمان شود ضیف مرغزاری)
 (هم از وی برد رنگ لعل بدخشی * هم از وی برد بوی مشک تناری)
 (توانی شب تیره از تابش او * شکنج سر زلف خویان شماری)
 (چنین می زدست بنی خورد باید * نهان رویش اندر دوزخ نزاری)
 (بسان یکی شهر یاری که بزدان * بشمشیر داده بسو شهر یاری)
 (ملک نسرالدین که ختم است بر وی * خداوندی و شاهی و کامکاری)

از لالی مکنون

(بر مشک شد از باد همدشت و همه کوی * روانه بدست آرو برون آبی زمشکوی)
 (بکسری تلخ و به رنگ بوی سوی رخ * چون کبک بکسار در آمد بشکابوی)
 (شو کرد لب بار و لب جام همی گردد * کار سبزه چو گر آب بار است لب جوی)
 (مندر بسوی رخ برود دوست همی خوان * ز مرغ همچو اند بر شاخ زهر سوی)
 (برخیز که برخاست پیاله یکی پای * بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
 (نشسته رخ از خواب قدح گیر بدین فصل * ورشت همی باید رخ هم بقدر شوی)
 (امروز که رنگین شود از لاله همی باد * شو کوش که رنگین کنی از باده همی روی)
 (آهو چو برقص آمد در دشت بدست آو * ماهی که بدست آرد دلها بدو آهو)
 (در کاخ زماروی خود ایامه میوشان * کار خاک همی روی نماید گل خود دروی)
 (هنگام گل است از تو زماروی پیوشی * ماهیچ بگل گشت نیاریم شد از کوی)
 (و رهچ بنو روز تو در باغ نیایی * تاباز نمایی رخ و تاباز کنی موی)
 (بی روی تو که دهد لاله مدرنگ * بی موی تو که بوی دهد دست شوی)
 (برخیزو سوی رخ برون ای که بیتو * از خانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کائن که نظر بر لب و روی تو کشوند * ای مرز نشسته دگری لب مرزوی)
 (ای دل بی مرز و مرو و مرز و بشادی * روی مدخود بین و شای شاد خود گوی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * بشیر کند آنچه کند چو گن با گوی)
 (از لالی مکنون)

(شمس تو و یا که شمس ایوانی * ایامه با کلام و گریبانی)
 (گردل کشی بکش که دلارایی * و رجان بری بر کعبه از جانی)
 (خورشید دیده که دم از کوه * توخو بروی خوبتر آبی)
 (ایدر ترا نظیر نمیدانم * ما که پروریده رضوانی)
 (آهو نخست روز سرایی بود * چشم تو بد و کشت بیانی)
 (و کنون همی ز شرم دود هر سوی * ز چشمکش دیده به نتوانی)
 (شیانی از هوات همی جوید * او را همی بخیره چه رنجانی)
 (وصل تو زان همی طلبد هر روز * کو در دهنده است و تو درمانی)
 (این خیرگی و نازمکن چندی * گیر که بنده در سطلانی)

از لالی مکنون

(رنگ رخسارش ترست گل بهار آرد همی * چشم خونخوارش نخورد دهمل خور آرد همی)
 (من ندیدم تر کس فتن جز آن بر فتنه چشم * کر سر بیکان بگردن حصار آرد همی)
 (آهو ی دشتی همانا دیده روزی دیده اش * کاین چنین از دیده مردم فرار آرد همی)
 (گر عجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل * این عجیب ترین که کل سبل بر آرد همی)
 (نادیده باد اگر زلفش نمیکرد قرار * ز چهره معنی بر سر آتش قرار آرد همی)
 (من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار * و آن همی زی من دوزخ لب مشکبار آرد همی)
 (من بر او خوانم همی یکسر شادی شهر بار * و آن همی زی من بیم شهر بار آرد همی)
 (ناصر الدین آنکه دست قدرت حق هر زمان * بر سر و تاج او نصرت تبار آرد همی)

از لالی مکنون

(ای باد سحر هیچ توانی به نیایی * پیغم من خسته بدانما رسایی)
 (گوئی که یکی رفتن زن جانش همی گفت * کی جان زن رفت به کجای رسایی)
 (چون دل تم زار و توان شد چاکه من * دور از تو به بین زاری و نالی و نوانی)
 (ای پیر و جوان را غم عشق تو بدل بار * من به شدم در غم عشقت بمجوانی)

(هر چند گران شد دلم از بار غم تو * هرگز نکند هیچ بهشقی تو صکرانی)
 (در وصل چو بودی همه آرایش جانم * در هجر سزا داشتد اگر آفت جانی)
 (و در لالهستان گشت رخ من همه از اشک * شاید که تو همواره برخ لاله ستانی)
 (و در زانکه تن من همه از مویه چو مو گشت * شادم که تو پیوسته بتن موی میانی)
 (و در زانکه دل من چو یکی نقطه شود خرد * خرسند شوم زانکه بت نقطه دهائی)
 (لیکن زغم مشک فشان زلف تو ز چند * این چشم ندانم که کند اشک فشانی)
 (من اشک روان دارم و ترسم که تو زین آب * بیرون نشوی گرسوی شد باره برانی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه در آفاق * ختم است برو خسروی و ملک ستانی)
 (از لالی مکنون)

(چنبری زلفش بگل بر مشکبار آید همی * عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی)
 (روز کارش گرفت از من کنون بنگر که او * در شکنج مونهان از روزگار آید همی)
 (سرور مانند اگر سرو از جن بود بکاخ * ماهرا مانند اگر مه در کنار آید همی)
 (من بهشقی اندر نو کونی رستم عصر که او * با کند زلف چون اسفند یار آید همی)
 (سوسن است آن خط که من هرگز نکردم زوغی * زانکه که مر مرا سوسن بکار آید همی)
 (سوسن است آنکود دهد رده زبان خود مرا * چون مرا آگاه ثنای شهر یار آید همی)
 (ناصر الدین آنکه خورشید است اگر در کاه بزم * شیرا ماند چو سوی کارزار آید همی)
 (از لالی مکنون)

(زلف داری حلقه حلقه بافته بر مشتری * مشک داری توده توده ریخته بر مشتری)
 (مشتری روی و هر کوی مشتری شد مرا * مشتری کردد بجان و دل مرا و مشتری)
 (گردان تو نبرد است از دل من کوچکی * و رتن من از دهان تو ندارد لاغری)
 (این چرا پیدا نکرد در هر چه زو جوی نشان * و آن چرا ناپدید شد هر چه زی او بگری)
 (چنبری زلف مناجور تو با من آن کند * کان بکس هرگز نکرد چو رخ چنبری)
 (من همی از دیده بارم دانه یا قوت سرخ * تو همی از زلف سازی حلقه انگشتی)
 (جان ستانی از من و گردی چو جان از من جدا * دل ربانی از من و گردی چو دل از من بری)
 (هیچ گونه راست ناید کار ما و تو بهم * من گریزان از ستم تو شهره در استمکری)
 (دلبری ماهی نکری لبتی باید مرا * کا زمین ما و او هرگز نخیزد داوری)
 (هر ز کف دل برده باشد هم ز کف دل باخته * هر بهشقی مشتری هم عاشق او را مشتری)

(عنبرین)

(عنبرین سازد تم زانرا شک عنبر فشان * عنبری سازد بره زان چشمان عنبری)
 (جایزه بخشد مرا ز آنلب چو بر خوانم برو * مدحت شهنشاه و بالغان دری)
 (ناصر الدین خسرو صاحبقران کز فرود داد * که ترا اشرا بشاهان است نغز و مهری)
 (از لالی مکنون)

(آمد بهار و یافت جهان باز خرمی * زین پس دلی نیایی آشفته و غمی)
 (یا قوت سرخ لاله پرا کند بر جبین * دینی سبزه سبزه بگشود در زمی)
 (کاهست اگر چغانه بگیری چنک و رود * و آنکه چغانه خواعی و گرد چن جی)
 (چون مرغ نغمه سازد و باد آورد عیر * بی ساز و باده دل نکندش آدمی)
 (امروز همدی نبود خوبتر ز جام * کوشامکه کند بنو ز صبح همدی)
 (آب ز بپس سرخ بدست آرو خوش بنوش * گر سناغ تو کرد ز آب عب کی)
 (و در هوش و مردمیت بکار است باده نوش * گر باده هوش بخیزد و ز باده مردی)
 (زان باده که گر بچکانی بشور مزار * باید بساعت ندر خوبی و خرمی)
 (و در بر کلوخ نرم از و قطره چکد * دردم شود چو آهن و خرا بتحکمی)
 (او را بخوشکواری و خوبی ز آب * چشید دده است برات مسلی)
 (ای جایگاه جم بنو خرم بنوش خوش * این یادگار چه که تو امروز چون جی)
 (از لالی مکنون)

(ماه من مشک سیه شاید بر سیم همی * دل من سازد از اندیشه بدو نیم همی)
 (پشت ابدان خیده شود راست چو دال * تاسیه جعدش بر لاله کند جیم همی)
 (جیم از مشک همی دارد و وین نیست عجب * عجب آنست کس از لعل بودیم همی)
 (آن ستاره است رخ او که پی دیدن او * نه صطرباب بکار است نه تقویم همی)
 (دل همی باید و جان تاش به بینی روزی * چه بری رنجی ز روی سیم همی)
 (زلفش از بسکه همی لوزد گویی مثل * چون غلامی است کس از شاه بودیم همی)
 (ناصر الدین که ملوک همه عالم بدرش * سر نهادند بخاک از پی تعظیم همی)
 (نیز از لالی مکنون است)

(یکی سرور اماند از دلبری * اگر سرو یار آورد مشتری)
 (همان تابش ماه دار درخش * اگر ماهرا پروراند بری)
 (پیر نرم چون برینان طراز * بلب لعل چون لاله بر کطری)

(رمنده همبند آهوی تر * چندده بگردار کبک دری)
 (چواندام من چشم او نتوان * چو ابروی او پشت من چنبری)
 (خیم جمدش ار چند شد شمار * شبانه زعکس رخس بشمیری)
 (ز خوبی یکی لشکر آراسته است * از برایش خوانم بت لشکری)
 (بروید بچشم اندرت آفتاب * اگر زرف زی چهر او بشکری)
 (ابی زخم پیکان شود چنانچه * برت گر بر چشم او بگذری)
 (بدین روی ماهش شکفتی مدار * اگر شاه گردد و را مشتری)
 (سر خسروان ناصرالدین که داد * خداوند بر خسروانش سری)

از لای مکنون

(همین فرارسید و گریست ابر بهمنی * خیزای نکار و ساز کن آنرطل ده منی)
 (زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل * یکباره بر کند اثر مائی و منی)
 (گرا بخت باید می خور که در جهان * ناخور ده می ند بد کسی روی ایمنی)
 (اکنون که رغوان و ستن نیست در چن * و آغاز کرده چرخ فلک با زریمنی)
 (آن آب ارغوانی با جام کن هلا * کز روی دوستان سمن و ارغوان چنی)
 (بگذار زهد و طاعت و سروستان زن * کز شاخ سرو فاخته بکذاشت مؤذنی)
 (چون شیشه بلور شد آب اندر آبگیر * وقت اگر که مهر سر شیشه بشکنی)
 (آگنده شد پیرف همه کوه و کوهسار * گاه است اگر که باده بساغر بیا کنی)
 (واکنون که ابر در فکند هر سوتی سزاست * گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی)
 (وقت اگر نشینی وزان آب همچو گل * کلهای رنگ و رنگ همی بر پرا کنی)
 (از شامگاه تا به صبح گاه می کشی * وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی)
 (می گرچه تلخ باشد و ناخوش بکش که هست * بر یاد شهر یار کوارنده و هستی)
 (شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کور است ملک بهمن و زور تهمتنی)

از لای مکنون

(تا خوابگاه زلف خود از خد کند همی * دل را بتف عشق مغلط کند همی)
 (تا صد هزار عقده در افتد بکار دل * پیوسته زلف خویش مقصد کند همی)
 (تا جمد او چو افی بچند شد بروی * خط را بچشم ماچوز مرد کند همی)
 (گویی که وصف کردن خواهد ز چشم او * آنکو صفات عقل مجرد کند همی)

(ماند)

(ماند به ماه و ماه که دید است کودهان * بر قنداب و درمنشد صکد همی)
 (هرچان صنم بیازی از ابروان کند * غساری بحد تیغ مهند کند همی)
 (نشکفت از آن دو گونه سیمین کراو بمد * سیم مرا بگونه عجب کند همی)
 (ماشقی بطمع آنکه مکر کیدش بر * از پای تابیر همه تن بد کند همی)
 (چون نیست حسن او را حد و نهایی * کوتازی نهایت و بعد کند همی)
 (هرچان کند شاه کند باعدو برزم * بادوستان بزنم بجد کند همی)
 (بونصر ناصرالدین کاکار عدل او * دین را بفر خویش مجرد کند همی)

از لای مکنون

(کان است از بر چشمش نه ابروی * کند است از بردوش نه کیوی)
 (نه مژگان است کیشی پر خندک است * که تیرش بگذرد از آهن و روی)
 (بین آنخدا مال مشکیش که گویی * میان باغ جنت خفته هندوی)
 (جهان یکسر بشک آگنده گردد * اگر بپرا کند کیسو بشکوی)
 (وگر بگردد بخرامد بمیدان * جهان بر گردد از بک هباهوی)
 (ببلاغ آبدشی گریوی زلفش * بر آرد بغین از بچ شنبوی)
 (نماید اندر جهان یکن که آغوش * همی دیدونه دل برداشت از شوی)
 (تو نیز اربای داری عشق او را * برودست از همه ده فرو شوی)
 (بشیانی هم از من گوی کای پیر * چه سرگردانی اندر هر چون گوی)
 (اگر خواهند شد راهمی خواه * و گر جوینده شد راهمی جوی)
 (جبال دین و دولت ناصرالدین * که نصرت سوی او دارد همی روی)

از لای مکنون

(برفرشته است فخر هر بشری * که زنی زاید این چنین پسری)
 (بخدای ار چو روی اوز فلک * آفتابی بشتافت باقری)
 (این چنین فرو حسن و زیبای * نیست اندر فرشته یا بشری)
 (گر بشمشیر میزند ابروش * منش از جان همی کم پسری)
 (اوست منظور من زهر دو جهان * و او ندارد بسوی من نظری)
 (آم از سر گذشت و هیچ نکرد * بسر من بمکرم کذری)

(کاشکی غیر ازین سر و جام * در ره دوست بود جان و سری)
 (خاک پایش بجان و سر بخرم * کردندم بدست سیم وزری)
 (کاروان کمرز مصر و هند آید * چون لب اونیا وردشگری)
 (آهن و روی را بهل دل اوست * اگر از سنک هست سخت تری)
 (گر کسی از قیام قامت او * بدهد باز شرح مختصری)
 (بی قیامت قیام خواهد کرد * تا قیامت قیامت دگری)
 (بر همه دلبران گزید اورا * نیست بونصر مردی بصری)
 (همچنین کز شهان نام آور * بهتر از شد نجست ناموری)
 (ناصرالدین که فرو سیرت او * فخر دارد بهر نکو سیری)

از لالی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همجوی * لب یار و لب جام و لب جوی)
 (ورت این هر سه لب در دست نابد * برودست از همه عالم فروشوی)
 (چه کردی کرد کاخ مرزبانان * چو گرد دلاله سرخ و سبز مرزوی)
 (بهستان بوی و مرغان بین که هستند * بیای سرو بنها در تنکا پوی)
 (چو مشکین بوی شبنم از بخت * کسی نشیند اندر کاخ و مشکوی)
 (دیدم سبزه کرد لاله گوی * چو گرد خد خوبان خط دلجوی)
 (خوش آمد که دست یزدون خست است * بی کلینی بهر کلروی)
 (بخت اندر سر زلف چو چوکان * ز خدانی بدست اندر ش چون گوی)
 (ساین و ارشاه آمد سوی باغ * به پیشش ریدکان بویان چو پوی)
 (خرامان و روین دوش بردوش * سنده و طربان پهلویه بهاوی)
 (ولیکن بهتر از مطرب سراید * همی ساری بهر سروی زهر سوی)
 (که در عالم فصیحی نیست امروز * چو شیانی سخن سنج و سخنکوی)
 (بمدح شاه ایران ناصرالدین * که دین را رنگ داد و ملک را بوی)

از لالی مکنون

(نه راه بری بنم و نه راهنمایی * نه جا برهی دارم و نه راه بجائی)
 (فکرم همه این باشد و ذکرم همه این است * کای کعبه مقصود من آخر بجائی)
 (درد دکر این است که بسیار طیبان * هستند و ندانند برین درد دوائی)

(شیخان)

(شیخان عبا پوش فزونند ولیکن * افسوس که خود نیست یکی از عدلی)
 (قانون و شفا هست و مقالات ارسطو * لیکن نبود هیچ درین جمله شغلی)
 (ماو در میخانه و آوای دف و نی * تا بگو که دران گوشه بیایه نوائی)
 (شیانی ازین ناله و فریاد شبانه * فردا شود افسانه هر شاه و کدائی)
 (وین جامه او کمر پیر شاه بخوانند * شاید که رسد غایت هجرش از غنائی)
 (شاه ملکان آنکه چنوملک ندید است * شاه و ملک شادان کمروائی)

از لالی مکنون

(درآمد از درم آنما هروی مشکین موی * چو کار خند چمن کرد خانه و مشکوی)
 (چنان لطیف که از لب برون نداده کلام * لطیفش بدستش ز راه آگویی)
 (مرا کمان که پیاداش آه نمیشی * بر من آمد جوری هیچ از مینوی)
 (بقدر زیبا گفتی درخت طوبی بود * اگر بطوبی بر بسته دشته شوی)
 (برش چادر و در زیر چادرش بدو دست * یکی بزرگ سرای یکی سربوی)
 (تو گفتی از می خلد آن سپهر است که داد * مرا نخورد همی زور و فوت و نیروی)
 (بشهد و شکر گفتی رسیدم بود بطوبی * ز مشک و عطر گشتی گشته است بوی)
 (چو باد در دل و جان جای کرد گفت مرا * بشکر این مروی خیز و مرجع بکوی)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصرالدین * که دین و ملک ندیدند هیچ شایه چنوی)

از لالی مکنون

(بستانکارا عید من و بهار منی * بزم مشک و لب من بهار منی)
 (بیغ لاله و شاخ سمن چیده کار مرا * که شخ بر سمن و مع لاله زار منی)
 (نه قندهار بکار آیدم نه ترک و نه قند * که ترک قند و ماء و قندهار منی)
 (چو جویبار شد از آب دبه دامن من * که دبه دیر که نوسر و جویبار منی)
 (مرا تار و بدخشان بکار نیست که تو * بلب عقیق و عمو و قند تار منی)
 (بر من آید اندم چو دوری از بر من * زمین کناره کند غم چو در کنار منی)
 (و کمر غم همه عالم نهند بر دل من * چه غم خورم که تو پیوسته غمکار منی)
 (چنین سیاه و پریشان و باز گون شب و روز * بجمد و زلف همانا که روزگار منی)
 (رسید لان زمانه من اختیار توام * ز دلبران زمانه تو اختیار منی)
 (بکوش و گردنت آن گوهر فراوان چیست * مگر تو مردمک چشم اشکار منی)

(بدین غرور و تکبر که بگذری بر من * گمان بری که مگر یک شهر یار منی)
 از اشعار متفرقه

(کوئی مرا چرائی افسرده و غمی * رخ خود حرام کرده همی عیش و خرمی)
 (در گوشه نشست و از مردمان تقور * نه طالب فزونی و نه رنجید از کمی)
 (با آنکه شاعری نفروشی بخلاق شعر * با آنکه رستی نکنی هیچ رستی)
 (فضلت فزون و هیچ نه طالب فضول * علمت زیاده هیچ نخواهی معلی)
 (گویم ز روی علم جوایی فقیر وار * بشنوا کز تو نیز فقیری و عالمی)
 (زان همدم و حوش بیابان شدم که نیست * زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
 (وز شهرها کریم ازیرا که پیش ازین * بگریختند نیز بزرگان هاشمی)
 (هم تو گریز چون من از ایشان که عاقبت * بکشندت ارچه خود پسر پاک مریمی)
 (اینان نه مردمند که درصد هزار مرد * یک مردنی که داند آداب مردمی)
 (وری کان بری که ز اولاد آمدند * کورسم آدمیت و کور وضع آدمی)
 (مردم بسورتند و بمعنی خرنو گو * زان است کاز سروی و لکشدن نیازی)
 (با آنکه برز فضله و سواس و بفهمند * خود را فهند فضل به بوالفضل بلغمی)
 (وین طرفه بین که آنکه ز کرباس کتراست * دعوی اطلی کند و سبزی بیروی)
 (وان را بجای تو کافی دوات گمان بری * جز کاف و عین و میم نداند ز کفمی)
 (رخسار دین گرفته ز تدبیر او شکن * بالای ملک یافته از رای او خنی)
 (در علم و عقل ست و سبکتر ز پرگاه * لیکن بجهل و حرص چو کوهی بمحکمی)
 (با اینهمه نظام که شه بر نهاده نیست * کاری بروز کار بدین نامنظمی)
 (ای ملک جهان چه شود کر بکرد ملک * خوش خوش همی خرامی و خوش خوش همی چی)
 (تابگری چگونه زبیداد اهل جور * جانهای خلق خسته و دلهاشده غمی)
 (حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی * ابقا همی ندارد بر عام و فاطمی)
 (فارت کند رعیت و ملک ترا و هست * باخوی ازدهائی و بایش کز دمی)
 (تو حاکم جهاتی و باید ادات کرد * در کار مردمان جهان شرط حاکی)
 (چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد * توداد مردمان بده ایحاکم زی)

از اشعار متفرقه

(دو چیز است سرمایه کامرانی * یکی جان شاد و یکی زر کانی)

(که)

(که گر پیرا باشد اندیشه نیکو * چه غم دارد از رفت روز جوانی)
 (دگر آنکه زر دارد و شادی دل * بخوشی گذارد همی زندگانی)
 (گرا ز رفراوان و جان نیست خرم * برویسته باشد در شادمانی)
 (و باز آنکه شاد است و زرنیست در کف * نیارد کسشودن در کامرانی)
 (مر این هر دو باید یک جای بعم * زر کانی و شادی این جهاتی)
 (بکوشش نباید بدست این دو نعمت * مگر کاین دو بخشی بود آسمانی)
 (که بی زر چون زعفران کس نتاند * بدست آورد باده ارغوانی)
 (هم از ارغوان روی خوبان بزرگ * شود ارغوانی رخ زعفرانی)
 (هم ارجانت شادان نباشد نباشد * ببهار توشان بارچانی)
 (گرت این دو نعمت بدست است منتهین * بیش و غرب کوش تمیشتوانی)
 (بدست آریاری که تاباودارد * بهر کس پیری و همداستانی)
 (دهد باده و از پس باده بوسه * سبک روح و دربار های کرانی)
 (زند غمزه اش تیرها بر نشانه * چو بخت بود وصل او شر کانی)
 (نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر * نه بهد بر او کسودن پاسبانی)
 (جز از توندارد بدل در هوای * نه در آشکارا نه اندر نهانی)
 (گر این گونه جوئی نکاری پری رو * چو نجش سزد کریم بر نشانی)
 (که من جستم ایند فراوان ندیدم * لاجزای می نبودش نشانی)
 (دریغ آن گرانمایه لعلی که سایه * سبک مایه مردی بلب رایکائی)
 (تقو بر توای چرخ کز تودراقتد * بدست گدایان کلاه کیانی)
 (بر پیچهر کان خفته در زیر دیوان * خسان یافته فرما حبقرائی)
 (زحل سیرتان را نکه کن که در بر * گرفتند هر یک سهیلی یسانی)
 (رمة آهوانند این ماهروین * چنان در چراگاه این دهر قانی)
 (الا ای که تو یاسبانی برایشان * چراشان سوی دام و ددی کشانی)
 (بشیبانی این گله آهوان را * بهل کر تراست رای شبانی)

از اشعار متفرقه

(بخواران آن سر زلف بخاری * که مشک نر کند کارش بخواری)

(لب و زلفش بهم اندر قرارند * بقند مصری و عود قسری)

(چهره‌ی است آن که دست ایزد اورا * به آراید ز کله‌های بهاری)
 (به يك تار سر زلفین خود بست * دل صد ترك فرخار و تناری)
 (شعر گاهان بنید آه و دو چشمش * گریزان شد ز سرم اندر صحرای)
 (نیت ایزد کند چون صبح نوروز * گر اورا نزد شیانی بیاری)
 (و گرناری و کام از وی نکیرد * مبادت هیچ هرگز کامکاری)

از نصاب منظومه

(یکی بند گویم ترا پهلوی * سزد گر تو این بند من بشنوی)
 (نکوئی گزینی که در روزگار * نماید ز مردم به از نیکی)
 (نگیری دم حرص و دنبال آرز * قناعت گزینی و خوش بفتوی)
 (زبان و پی خویش داری نکاه * زهر زه در آتی و هر زه روی)
 (نه سود است در مدحت خسروان * نه خیر است در بادیه خسروی)
 (مخفهای پیران و پیغمبران * شوند به از قبل و جادوی)
 (پی مرد حق رو که پیشینان * به پیشی رسیدند ازین پیروی)
 (ترا گفته اندت یکی جوی باش * چه بگذاری این عمر اندر دوی)
 (ز بزدان و اهریمن ابدون سخن * نکوید مگر امت مانوی)
 (موحد نه بیند یکی جز خدای * اگر تازی است آن و گر پهلوی)
 (مهاباد این گفت واحد همین * چه پیچی تو در آن سه عیسوی)
 (جز این و اب و روح اندر سخن * چکوید چو تنك اندر آبد روی)
 (توان سکو که پیغمبر تازیان * همان گفت و داد اینجهان را نوی)

از نصاب

این مسندی که خواجه براو گشته مکی * فضل بن سهل دیده و یحیی بر مکی
 گو خواجه بنکرده که از ایشان چه باز ماند * زان حشمت و قدرت و فراتابی
 تا او همان کند که بگویند می سزد * گر بایکی از آن دو کند خواجه هم تکی
 از اشعار متفرقه

چنین سر که توفی سرو قد و مشکین موی * مگر که حور ترا پروریده در مشکوی
 و گر ز دوده آدم زنی ترا زاد است * یقین که مریم بود است و جبرئیلش شوی
 و رین نباشد خورشید جفت گشته بماه * و زان دو زاده چنین ماهروی غایب بوی

(زنی)

(زنی که چون تو پسر زاده حور بان همگان * بچنان کیزی اوی کنند در مینوی)
 (و گر غلامی او خواست بر شیبانی * برای هر سنی لازم است يك هندوی)
 از اشعار متفرقه

(بسان لاله اردی بهشتی * دلم در آتش و در خون سرشتی)
 (همیدون آذر افروزی بچشم * چو رهبانان دین زرد هشتی)
 (چه کردم تا بدست هجرت ایماه * بساط شادی من در نوشتی)
 (که در گویم کنون از آب دیده * همی نتوان گذشتن جز بکشتی)
 (همی هر کس ز کویت آید ایماه * دلم با او همی گوید برشتی)
 (بهشت آدم بهشت از کف توانکوی * اگر آدم بدی از کف نهشتی)
 (تودی در باغ بر آزادی سرو * خطی بر گل زعبیر بر نوشتی)
 (بیا ایدون بیاغ امروز و بنکر * صاف اندر صف علامن بهشتی)
 (ز آب کوثر جای بماده * از برای تو بت حورا سرشتی)
 (بشیبانی بنری باش کرده * بی سختی کشید است و درشتی)

از نصاب منظومه

(ای شیفته بر علوم یونانی * خرسند بنمی از مسدانی)
 (یونان چکنی و حکمتش کاجا * بونی نبود ز علم ربانی)
 (جز حکمت احدی بخوان کر هست * با تو ز فرو فروغ یزدانی)
 (فرق است بسی ز قول افلاطون * آیت حق و در مر فردنی)
 (کانا که الهیان آتقوند * بودند اسیر نفس حیوانی)

از نصاب منظومه

(تا چند ترا از کشاند بنگاوی * بشنن و یکی باز براندیش زهر روی)
 (این است جهان کان توبه بجهان شمر دیش * و در با صد دیگر شری اینش بود خوی)
 (پس پیهمه بر خویش مندرج کشاکش * نه کنج بکار آید و نه مرز و نه مرزوی)
 (بنکر بامیران جهانجوی جهان گیر * زان سوی کیو مرث همی آی بدین سوی)
 (نه تخت بجم ماندونه بایسل به نمرود * نه جام بکفخرو نه برز به برزوی)
 (چون رفت همی باید از اندر بدگر جای * می چند کنی اینهمه می خانه و مشکوی)
 (وین هندسه و فلسفه و حکمت یونانی * می از راه نیست برضوان و تینوی)

(یکقطره گراز حکمت بشری بشناسی * هرگز نکنی ذکر فلاطون و ارسطوی)
 (سوی احدت را همنایست جز احد * گروا روی راه ازو خواه و ازو جوی)
 از نصاب منظومه

(چکنی قصر و تخت و باغ و سرای * چون از انجاری بدیگر جای)
 (آنچه فردا ترا بکار آید * آن کن امروز اگر بقتلی و رای)
 (کار دیوانگان مکن که ترا * میزند عقل طغنه و دروای)
 (بقناعت کرای کانبجایست * فرق در پر زاغ و فرهای)
 (چه طلبی چین و حنمت فنفور * چکنی هند و فرو دولت رای)
 (این همه پیش دست بویچی * نیست کردد بیک فشردن پای)
 (کاروان رفت و خفتگانی چند * غافل از این طریق پرغم ولای)
 (راه باریک و رهزنان در پیش * کنده کود الهای مرد ربای)
 (گرت ازین راه می گذر باید * پیش و پس رایکی بین و پهای)
 (که درین ره بسی غلط کردند * که نبیشان دلیل و راهنمای)
 (رهناجوی و رهناهی تو کیست * جز علی و آل او بهر دوسرای)
 (تو علی جوی باش و آل طلب * که از ایشان همی رسی بخدای)
 (همچو بونصر کوبفر علی * عرش راتش زد بناخن پای)

وله ایضا :-

(عمر بفلک گذاشتم و گذشتم * بهره کنون نیست جز دریع و فسوسی)
 (طوس نشاوری که دانی بود است * ازمن و تو پیش شاه پوری و طوسی)

از نصاب منظومه

(نیاید جهان ای پسر جاودانی * برو گرد کن توشه آنجهائی)
 (که گریه کنی چون من جهانرا * جهانترش بینی ز برق یمائی)
 (نه شادان شو از نیک و نه غم خور از بد * که بر جانم اند غم و شادمانی)
 (جهان است بازار هرگونه نعمت * تو دروی خرامان بازار گانی)
 (بهش کز متاعی که فردات باید * بری بهره نه دینه بهرمانی)
 (اگر در جوانی نهی زاد فردا * ازان به که در پیری و ناتوانی)
 (بیویکی باد کن بهر عمرت * ز تخت سلیمان و تاج کیانی)

(وزان)

(وزان شهریاران که روی زمین را * سپردند بدولت آسمانی)
 (بکاشد فریدون فرخ که ایزد * بسوداند شاهی و مساجد قرانی)
 (بکار رفت کسری و نوشین رویش * همن عمل و نصف نوشیروانی)
 (بکار رفت دستان و زابستش * همن شاه محمود زابستانی)
 (بکار رفت فردوسی انکو جهانرا * چو فردوس کردی بند و مانی)
 (بدین وزن ازو چند بیت موافق * بخوانم که ندر شکستی یمانی)
 (بسی ریخ بردم بسی گفته خواندم * ز گفتار نازی و زبانه سوانی)
 (بچندین هزارهشت و دو سال ماندم * که توشه برم ز آشکار و نهانی)
 (بجز حسرت و جزوبال کنشاهان * نبرم گشودن از جوی نشانی)
 (پیاد جویانی کنون مویه آرم * بدین بیت بو طهر خسروانی)
 (جوانی من از کودکی یاد دارم * درینا جوانی درین جوانی)
 - ولایت -

(دلم سیر شد از چنین زندگانی * خوشم آمد و آسایش جودانی)
 (خرد مند کو باخران شدم آخور * بچون کوبخر میده را توتی)
 (چو سبک پاسبان چند بودن بهر در * که روزی مگر سخونی سنی)
 (پی شیر مردانت باید گرفتن * مرو چون سبک زنی پاسبانی)
 (سنا درنشائی و نعمت بخدمت * درین مرد و بیس فرس چندی)
 (پیاده شو از باره حرص کاخر * چو خر زنده در جانی یمانی)
 (بنان جویین و لب مرز خوکن * که یک جو نیزد خود این مرزبانی)
 - ولایت -

(گرسپه سالار شاهی و رامین دولتی * بانکو نساری یعنی بهر درانی)
 (اولش دود و در آخرت خوران از این و آن * گردد دولت تا کردی گراناری عنی)
 (رو قناعت پیش کن زیرا که نفس شوم تو * صد علل زاید چو در دستش نهادی آلتی)
 (عزت دنیا بطلب گرنیاید ذلت * زانکه هر عزت که بینی دارد از پی ذلتی)
 (خوی نیکوی و کم آزاری طلب کاند * این دو کار است آنکه مدوح است در هر ملت)

از اشعار متفرقه

(بدین خوبی و چالاکی که بودی * که دل از دست شیانی ربودی)

(بسی غمهاش بود از گردش دهر * غم عشقی بر آن غمها فزودی)
 (بشارتها بمر جاودانش * بچشم از آن اشارتها نمودی)
 (ولی در حسرت آن چشمه نوش * بروش از چشم جوها برگشودی)
 (گراز خوبی پیافد جامه عشق * تواند دستگاهش تار و پودی)
 (دلم تقصیده و چشم پر آب است * که از رخ آتشی از زلف دودی)
 (چو آهو میریدی از همه خلق * میان جان شیانی غشودی)
 (سپس جایت از این بهتر نباشد * و زاین پشت هم از این به نبودی)
 (مگر گاهی که اندر تخت زرین * بایها پای شاهنشاه سودی)
 (وزانت هم ستایم من که چشم * شاهنشاه جهان را برستودی)

از اشعار تفرقه

(هر که بی نیکوان زندگانی * نبردنش به نیکوئی نامی)
 (اگر چه است او بدبو مانند است * که کشد بوی نیکو چامی)
 (عاقبتی پیشه کن که عشق بود * که رساند تورا بهر کامی)
 (من که فنی نکوتر از فن عشق * نشنیدم بهیچ ایامی)
 (اگر چه ز آواز شقار نیست * طمع و حشمت و سراجامی)
 (راستی غیر عشق خود که کند * بخت هرجا که یابد او خامی)

از نصاب منظومه

(ریح دل خیزد ز دایمی * ابلهی جسوی تار آسائی)
 (شتری را که بسته به قفس * نرهد تعقل نکشائی)
 (عقل هم چون عقل نیست هلا * بهدش از پی تن آسائی)
 (اکثر اهل جنة را البته * دان و باش آنچنان که میبائی)
 (چکشی ذکر عقل پیش کسی * بگوید که ژاژ میخائی)
 (ابلهانند سروران و ترا * ابلهی به کنون که دانائی)
 (و بزه ایدون که هر که دارد عقل * میکشد کار او بر سوئی)
 (تو چنان دان که عقل زب تو شد * که گذارد ترا بر میبائی)
 (با چنین ابله کجا ماند * بزو عقل را توانائی)
 (ابلهی جوی و ابلهی * میکن تا زبستی رسی بوالائی)

(وزان)

(ورنه ترسم که چون خری برابر * زیر بار خود بفروسانی)
 از نصاب منظومه

(روی دل جز سوی خدا نکنی * نکشی مردم و زنا نکنی)
 (بدو مادر گرامی خویش * رنج از تندی صدا نکنی)
 (نکشایی زبان خود بدروغ * مال خود ضایع از دست نکنی)
 (روی خود را با مرونی خدای * جز سوی شرع مستقی نکنی)
 (کاری از هم بفر باید کرد * جز بفراوان مرافعی نکنی)
 (هر که را مر حبا نکفت علی * نوب و نیز مر حبا نکنی)
 (و آنچه بر خود روانیداری * بر دیگر مردمان روان نکنی)
 (ورت تفسیر آتی بید * غیر تفسیر هن ای نکنی)
 (و عی ربه نخوانی هیچ * قصد از دل و در نکنی)
 (هر فزولی که آن نه بیت است * بر دانی که در خلا نکنی)
 (با کد این عطا کنی لیکن * در عطا خویش را کد نکنی)
 (تا توان کرد کارهای حساب * روی و نیش خلسا نکنی)

از نصاب

چه غم جای خوری چونکه نمائی بر جای * من آن هست که نه غم بخورید نه سری
 چون از اینجا بد کرجات همیاید رفت * اگر چه زن نوبشاد همه می بر جای
 آنچه زین جای بهمراه توان بود بجوی * کان نه غم است و نه مشکوه و نه فبی
 چیست آن اینکه در اینجا نجوئی بجز او * وین حکایت دهری مرد است خدای
 از خدا خواه که زو هیچ نخواهی بجز او * که گراو تو بود فارغی از هر دو سری
 گر ترا بود پس از شصت و سه که عمر گذشت * از پی خانه بری هیچ نمی رندی روی
 خانه تو اگر امروز نه فردا جایی است * دو کار اندر بندازی و کوی در پشای
 با چنین خانه دگر خانه چرا میجوی * که بدین زمین جست و همین داشت نیای
 در احوال خود گوید

(ابلهی بین که با سپیدی موی * نفس گوید که خانه بخرو کوی)
 (که مرا کوی و خانه بایستی * بودم آنها همه به ازینوی)
 (هم بهامون و هم بکساران * همه باغش و کنگر و ماروی)

(دست تقدیر بجهله را تا که ز زر و زر گرو سویا سوی)
 (چرخ این جله دیدو داد نداد * داد ازین چرخ کایش باشدخوی)
 (لیک من داد های خویش همه * در کتبه نوشتند ام تو بجوی)
 (تابدانی که دست دست خداست * و اب تقدیر او رود در جوی)
 (وین سخن تا بخیر خواهد ماند * هر که خواند و شنید گفتا کوی)
 (که چرا کرد با چنین پری * روزگار این ستیزه و نیروی)
 (تف بر آنها که اینچنین کردند * تا بجای است خانه و مشکوی)
 (یاد کاری است شعر شیانی * کز کل پسند رنگ دارد و بوی)

از زبده الآثار در صفت شهر ناصری

(ای آنکه عزم کرده بشهر ختن روی * آنجاییکه به بینی و سوی پکن دوی)
 (در چین بهر طرف کذری تا مگر ترا * آید بدست صورت ارتک مانوی)
 (و آنکه بشهر ژاپن و پس بکذری ز بحر * امریک بنکری و بلندن همی روی)
 (باریس را آنکه کنی و روم و زان سپس * تازی سوی مداین و ایوان کسروی)
 (شهر جدید ناصری اینجا بنزدست * دیوانگی بود که توجای دگر روی)
 (زی تختگاه خسرو صاحبقران پیوی * بنکر بدین بزرگ بناهای خسروی)
 (جشید آن نکرد و فریبون نامدار * چون بنکری بگفته من بنده بکروی)
 (زین شهر و باغی نو آیین که کرده شاه * داد است روزگار کهن راهمی نوی)
 (در سبقت فسر هاش بیی شده ها پدید * هر یک ز شمس چرخ برافزوده در ضوی)
 (بر بخت نهاد و بیک روش آن سروها بیی * صف در صف ایستاده چو در چاهاروی)
 (کلهای آتشین بر شاخها چنانک * هر بوته نموده همی نور موسوی)
 (مرغان چو مقربان همه یکسر دعا کنند * بر خسرو زمانه بکلبانک پهلوی)

در وصف کامرانیه

(ای قصه هاشمیه زارتک مانوی * وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی)
 (شو کامرانیه نکرو باغ و کاخ او * تا قصه های پیش نخواهی که بشنوی)
 (کاخی که بر سپهر فروزده بشرو زیب * باغی که از بهشت گذشته به نیکوی)
 (هر چه ز خسرو آنکه کرده است روزگار * در کاخ او نهاده بر آئین خسروی)
 (حاتی که چون درویشی آنجا اختیار * تازنده نخواهی از آنجا برو نشوی)

(چون)

(چون شوشهای سیم بالا چنده آب * یکس و بیست نه چو در شمر خوش روی)
 (وان آبشارها چوره که کشان چرخ * خیره کنند دینه باندن از سوی)
 (جز نقشه های طرفه نه بینی و چیز نفی * هر جادرا و خرامی و هر جادرا و روی)
 (ای پای پس کشیده ز بس دیده روزگار * زبید که سوی او تماشایا بس روی)
 (تا بنکری بنای بدیعی که میدهد * هر روزش اینجهان کهن خوبی و نوی)
 (از فر طاعت ملکی آفتاب روی * مافر کعبه دی و حجت زوی)
 (فرزند شاه و نایب ملک و وزیر جنک * کش عرش از خست و خوی ترا زوی)

از اشعار متفرقه

(نه بکاشم ماند بر جاخانه و کاشانه * نه بری اندر کنار تابانم خانه)
 (من ز مار و مور گوی کمترم ز برا بدهر * مار و مور و سوراخی و موران (نه))
 (شرح حال خود بدو پیوسته میگویم ولی * نبد سرگوش او جرقه و افسانه)
 (که بر آرد از دلم دود و که از جام دمار * این چنین جرمن که در درباری حمانه)
 (گاه زلفی پیشم آرد گاه خالی تا مگر * هر زمانه بسته دارد دل باده و دانه)
 (دوش میکنم من از عشقش همی دیوانه وار * تا کوی حال حسود و غالی درانه)
 (در میان جان من نمی زرویش ز فروخت * نسیمی و جوی و سحر و جادوی برانه)
 (نک همو باشند شیانی گرش بینی همی * در درون کعبه یار در بخانه)
 (تا کنون چنانها میدادم از عشق بتان * نک ز عشق صاحب جمش دهد چنانه)
 (عشق او را خواهد اندر جان من کردن نهان * زانکه باید کنج را بهفت در و برانه)

از اشعار متفرقه

(سالم از شصت نه دروی بهفتاد همی * چکنم خیره زبیداد جهان داد همی)
 (بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد * گو به پیری ندهد نیز مراداد همی)
 (دلم آروز که باید بکند شاد نکرد * چه دوم تا کند امروز مکرشاد همی)
 (وز بی بندگی شاه چه بویم که کند * بندگار را که پیری آزاد همی)
 (شصت سال است که شاگرد جهانم نه شکفت * اگر امروز مرا بجای استاد همی)
 (گرتو کوهی که نیسانی بر جله مرگ * هیچو گاهی که نیاید پیر باد همی)
 (بند اگر باید بگرفت از کار جهان * قصه خسرو و شیرین اس و فرهاد همی)
 (و روزین بیشتر حکمت و بند آرزوی است * بدان کرد و دنیا نداد همی)

(آن بکری همه شب ناله و این بر منصور * کز چنان داد بدو و این همه بیداد همی)
 (سبزو تسلیم من ایزد بنزاید که من * طاوسان بنم امروز کم از خاد همی)
 (چه غم از خانه ام اینجا همه ویران کردند * کازد آنجا دهم خانه آباد همی)
 (لب فرو بندم از ناله و فریاد که کس * نکند گوش سوی ناله و فریاد همی)
 (صاحب جمع مگر شرح پریشانی من * باز گوید بر تخت ملک راد همی)
 (تشیی که تخاص آن مدح خواجه کافی دربار است)

(آنکه بودند عزیزان پیرش خوار همی * سر بر آورد است از برک کفش خار همی)
 (یانه آن سوده مشک است که بر برک من * باد آورد است از بیت و تا تار همی)
 (یانه عکس است که بر روز قنار است ز شب * یا حبش تاخته بر غارت فرخار همی)
 (بوسه از زان کند امروز که در آینه دید * مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
 (یاد را فزاید بر نرخ و کند ناز فزون * که بشبوی بر آراسته کلزار همی)
 (بهمه حال اگر خط و کمر این نادره هاست * که در امسال نکوتر شده از بار همی)
 (بوسه هابار بفتادی از از روی بخاک * بسکه بود آن رخ اوصافی و هموار همی)
 (و اندر امسال گر آنجا بهی سبزه بوس * همه چسبند بر از روی چو سمار همی)
 (من بر آنم که دگر سال که بفروشد بوس * بیشتر سیم دهد مرد خیرینار همی)
 (باری امسال به از ماش خریداری نیست * گر شود شکری از تنک فرختار همی)
 (به بهاسیم و زر آریم و به از سیم و زرش * مدحت خواجه آزاده دربار همی)
 (خطاب بخواجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه)

(ترحامیان دولت و دینم حیاتی * تزا عیان کشور و ملکم رعایتی)
 (تزا این همان که جله زاعیان حضرتند * دیدم تقدی و رسیدم عنایتی)
 (جز آنکه آدم بدر شاه داد خواه * در خود گمان ندارم جرم و جنایتی)
 (با آن همه کفات که دیدم بصدور ملک * یک تن بکار بنده نبودش کفایتی)
 (ای خواجه وزیر در شاه گوش دار * کار کار خویش باتو بگویم حکایتی)
 (از من بروز کار کسی شکر شهر یار * بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)
 (نه شکرم از مکاره کیتی نکاه داشت * نه آن شکایتیم بر هاند از کفایتی)
 (صدایت از کتاب نوشتم بفضل عدل * تفراشت هیچ آیت از فضل رایتی)
 (و اکنون از انهمد بتیرو کرده ام مگر * گیرد حیت تو مرا در حیاتی)

(شاخ پیان میکند یاد از تنک کسروی * باغ بید میدهد نقش و نگار مانوی)
 (فاختکان بازها از سر فخر و نازها * قصد کنند و رازها از سخن پناوی)
 (مرغ مهر سیده دم راست چو شاعر عجم * باد کند زجم جم چو لوبیک روی)
 (لاله چو شب چراغها شب همه شب پیانها * در نظر کز غمت شمع شد است از تنوی)
 (ای صنم بهشت رو باغ شد است مشکو * آهو میدود در او شبها کز نوهر دوی)
 (چون تو پیان بنگری دیو خرامد و پری * از چید مرغی و ز چید تو خود غیری)
 (باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی * فضل و کرم کنی همی از لب لعل عیسی)
 (شکر و شهد ماتونی عیسی مهملاتونی * مریم عهد ماتونی بس کن زمین و تونی)
 (دست بدست میزنی نیست بهشت میزنی * راه بهشت میری مگر بس است و جدوی)
 (باتور قیب در سرا من ز برون در چرا * کز تو امید به مرا مصلحت از زوی)
 (دوری و شسته پلوم چند بیت میدوم * کز تو منی و من توام برده بر فک از دوی)
 (ای تو زهر بهی بهی بر همه دلبران شوی * و ز همه نیکو نای ختم بهیوست نیکوی)
 (از مسوومند)

(باد سوی باغ پیغام بهار آرد همی * باغ ازین پیغام خوش خوش کنی بهار آرد همی)
 (لاله اندک اندک اندر کوه می سوزد بخور * از نرنگ نرنگ از در باغ آرد همی)
 (کوهساران آسمان گشته است و اندر چشم ما * که کسانها هزار زمان ز آتش آرد همی)
 (همچو ماه و مشتری از یاسمین و نسترن * کوکب رخشن هزار اندر آرد همی)
 (بادمانی و اراز کلهای آذرگون پیان * صحن انگلیون بشو بهار آرد همی)
 (تانه چون مانی بدر در نقش شاپور پوست * دعوی آورد است و از هر سو فرار آرد همی)
 (باغبان هر جا کلی نو بشکفت چند شاخ * دستها سازد که زی دست چنار آرد همی)
 (باد مشکین دم قدم در باغ نکند از دژ شرم * یارا گوزی باغ ز لب مشکبار آرد همی)
 (گاه آن آمد که آمد روز مشکو سوی باغ * غنچه آراسته چون نو بهار آرد همی)
 (چنک اندر چنک و می در دست و مستی در دماغ * خرمهای تازه در دفع خسار آرد همی)
 (هم ز چشم اشکبار عاشقان چشم خویش * جو پیاری سوی باغ و جو پیار آرد همی)
 (قمریان در ناله آرد بلبلان در غنچه * زار زار مرغ زار از مرغزار آرد همی)
 (وز کل و می بر زمردگون بساط راغ و باغ * فرشی از یاقوت و لعل آیدار آرد همی)

(بر سر مرز ولج جو باد جوی و باد خواره باده خواران را همی خوش خوش بکار آرد همی)
 (وز بین باغ آید کعبه کلینی * بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی)
 (مست گردد آنچنان که آهوان چشم خویش شیر تر جوید که با او کارزار آرد همی)
 (ناله بند دست من چون رستم دستان به بند * آن کند زلف چون اسفندیار آرد همی)
 (دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست * بندد آنکس کو کند شهریار آرد همی)
 (ظل سلطان آفتاب بن بین دولت آنک * آفتابش هر زمان فری تار آرد همی)

از مسعود نامه

(ایام روی که میدان را قامت بوستان کردی * و یاماهی که ایوان را بصورت آسمان کردی)
 (اگر ماهی چرا شد و گوی از باغ بر سر و کمر روی چنان از ساج بزمه و لجان کردی)
 (ز بس دستان چاروئی که کرد آتشک بر چیت * جهان را از بین تا چین همه جاد و ست نکردی)
 (در اول دل شکر بودی در آخر دل شکن گشتی * چرا پس نام خود جانا بهار دل ستان کردی)
 (مگو در سینه صافی دل نازک نهان دارم * ز آهن سخت سندان بزر پریشان کردی)
 (جوان کردی مرا پیرانه سر ز ابروی و لب لیکن * چه ناز و جور و کبر و کین که بایر و جوان کردی)
 (رخ چون ارغوان بر من نمودی و آنکه ز مژگان * سرشک من روان بر رخ چو شاخ ارغوان کردی)
 (سرشک من چو شاخ ارغوان کردی ولی از غم * همه اندام من یکسر چو برگ زعفران کردی)
 (بهارستی تو پنداری که هر دم رنگه داری * وز بن دوروی لالستان و کیس و شیران کردی)
 (ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از ایمنی * که تو جایی جز او جستی چو رای بوستان کردی)
 (بدست جام پید لاله و می لاله گون ایمنی * چو نام خود می خواری بکیتی داستان کردی)
 (اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا * از آن روزی که خود را بنده شاه جهان کردی)
 (بین دولت سلطان امین ملت یزدان * که نامش بر دی و کیهان پراز عدل امان کردی)
 (مشک مسعود آزار که نعمت کردی آماده * از آن گاهی که پشانی بدرگاهش نشان کردی)

از مسعود نامه

(آمد چوماه و سرو درون از در سرای * آسمان دلفریب من آن سرود لرزای)
 (سروش بزبر ماه و همش بر فراز سرو * کر ماه با کلاه بود سرو باقباسی)
 (یک سرو و ماه پیش نبود او وای عجب * بر سرو و ماه کرد مرا خانه و سرای)
 (کبک و نذرو بود بر قدر و کس ندید * کبک شراب خوار و نذر و غزل سرای)
 (آمد نشست و گفتی صد خرم کل است * اگر سرو و ماه بود بدانکه که بدببای)

(یا خود)

(یا خود سرای من من است و رخس سبیل * و ز زلف بر سبیل همی کشته مشک سبیلی)
 (از ابروان کان کش و از چشم تیرزن * و ز خنده شکر افکن و از غمزه غمزدایی)
 (خندید و گفت خیز و بیک ایمنی بفرخی * مجلس بساز و بسوه کاه و ضرب فزایی)
 (کآمد بفرخی و سعادت به تخت ملک * آنساید که هست به از سبیل همی)
 (فرخ بین دولت مسعود نامدار * کور سعادت است همی قسبت از خدای)
 (از جواهر غزون)

(ای که بکشی گره از زلف و لب خندان کنی * نابکاهی قیبت مشک و شکر از زان کنی)
 (گاه از کسوی کند سام نیم آوری * گاه از ابرو کند رسم دست کنی)
 (گاه بر برگ سمن سنبل بفلطانی بناز * که چشم عشق بر لاله غلطان کنی)
 (غنبر از شکر بر آری شکر از باقوت و امل * لاله لاله در حنجره مرجان کنی)
 (هر یکا بنشین آنجا را کنی ارتک چین * هر یکا بخورای آنجا را کنی کلستان کنی)
 (گریه غمزه عالمی را میکشی حجاج وار * پس چرا از زلف خود زنجیر نوازان کنی)
 (ورتنی داری بزنی چون پرند و پریشان * چون که در ساخت ترا سنگ و از سنگ کنی)
 (کارهای ضد کنی زانرو همی بر ما جهان * گاه چاه و بیل و گاهی روضه رشوان کنی)
 (چون که گوئی بوسه بخوای لب خندان شود * چون که گوئی خدمت چهر مرا گریه کنی)
 (نمی اندر آتش نمی در آب از دست تو * دست دست نیست جبهه زین دست کنی)
 (حیل و دستان پهل از دست و سر تا بکه باز * خویش را مطبوع طبع سایه سلطان کنی)

از نصاب منظومه

(چند گردی کرد دنیا ای دنی * و ردگر گردی دنی تراز منی)
 (زن نکردد گردشوی جفت کش * کرمی گردی تو کمتر از زنی)
 (چند ازین باد غرور و آب آاز * آتش اندر بخت ایمان میزنی)
 (رومی بگذار و خاک راه باش * زانکه آخر خاکی و اول منی)
 (ای بسا بهمن که بی بهمن گذشت * می چه بندی دل بملک بهمنی)
 (چون توانی کرد یزدانی چرا * کار تو بکمر بود اهریمنی)
 (سنک و آهن را بساید این سپهر * خود کان میر که سنک و آهنی)
 (خویش را واپای و ره بین شو که چرخ * دزد چالاکی بود در رهزنی)

(پذیرشینی کی کان بشنود * باید از اینم امن و ایمنی)

از قمع و ظفر

(نکار بناچار چوین فسون و مکرو فن داری * بدان دو نرکس فنان جهانی مقتن داری)
 (بنفشه داری و سنبل دمیده بر فراز گل * بلبل و شکر اندر مل بمشک اندر سمن داری)
 (ولی چون افسست در میان پیرهن پنهان * ز سیم خام و امل سوده اندام و بدن داری)
 (بدستن کرده ز ابرو کان رستم دستان * ز مشک و عنبر و ریحان کنندی بر شکن داری)
 (ند از چین آمدستی ز خنق و ز بس فسون و فن * ز یکسو مشک چین و ز چشم آهوی خنق داری)
 (اگر ترا آئین اندر همی آئی چرا با خود * کوا کبهای گوناگون مین پیرهن داری)
 (بهر دست تهیت آرد که کلاه داری از او به * مهت احسنت میگوید که خنق بس حسن داری)
 (بمستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل * بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری)
 (نکار آفریده اندامی و فربه کرده عشقم * چرا صبرم کنی لاغرا اگر نه مکرو فن داری)
 (خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامرا * تو شکر لب چه جادوئی بود که اندر دهن داری)
 (بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق * شکفتی آنکه با حق یارد یو و اهرمن داری)
 (بدین دستان و جادوئی که داری زان همی ترسم * دل فرزند سلطان را بهر مرتن داری)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر آنکه چون نامش * باب بردی به از شهد و شکر طعم سخن داری)

از قمع و ظفر

(هر که با عشق کرد پیوندی * هرگز از عقل نشنود پندی)
 (عقل را حلقه وار بر درنه * در دیوانگی بزن چندی)
 (دل من سخت تر ز سنک شد است * یادین شهر نیست دل بندی)
 (بنده وار آدم ولیک نبود * اندرین ملک یک خداوندی)
 (جان شیرین کنم بگریه فداش * گر بدست آورم شکر خندی)
 (هر که اکلرخی و قند لبی است * چکند خلق و سمر قندی)
 (نی مکر در دل آتشی دارد * که چومن نالد اوزهر بندی)
 (این چه شهر است کاندرو نبود * یک دل شادمان و خرسندی)
 (کاش از اول که این بنا کردند * ایزد از بیخ و بن برافکنندی)
 (آخرای دست حق برای از غیب * تا بیا ساید آرزو مندی)
 (مادر دهر به زشیبانی * بفصاحت نزاده فرزندی)

(تلخ)

(ردیف الباء)

(تلخ بد کام اواسر دولیش * این شکرمانی پرا کنندی)
 (هم ببرد دل از غم اربکند * جانش بامدح شاه بوندی)
 (شاه عادل مظفر آنکه نمید * باغ دولت چو برو مندی)
 از قمع و ظفر

(بردار برده از رخ زیبات ای پری * ناکی درون برده بمبارد مبدری)
 (از پرده رخ بر آر که گویند مردمان * آورده سرو و زهر می ماه و مشتری)
 (آینه و مشتری چه نهان میکی ز خنق * کورا بدیده و دل و جانش مشتری)
 (با این روش اگر بخرای بیوستان * در بابت اوقصد درختن کشتری)
 (مل بالب توهج نماسند بآب و رنگ * کل بر رخ توهج ندارد برابری)
 (از خاک کور رقص کنان سر برون کند * کبر مرار کشته خود بر بکتری)
 (مادر هوای عشق تو مشهور عالمیم * چو نال که شهرت تو بر سو سنکری)
 (چون مادل تو نیز برون میرود ز دست * کر روی خوب خویش در آینه بگری)
 (یک بوسه بخشی و بشماری هزار بار * سد گونه جور آری و بیکار مشتری)
 (بردی دل از من و ندهی هیچ داد دل * این دل فریبی است نه آیین دلبری)
 (گریبند چومن نتوانی نگاهد است * دعوی خواجگی مکن و بنده بروری)
 (شیبانی ارشیش پیای رسد بومل * فردا زنده بشهر نوا پیتری)
 (ویدون پیر سخن است او که برگزید * او را خدایکان جهان در مخفوری)
 (شاه مظفر آنکه جهان تازه کرد ازو * فر فراسب و جلال سکسری)

از قمع و ظفر

(نکار من و تو بهار منی * بشیرین لبان غمگسار منی)
 (اگر سرو خورشید بار آورد * تو آن سرو خورشید بار منی)
 (فرو هشته از مشک بر کل کند * تو روئین دل اسفندیار منی)
 (سیه رنگ و شوریده بازگون * بیکسو مکر روزگار منی)
 (من از بیدلان اختیار توام * تو از دلبران اختیار منی)
 (اگر دار خواهی و گریبی دار * تو دارای فرمان گذار منی)
 (مرا زهره از چرخ رامشکراست * بوقتی که تو بمکسار منی)
 (چنان چون کنارم چو دریا کنار * شود چون تو دور از کنار منی)

(بن مرچنان امر و حکمت رواست * که کسوفی مکر شهریار منی)
(منظر شه آنکس که گوید جهان * تو جشید کیتی مدار منی)

از قمع و ظفر

(کفتم بر مرزولب جوی کنم خوی * نه مرز یحسا ماند مراونه لب جوی)
(نک کرد جهان خیره همی کردم و هر کس * سکی فکند بر من دیوانه زهر سوی)
(آن کار و اوست بکیتی که مراوراست * هم زور بازو درو هم زر بترازوی)
(نا کام مرا خوی بغم باید از برا * نه زر بترازو درو نه زور بپازوی)
(با هر هنری مرد که گویم غم خود را * گوید که بر و صبر کن و شکر همی گوی)
(آری چکنم گر نکتم این دو و لیکن * شد چاکه مرا پاک زغم سینه و پلوی)
(در گوشه عزالت بندم یار بجز غم * هم یار غمستم که درستم بشکا پوی)
(یک چند سفر کردم و گفتم که مکر بخت * اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
(نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد * نه سود مرا بود ز سیحون وز آموی)
(باز آمدم و گوشه عزالت بگزیدم * روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
(چون مورچه از خاک برآمد غم و بر من * زد دست چو شیری که زند بچه براهوی)
(بگر بختم و روی نهادم بدر شاه * و افاق ز دادم همه پر بانک هیا هوای)
(یک مرد مسلمان دلش از مهر نجیبید * با آنکه بگر شد بمن کافر و هندوی)
(زین پس بو لبهد ملک داد فرستم * تا بو که بداد دل زارم برسد اوای)
(آن شاه جوان بخت که بر تخت جالش * تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی)
(نه ابر چنو باشد در بار پزاران * نه شیر چنو باشد در جنگ به نیروی)

از قمع و ظفر

(اگر مرا بدر بار بار میبودی * چه حاجتم بدر شهریار میبودی)
(و گر دیار مرا ظالمی نکرد خراب * بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی)
(و گر نکار دل آرام غمکسارم بود * چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
(گرم عزیز همی داشت یار کل رخسار * چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی)
(چه کار بود بدین خواجگان غم خیزم * اگر که خواجه من غمکسار میبودی)
(کنار من نشدی ز آب دیده دریائی * اگر نکار من اندر کنار میبودی)
(پشای تخت ملک ساز بود کار همی * اگر که بخت من ساز کار میبودی)

(چنین)

(چنین ز اهل شقاوت بمن زمین نرسید * اگر سعادت بنده بر میبودی)
(برستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور * اگر نه چرخ چنین کجدار میبودی)
(اگر نه بنده فرمان کرد کارستی * مرا چو باکی ازین روزگار میبودی)
(و گر زمانه مصور بسورق کشتی * ازین نفسی بمن شر مسر میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن * کر از خدای نه این قدار میبودی)
(مرا خطاب بد بخت است اینکه گریامن * بهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کانم آنکه مهارش بود بدست قضا * دریغ اگر که کسند مهر میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند * که داد کام من ار کامکار میبودی)
(کله ز بخت بفرزند شهر یار بزم * چه بود باکر بدر شهر یار میبودی)
(غم ندارد ایدون شمار و گراو بود * نشاط و شادی من بیشتر میبودی)
(کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی * گر او بدی همه سار میبودی)

از قمع و ظفر

(خیال روی تو هر شب میان خواب همی * بمن نشاید خور شد و در خواب همی)
(و رت به بینم روزی بر به بیداری * گمان بزم که مکر بینم آل بخواب همی)
(دل من و سر زلفت همیشه مضطربند * چه خیزد آخر زین هر دو اضطراب همی)
(اگر بسایم بکارت آن دوزلف بدست * همیشه ریزدم از دست مشکاب همی)
(بعارض تونه خال است آن که هندی و است * برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه عشق * که هر غارت دلها کند شتاب همی)
(پیوسه نقل فشانی بلب شراب نمای * از آن کنی جگر مازغر کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا * اگر نباردم از هر دو دیده آب همی)
(ز شرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری * کی پیرک سمن برزند کلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری * بحضرت ملک مانک الرقاب همی)
(مظفری که ظفر میدود بر شب و روز * چو بند کانش در موکب و رکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او * که سایه اش کند آباد هر خراب همی)
(گر انخاب کنی نام خسروان بزرگ * همو باشد انخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند * غمایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوائی محمد ستش جای * اگر پشای شود محشر و حساب همی)

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او در زمانه بر شود از دفتر و کتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیای شده از برم ناکهانی که مرگ است در هجرت تو زندگانی)
 (بیای بروی تودل شادمانه که بی تو بستم در شادمانی)
 (سفر کردن و راه غربت گرفتن پسند نباشد ز تو گر بدانی)
 (نه بینی که مده خوارویی قدر باشد که راه سفر بسپرد جاودانی)
 (سبک سویی من خوش فراز آهیدون مکن پیش ازین ناخوشی و گرانی)
 (توای ارغوان روی باز آوستان پسای زمین باده ارغوانی)
 (ترا چنگ شایده چنگ دایران ترا جام باید نه تیغ پیمانی)
 (جوانی تو بنشین و بنشان جوانان یکی برخوراز روزگار جوانی)
 (یکی مجلس آرا چوباغ بهاران یکی باده کش چون گل بوستانی)
 (تواز جنگجویی چه برندی ایجان همه مهر جوی و همه مهربانی)
 (ز ره خود هر چه داری تو بر سر گره کن سر زلف تا میتوانی)
 (ز تودلستانی پسند است چونان پسند است از شاه کشورستانی)
 (محمد سر کامرانان عالم که زایزد همی یافته کامرانی)
 (ابا پادشاهی که برگرد عالم همی عدل و باست کند پاسبانی)
 (فریدون فرخ شدستی همانا که شد چتر تو رایت کاویانی)
 (یکی بیت از فرخی بر تو خوانم نکفت آن ترالیک در خوردانی)
 (بزم اندرون آفتاب منیری بر زم اندرون از دهای دمانی)
 (همی تا پساید زمانه پیاپی همی تا بماند زمانه پیمانی)
 (کهی شهر بخشی کهی شهر گیری کهی عدل ورزی کهی عدل رانی)

از جواهر مخزون

(در قبای شتری مانی بتا با شتری مشتری هرگز که دید اندر قبای شتری)
 (تا بدیدم رویت اینمنی درست آمد مرا کز روان و دل بری گردد کس از پند پری)
 (زلف کان چنبری داری و مانی ماه را ماه را هرگز تودیدی زلف کان چنبری)
 (رفتن کبک دری داری و مانی سرورا سرورا هرگز تودیدی رفتن کبک دری)
 (طرفه نماید مرا کلبه گت اندر پیرهن طرفه زان آهن که داری زیر کلبه گتری)

(عشق)

(عشق من کفر بهی جوید همی از خرمیت پس چرا جگرید دما از خوشکانت لاغری)
 (حلقه انکشتی داری ز سنبل بر من و این چنین حلقه نشید جز بدستان آوری)
 (من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزگار گریه دست آید مرا آن حلقه انکشتی)
 (نشمی بکوه اگر صدره کنی بر من ستم وردهی یک بوسه ام صدره مرا و را شمی)
 (من ندانم از چه در باید برون آمد ترا نادری از وصل بگشائی و بر ما بنگری)
 (گر بگویم نالم از عشقت بگوئی زار نالم و بر بگویم گریه از هجرت بگوئی خون گری)
 (پس چه دستان کرد باید تا بدم آید سرت کاخچین کار ایضم نتوان گرفتن سر سری)
 (صد سحرگر بگذرد فریاد ما از آسمان یک سحر گاهان تو هرگز بر سر من گذری)
 (این همه کبر و دلالت را نمیدانم سبب پیش زین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
 (شاه عادل خسرو غازی محمد کاتبان هر زمان کاروی روشن بدش گوید فری)
 از کامرانید

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازوی ای ماه یکی کوشه بیار ای بشکوی)
 (چون زاغ سوی باغ نه دروی ز هامون آن به که تو از زاغ سوی کاخ نهی روی)
 (در کاخ رو و روی همی سرخ چو گل کن چون زرد کند روی تهر اکل خود روی)
 (و رجای قدح باید برد و کف من نه و رجای صراحت بند بر سر ز روی)
 (پس در پی هر جام دوسه نقل همی ده و ندی هر ش دوسه نوش همی گوی)
 (من بیشتر از نقل نخواهم ز تو هر چند از نقل فزون بید درستی و پسوی)
 (امروز بجز از نقل نخواهم کاین بره بنوروز پنجم ترازوی)
 (اندیشه مدار از من و روجای بیاری مکنار که از تو نم روید گرسوی)
 (بر بند در کاخ و یکی قفل بر آن نه کازرا نکشاید بدستان و به نیروی)
 (تا ما و توتنها بنشینیم و بگوئیم مدح ملکی را که ندیدیم به از اوی)
 (میر همه میران پسر خسرو ایران انکو برخش کاخ شود جنت و مینوی)
 (سالار سپاه ملک است او و که چنگ اقبال و فقر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانید

(نکار بنامه اردی بهشتی بدین کشتی و با حور بهشتی)
 (اگر نی این و نه آنی پس از چه چنین فرخ و رخ و زیبا سرشتی)
 (ترا خطی بخوبی حسن بنوشت که خط حسن خوبان در نوشتی)

(پریدوش این به میگفت ناهید * که پیش مهر و پیش نیک زشتی)
 (پیل ای قیله خوبان که امروز * بالای کعبه و دیرو کشتی)
 (وگر بخرای اندر بنکده چین * نخواهد ماند بر پاستک و خشتی)
 (سجود آرد به پشت هر وجودی * تونور احمدی یازر دهشتی)
 (وراین و آن نه مانا چو بونصر * بدل در تخم مهر میر کشتی)
 (امیر کامران کاین چرخ گردون * چو چتر او ندارد دست رشتی)

از کامرانیه

(برهنه شدی وان دل سخت دیدی * که از شرم در پرده اش پوشیدید)
 (با تینه در بودستی نهانت * چو پرده بر انداختی سنگ دیدی)
 (وزان پس که دیدی دل سنگ خود را * بدرد دل عاشقانت رسیدی)
 (یکی پیرهن دوختی بر کل تن * که صد پیرهن بر تن کل دریدی)
 (بطنه مرا گوئی از ارغوانم * چرا زرد همچون گل شنیدید)
 (تومار چنین زار کردی و پژمان * تومار ابدین حال و روز افکنیدی)
 (من از تو چنین و نواز من چنانی * که گوئی همه روزه مست نبیدی)
 (بزلفین مشکین چو زان سیاهی * بسیمای سیمین چو باز سیدی)
 (نخستین شب روز کردی که ناگه * چو صبح دوم از درم برد میدی)
 (سپس روزم از غم چرا تیره داری * ابا آنکه دایم چو تابنده شیدی)
 (نه بد بنده بود بونصر کورا * فرختی و مردیگری را خریدی)
 (جزاینت نکویم که استاد گوید * نکارا چرا قول دشمن شنیدی)
 (و کرمیر پرسد چکوئی جوابش * که چون شد که از بنده مار میدی)
 (امیر جهان کامران آنکه چون او * نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی)

از تنک شکر

(مشکي بکل آراسته کاین موی منستی * ماهی بشب آراسته کایتروی منستی)
 (هر جاسمن و غالیه دیده بخر وار * برباد بر افشاند که این بوی منستی)
 (مشکوی من امروز بهشت است که آن حور * چون دولت فیروز بشکوی منستی)
 (پهلوی مرا طغه و طنزا است بفرخار * کان لعبت طنز به پهلوی منستی)
 (آمد بکفم دولت و سانس بشکاپوی * و امروز جهانی بشکاپوی منستی)

(سر مایه هر قند و شوری که بشهر است * باشاه بگویند که در شکوی منستی)
 (جز قند و آشوب نمی جوید و غوغا * هر کس که درین شهر ای چوی منستی)
 (آن تنک شکر که کرده شیانی * از تنک شکر است زنی)

(کومالش پای هندوان دیداست * از تنک شکر است زنی)
 (شیرینی او بود همه کامی * و من شیرین است در)
 (زیرا که بنام خسروی باشد * شیرینی من در همه حوی)
 (خورشید ملوک ناصر الدین شاه * کورانی بود ز خسروی منستی)
 (از لالی مکنون)

(کی گفت توان ترك توای ترك حصاری * چندین بیلا مارا الحسور چه داری)
 (عید آمد و گاه است که از خانه بخرگه * بخرای و اما بخوشی عید گذاری)
 (تا چند غم دل بتواز دور شماریم * و نیست که پیش آئی و بوسه بگیری)
 (ماتوشه جان از لب کلرنگ تو خواهیم * زان است که من کار کشید است بخواری)
 (نو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد * با یک دری می نگار در شکاری)
 (روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت * زان است که از عشق خور هیچ نداری)
 (و ز عشق ترا تا خبری نیست مرا هست * در عشق تو روز به چو شب نداری)
 (شاید که دگر بر تو کسی عشق نورزد * تا عشق نورزی تو در شکاری)
 (ترسی که چو باده بکساری و شوی مست * مابا تو در آیم بنده شکاری)
 (رو باده همی نوش که کرمات بخویم * پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری)
 (پنهان مشو و اندر شکن زلف که باید * این نهیت عید بر شاه بسیاری)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * بر شیر کشد کار بخواری و بزاری)

از اشعار متفرقه

(جهان کیست جز طرفه باز بگری * بازی خرد برده از هر سری)
 (گهی مر سری را فساری نهی * گهی بر سری بر نهی افسری)
 (گهی جم کند پادشا گاه دیو * گهی عادی آرد گهی صرصری)
 (نباشد کسی آ که از کار او * چنین است کار چنان ابزاری)
 (بن نهی کینه ورز همی * کی بپاره دیده کینوری)

(کیم من چه باشم چه دارم که او * همی بدکنند بامن از هر دری)
 (تن از اندهی نارهسانده هنوز * فراز آردم انده دیگری)
 (اگر بت خواهد کند حادثات * همی از دل من کند دفتری)
 (و کرد فتری خواهد از غم نوشت * هم از پهلوی من کند مطری)
 (بن هر زمان آرد از چرخ پیش * دگرگون بلائی زهر اختری)
 (بهر قطره آبی کم از چشم رفت * فروزان شد اندر دلم آذری)
 (مراد هر صد ساغر از غم چشاند * بشادی نبرده بلب ساغری)
 (بهر تلخی کامم آغشته کرد * بلب نا رسارنده فی شکری)
 (ز بس کانش غم بسوزد تمام * بهر شب ز نو بایدم بتری)
 (ز دل چنبد در خرمن آتشم * اگر هستم از دیده در فرغری)
 (خرد دارم و دانش اما چه سود * که نبود خرد خوا و دانش خری)
 (شکیا شوم زانکه دایم خدای * مرا به ازین دارد آبخوری)

از نصایح منطومه

(اگر جشید اگر نوشیروانی * که در عالم نمائی جاودانی)
 (نکوئی کن که چون رفتی از ایدر * مگر نامی به نیکوئی بمائی)
 (چنان میدان که کام دل بمالم * چنان کت آرزو باشد برائی)
 (اگر نامت بزشتی بازماند * ندارد هیچ سود این کامرانی)
 (جو انا پند شیسانی نکه دار * که پشت او شد از پیری کانی)

از تنک شکر

(صبر من لاغر نماید فر بهی * سرو بالائی و از هر به بهی)
 (دلبران ماهد و او هست آفتاب * نیکوان شامند و او شاهنشهی)
 (غمگساری مجلس آرائی کنی * می ستانی دلبری بوسه دهی)
 (زلف او برنسترن گوئی بیباغ * باد بر پا کرده مشکین خرگهی)
 (و ندران خرگه یکی بجز زعود * بوش هر دم رفته یک ماهه دهی)
 (وعده داد است او که در هر هفته * یک ره آید پیش من و زهر دهی)
 (کاشکی ایزد از اول کرده بود * هره می افزونتر از صد هفتهی)
 (روی او بشکر که گوئی در بهشت * سرو بار آورده نیکو میوهی)

(دست)

(دست شیانی بسی کوتاه و اوست * راست چون بر شاخه خنوبی بهی)
 (میوه شیرین آتشاخ بلند * کی فرو افتد بدست کوتاهی)
 (عمر هشتاد و اندو خواهد هنوز * بخورد باغ و بیکند مشکوی)
 (موی کافور و دل سیاه چو فیر * بکشد چو کان و حرم کرد چو کوی)
 (نه بداند رسوم خس و زکوة * نه خبر دارد از نماز و تسبی)
 (پشت بر کعبه کرده است و من * روی او سوی سغراست و سوی)
 (ناله را نیست دردش اثری * داش از سنک کرده اندوز روی)
 (او نه شادان بمرز باقی و من * شادم اربابم شود مرزوی)
 (شعربی هدیه نشنود بخوان * حرف فی یول نشنود بگوی)
 (چند سال است کاندین شهرم * بر در او همیشه درک و بوی)
 (حکم و فرمان و خط شاه بدو * بر دم و همی ننکریم بدوی)
 (روسوی چرخ کردم و گفتم * آخرای کرد کار بی سویی)
 (حاکم ما و او توئی آخر * حکم کن در میانه من و اوئی)
 (پهلوی من بخاک و خار و خلان * وان بخورد بکی همی پهلوی)

از اشعار متفرقه

(همی بترسم کان دلبر ان تر سائی * بر ندانش ما را همی بر عسائی)
 (اگر چه کس نتواند ز کلر خان به شکفت * چه نیک بودی اگر کردی او شکفتی)
 (همی ندانم ای باد میتوانی برد * زری به بطری پستی و زود باز آئی)
 (بکوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد * بزلف ماهر خان دل منه بخود رانی)
 (ترا بعقل ستانند چون بورزی عشق * بقین که میکشدت کاره بر سوائی)
 (مرانیدی کاز عشق و عاشقی چه رسید * پیساد رود و زان و منع باده چمائی)
 (کتاب درج در در نزد تست جله بخوان * مگر دری برخ از عشق هیچ نکشائی)
 (بو یژه عشق پر پیچهر کان سیم اندام * که قننه دل و دینند از دل آرائی)
 (اگر نصیحت بو نصیر نشنوی ترسم * ترابرنده اسلام سوی ترستائی)

از لالی مکنون

(دوش بنوشت بمن آن بت عیار همی * که بنویس بمن نامه بشکرار همی)

(بنکارش چه کنی خبره همی خود را خوار که کل ار گردد بسیار شود خوار همی)
 (بیبهائی که تو حرمی فقر و شرم تو بوس که بچاند چو سانس خربدار همی)
 (هر که اورا بر و آتش خربدار اند بکسادی نشود بوسه فرخنده همی)
 (مردمان کار بیم و زور کردار کنند تو بقرطاس و بخرید و بکفارس همی)
 (تو بخ بوسه من بیم و زور بسیار است تونه کم داری اینخواجه نه بسیار همی)
 (باز بنو شتم کاتبه چمن خبره ملاف لاف خوب است ولی بر سر بازار همی)
 (تو مرا گوئی کوسیم و کجاست زرت کویا نیستی از کار خبر دار همی)
 (تو بیابوده و هر چه بخوای بستان خواه بیم و زور خواهی در شهوار همی)
 (که من آنم که بفر مانک را در مراست زر و سیم و گهر امروز بخوار همی)
 (تو سبک خیز و بیابوده و سیم بگیر که بهر چرم از شاه کرانبار همی)
 (خسرو ابران شاه مدکان نامزدین که چو خورشید بتابد بکه بار همی)
 (فکند پیل چو بندد زنی رزم میان شکر شیر چو آبد بسوی کار همی)
 (محشم تر مدکان کر سوی او نامه کنند بخت عوان یجز از سرور و سالار همی)
 (ور کی جلالت شاهان جهان گردد همه همچون سپهر اوست سپهدار همی)
 (سگر خلافتش کند اندر دل کافور گزاف زود در رنگ شود تیره تراز قار همی)
 (بخور جویش خشک است و سبک سنگ و نخل کوه با حشمت است و سبک بار همی)
 (سی و شش سال است امسال که شامت و بک است همت هر سالش فرخنده تر از بار همی)
 (همچنین ببص و شمشاد جهان اشراف کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
 (ایندها که بدو خلق کنند از دل و جان بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
 (در او عدل و سفتیش همه بزدی است و بزدش بد بهر کار نگذار همی)
 (وین ترها که ز جود و کرم و عدل نمود تاجهین است بچاماندش آثار همی)
 (می بینی که چو نیست شهی را آثار و تخوانی سیر و قصد و اخبار همی)
 (قسرها کرده که چون او نه بروم است و بچین نه بشام و نه بمصرف و نه بقیاس همی)
 (بهشمار دارد آراسته از لاله و گل که هوارا کند از رنگ چو گلزار همی)
 (کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نگار نه بکشمیر در است و نه بفر خار همی)
 (و درین کاخ و درین باغ و درین قصر امروزه راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
 (خاندن بوی خوش خوش زهر سوی باد عود و عنبر دهد و نهد تار همی)

(دشمنش خار و وی اندر بر حق باد عزیز و نازیز است کل و خوار بود خوار همی)
 (مرا کنسار شود بر کل و انکار همی اگر بگیرم آسمان در کنسار همی)
 (و گرد و بوسه بخشد مراد دهن و آب بر از شکر شود و در شاهوار همی)
 (و گرد ریغ کند از من آن لب و دهانش دو دیده بر کنم از من آیدار همی)
 (و گر بیاید و بر گیرد آن نقاب ز روی بسرو در مگری مانع لاله زار همی)
 (هزار گونه شکفتیش باشد از رخ و روی که می آیدان و گهر سازد شکار همی)
 (بر آفتاب کند بی باقه است از مشک ازان مکر که در حان و دل شکار همی)
 (کند دلاکر جان ستان بکشدی که می باخد در دوش مد چو مار همی)
 (باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه شکفتش بر زدن دمار همی)
 (نه خلغی نه تناری است در نژاد ولی بروی خلع و از مو کمر نثار همی)
 (و گر بیلا اوسرو جو بیدار است مراد دیده روی ست جو سار همی)
 (بدان کشی و خوشی در انکار خند چمن نکرده است کسی صورت و نگار همی)
 (بت بهار ندارد چنانکه او دارد شمی بروز بر افکند مشکبار همی)
 (چو بار نیست مرایار و مهر مان اصل خوش آن وصال و خوش تایشی بار همی)
 (و ر او بیار زمین سیم و زر نردنجیب و وزن سبب در سرده و فکر همی)
 (بگویند که باصل بر سرو و دشت دره فشم و زر و عاکنم نثار همی)
 (بی زیر چه خواهد جوان مکر زرو سیم و نه است که می خوهم و قدر همی)
 (مرا اگر نه می است و قمار بازی چو هست سیم و زر ساخته ست کار همی)
 (و گر بشهر نه از شهرین و جبهه ترم درین سالان از فر شهریار همی)
 (بهشماره مراداده ده هزار درم بهشماره زر و سیم بهشمار همی)
 (ابوالظفر شاه ملوک نامزدین که دین بدویش فروده افتخار همی)
 (بهول شیر و پنجه پدک و هیت بر نشسته است چو نیست بردار همی)
 (حلیم ترشبی از شاه مانش ندهد اگر بخوئی تاریخ روزگار همی)

(بد از پر هیزکاری نیست کاری تو خرم زی اگر پر هیز کاری)
 (شناسا شو خدایت را بعزت اگر خود را شناسی بخواری)

(مدار از حق بجز از حق تنها * که جز حق جو نیابد نامداری)
 (و کرکام دلت باید ازو خواه * که او بخشد بمردم کامکاری)
 (توباری خویش را فانی همیدان * که باقی نیست غیر از ذات باری)
 (نصیحتهای شیانی نکه دار * اگر داری امید رستگاری)

وله ایضاً :-

(چون مردمان ندانند آداب مردی * يك دم کسی بچوکه کند پاتو همدی)
 (اینانکه شان تو مردگمان میری بدهر * کم از زنده و سخت گریزان زمردی)
 (از نسل آمدند و لیکن نه آمدند * حیوان ناطقند و ندارند آدمی)
 (مردم کسی بود که غم مردمان خورد * در رنج و در سلامت و در پیش و در کی)
 (و آدم کسی بود که در او آدمیتی است * که مردم غمت و گریه خرمی)
 (باشد که ز اسمان بفرستد کسی خدا * زیرا که مرد نیست بدین دوره درزی)
 (اینان نه مردمند و نه آدم خرنده و گاو * کار باری هشی همه را پشت درخی)
 (هرگز ندرستی کسی از جوابش برآب * با آنکه میکنند همه دعوی بی)
 (شیانی از سخن مردمان خضر خسان * کرچه تو هر کجا که خسی هست میری)

از اشعار متفرقه :-

(باز محری آید و چون مشک دهد بوی * مانات من موی گشاد است بمشکوی)
 (بباد گذر کرده بدانگاه برانماه * که حلقه همی کرده و بر بسته بسرموی)
 (بباد نر و بر گذر باد محضر بود * گاهی که بیوسید بلب کیسوی او شوی)
 (بزان شب شنیده ز آغوش خواست تا باغ و سرا سازد پرسنبل و شبوی)
 (باد آمد و بکرموی بزدید از آن زلف * و آن موی برد با خود از بنسوی بدانسوی)
 (و بن بوی از آنموس که هر جا گذر دباد * گر خار و خاک است کند تیت و مینوی)
 (مارا چه فتاد است که چون باد نجیم * تاشک بدست آریم از آن خم کیسوی)
 (و در درشوی است از دوست نشویم * شب گرنه بشبگیر دویمش بسر کوی)
 (آنکه که ز بهلوش رودشوی بمحسام * ما جله در آئیمش چون شوی به بهلوی)
 (من باش زخم بوسه شماموش بزدید * بی و لوله و غلقه و بانگ و هیاهوی)
 (کاین شهر نه شهری است که زینگونه بر شب * دزدی برائی پی دزدی نهد روی)
 (تر شاه بترس اندرو تر میر به تشویش * نه شخند شهر از پیش افتد بتکاپوی)

(جز)

جز غم زده شیانی بیچاره که از ضعف نه زور کرد دارد و نه قوت بازوی
 از اشعار متفرقه :-

نکار بنادل و جان بردی و به از دل و جانی * مرا از هجر خود کشتی و زان کشتن شیانی
 غور غم کشته هجران بوصلت زنده میگرد * که توداری دم عیسی و از لب آب حیوانی
 اگر چه داده است حق بجال مریم عمران * ولی در دلبری بهتر از عیسی شیانی
 اگر سرو و مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا * پیالا سرو بستانی بهارض ماهی
 و گرنه سرو نه ماهی برین رخساره و بالا * هم تاشا خد طوبی و خورشید درخشان
 ترادر نیکوئی نتوان مثالی گفت و ماندی * همه عشق همه بهری همه روحی همه حی
 تو ترسازاده دایم نترسی از مسلمانان * مرا چه میرسی که گبری به سمانی
 مراجز عاشقی دینی پدر ناموخت در غفلتی * به پیری هم بران دنیا موسیقی نسرنی
 ولی از چشم جادوی تو ترسازاده میترسم * شی فرزند بر خیزد که رفت از ده شیانی
 از اشعار متفرقه :-

در کوچه ترسایان شیخ از چندی آتی * کاینچ بپوشی يك روز شورید و شیانی
 ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت * گریه براندازد آن دلبر ترسائی
 ز اسلام شوی پزار و مسجد و از محراب * چون بگری آفرغ را با آن همه زیبائی
 من از ره هم کیشی بندی نبو میگویم * تا بونکشد کارت در شهر برسوائی
 در کوچه ترسایان بسیار مسلمان را * دیدم که چپائی کردند و مسجدی
 توصو همه داری بس نفز و همی ترسم * ترسایان سازند روزیت کلیسائی
 و زنتک مسلمانی بیرون کنندت رهبان * و انجای به نکذارد يك خطه بیاسائی
 هم رانده شوی ز اسلام هم کس بکلیسایت * نشاند و درمانی در فلت خود رانی
 ایشخ بیابشنو در خانه خود بنشین * کین هرد و پیر را والله توغی شائی
 تو مرد را با خواری تو شیخ ریاکاری * نه بر روش احمد نه پیرو عیسانی
 خود را تو چو شیانی پنداشته ای خر * او آخری باشد تو غرقه دنیائی

از اشعار متفرقه :-

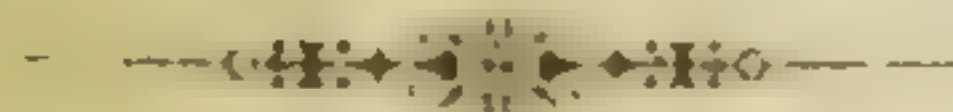
(ای دختر ترسائی شمعونی و عیسانی * این اجدیان هستند شوریده و شیدانی)
 (همراه مبرکس را با خود بسوی خانه * کاینجا بکشد کارت البته برسوائی)
 (من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم * يك بیت ز شیانی کافرا تو همی شائی)

در دین نومی آیند بی بی و بی ترسی * که هر چه مسلمان است خوانی تو بترسانی
لیکن چکی بگذار این قوم جهولان را * کاز هجر تو جان بخشند در ظلمت خوددرائی
اندر نگر کوران و زعطل و خرد دوران * حیف است که آخر را پیوسته بیارائی
در پرده کن آینه را و آگاه مکن نه را * تا بپند و گویدند کسی مه تو مرا بانی
شاهت چوپیر گیرد و زخوت خبر گیرد * دیگر ندهد دستور کز خانه برون آئی
شیانی از آن پس دست کوتاه کند از تو * تودست بدست از غم پیوسته همی سائی

در پی حاصلی سخن و سخنوری

نیت سودی در سخن گزینی است آن و دردی * چند پرده عز خویش اندر سخن گفتن دردی
ثروت از اثره برش رکس نداند قدر آن * شعرت از بگذشت از شعری ندارد مشتری
لب بپند از گفتن و بشکن سر کلک ای پسر * چون چهار با تو باشد خصلت مایندری
گر سخنی بت توانی کرد عزل و سفره * رو سخن گو تا خرد آن جلد را خلق از خوری
ورشی کرد عزل و سفره گی خری بخور * کز خری شاید زمینان خران گویی بری
من خری بکشته زان پیشتر خوردم لک * تو خری مگذار اگر خواهی لک کمتر خوری
با خران خرباش و با سکه سکی کن گز ترا * اندرین ایام میباید سری با سروری
سروری هرگز نیابی که نباشد مرترا * با سکان هم کاسکی و با خران هم آخری
گر نه خرو ز خرات هم برین روی نیست * رو بکنج اخری بر حال و روز خود گری
خر خردند اینون چه سود از اسب تازی بودند

کاسب تازی خوار باشد روز کار خر خری



رباعیات

(چو از عشق آتشی خوش بر فروزند * بجز من هیچ عشق را ندوزند)
(چه سراست این که جز من عاشقانش * همه فیروز بخت و نیک روزند)

(بهر جا آتشی از غم فروزند * من غمیده اول را بسوزند)
(نباید راست جز بر قات من * اگر پیراهنی از غم بدوزند)

(تو بابو نصر شیانی چنینی * و بهر کج عشق شد عیبی)
(گمان دارم که بذرات من * بهتری و همی بمن بکینی)

(به پیری آمدم در جستجوی تو * همی ترسم نیامده به بکویت)
(از آن بران که از سوی تو آیند * مگر پیری مرا آرد بسویت)

(پیامد پنجه و باشت پیوست * نه در پنجه بند سوزونه درشت)
(میان شصت و هفتادم مکر دوست * نه از چیزی میان پنجه و شصت)

(مکیر این ناله از من یساری * درین شبی چنین درازی)
(تویی سازنده و من بردرتو * بناله گریساری ورنساری)

(تو کار مورو مار و موش سازی * ز یکشت آب و گل مدهوش سازی)
(گرامش کار من سازی عجب نیست * که از فردا توانی دوش سازی)

(دلم کردی به تیر غم نشانه * درین کارت چه بود ای بهانه)
(جهان را قتها زیر سرتست * منه نیت بگردون وزمانه)

(دل از هر کس بریدم با تو بستم * بنو پیوستم از عالم کستم)
(زهر دشتی کشیدم دست خود را * مگر روزی دهی دستی بستم)

(دلی دارم پریشانتر ز بسویت * همی هر شب فرستم سوی کویت)
 (پریشان میروود هر سو نداند * که آید از کدامین سو بسویت)

(دلم بردی و دلنداری نکردی * غم دادی و غمخواری نکردی)
 (مرا کشتی بزاری لیکن از کبر * دی بر کشتهات زاری نکردی)

(ز خاکم کوی و از گل خانه کردی * میان خاک و خارم لانه کردی)
 (چو دل بستم که جای دارم آباد * بدست این و آن ویرانه کردی)

(تو بامن هر چه کردی خوب کردی * گرازا بجم و گرازا چوب کردی)
 (تو محبوب منی هرگز نکویم * بن کاری توانا محبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی * که بردی عقل و دل دیوانه کردی)
 (یکی مردی بدم در عقل مشهور * بهشتم در جهان افسانه کردی)

(در حق را اگر در طوس کو بند * و یاد رجین و کرد در روس کو بند)
 (بهزجا کو بی آنجا باز کردد * بکوتا این سخن در کوس کو بند)

(تواز هر لؤلؤی لالترستی * زهر و الاتری و الاترستی)
 (ازان بالا که زان بالاتری نیست * بیالیت که زان بالاترستی)

(تو میکوی بنال ارنه نسالم * اگر چه ناله را مانند نالم)
 (وگر یکدم نسالم از سر ختم * همی برهم زنی مال و منالم)

(کورت در دل بجوم در سرائی * ورت در سر بجای دیگر آئی)
 (هزاران در فزون دارد سرایت * کدامین در بکوم تا برائی)

(توهم)

(توهم در دل هم اندر جانی ایدوست * توهم شاهی و هم در بانی ایدوست)
 (به پیداوید پنهانت پرستم * که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(ز شب هنگام تا گاه سیده * زمزکان بر رخم خونها چکیده)
 (دویده دل زهر سوئی بسویت * ولی جز حسرت و انده ندیده)

(بدونیک جهان از کیست از اوست * ازان دارم بدونیک جهان دوست)
 (بجز اوئی نمی بینم درین باغ * اگر شاخ است اگر مغز است اگر پوست)

(زمان را اول و آخر جزا نیست * جهان را باطن و ظاهر جزا نیست)
 (که گویند غایب اسب او از دل و جان * که اندر جان و دل حاضر جزا نیست)

(نه در زیر و نه در بالای ای شاه * همی دانم که بس و الائی ای شاه)
 (نه اینجا و نه آنجائی ولیکن * بهرجا رو کنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم در سوماتی * هم اندر دجله هم در فرائی)
 (همه عالم صفاتند و تو ذاتی * ولی ذاتی که در عین صفاتی)

(نه رمز است این و نه از مشکلات است * که ذات پاک او عین صفات است)
 (بجز يك چیز در عالم نباشد * که که نامش صفات و گاه ذات است)

(گهی مخفانه گاهی سوماتی * گهی کعبه گهی لات و مناتی)
 (گهی بت سوزی و گاهی بر همین * گهی زهر گزبان که نباتی)

(دو زلفت دام کشت و خال دانه * چگونه دل گریزد زین میانه)
 (هراں تیری که برآند دو چشم * همی تا بر نشیند بر نشانه)

(غمت رای برم هر شب بخانه * چوموری کورد دانه بالانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم * که در خانه نمانم جای دانه)

(بهر شای که تیره شد زمانه * یتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم * بگوشت میرسد آن ناله یانه)

(بسی در پیش و در پسها غزیدم * بسی پائین و بالاها دویدم)
(بیلاو بیسائین و پس و پیش * نکه کردم بغیر از هوندیدم)

(به بستر بسکه از اینسو بدانسو * همی کردانم از غم پشت و پهلو)
(نه خوابم میبرد نه گیرم آرام * کهی بر سر زخم کاهی بزانو)

بوزن دیگر :-

(من بنده و کار بندگان جرم و خطاست * تو خواجهم و کار خواجگان عفو و عطاست)
(من آنچه ز من سزا است آن خواهم کرد * تو نیز بکن آنچه همان از تو سزا است)

(ز ابر کرم بکشت ما بران بخش * و ز آل علی یار و مدد کاران بخش)
(روزی که ز خواب خفتگان برخیزند * ما را بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاک یثرب اندر تن تو * ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(ما را نرسد دست تو دامن بکشای * مگر زینم در دامن تو)

(شیانی فاطمی لقب خواهد کرد * و ز فاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چو یحیی و دل بآب و گل نیست * او خود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا باری کن * وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا * دستی بدل من آرو غمخواری کن)

(عشق)

(عشق تو چو باد است و جانم چو سبوست * وین باد درین سبوحه نفوذ چه نکوست)
(وان دوستی تو در میان رک و وبوست * از جان عزیز پیشتر دارم دوست)

(شادی نه همیشگی نه غم دائمی است * کار همه کس روش به پیش و کمی است)
(کوئی که مکن نخر نه از فاطمه * این نخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق تو آمیخته بآب و گل من * ای جای تو در میان جان و دل من)
(آسان بنوکشته مشکلات همه کس * آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من ستم است ازین ستمکاری چند * پیوسته کنند عذر غلامی چند)
(ای عادل کل بین و مپسند مرا * در مکر میان گرفته مکاری چند)

(این نکته ز من بگوی بادشمن و دوست * جان جانست و این جهانش را و دوست)
(بی نی که ازین نکو ترت باید گفت * دوست جهان با که جهان جله خود دوست)

(زبر و زبر ز مانه دیدم همه اوست * هم در دل و جانست و هم اندر لب و پوست)
(چون دانستم که نیست جز دوست کسی * هر چیز که هست جله میدارم دوست)

(ای شاه مهمل که مورها مار شوند * وین ماران از دهای خونخوار شوند)
(خواهی که عزیز باشی اندر دو سرای * مگذار که تا عزیزها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی * کوئی که چو من تو نیز داری دردی)
(تو دور ز مردی غمت بهر چراست * من مردم و درد دارم از نامردی)

(چندی پی جبر و اختیار افتادیم * از دیده خلق و چشم یار افتادیم)
(کاری است میان این دو افتاده بزرگ * مایه شده در میان کار افتادیم)

(هر جاهستی و نیستی در جانی * بیرون ز شماری و همان یکتائی)
 (نه مانو و نه تو ماو چون در نکریم * هم ماتو و هم تو ما و هم با مائی)

(غیر از تو مرا بار و مدد کاری نیست * غم بسیار است و جز تو غمخواری نیست)
 (صدره لمن الملك زدی در دل من * دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی * و ز باغ دلم درخت شادی کندی)
 (این عشق آباد بد بمشقت آباد * ویرانه شد اینچنین چیرا پسندی)

(شد شیر و بشیر نالم از دست سگان * دیدی که چه کردند خود این زشت رکان)
 (کردند و بریدند و شکستند بهم * درها و درختان و بناها همکان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد * بسیار زر افشاند و بسی زاری کرد)
 (و آنکو بخرا بیش مدد کاری کرد * در پیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد * و آن کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
 (آن دشت که چون شهر بسیار بود نماند * و آن آب که چون سیل عرم بود چه شد)

(کنند درختان کل و میوه او * نه بکر بجای بماند و نه پیوه او)
 (آنجا که بهشت بود کالیوه او * دوزخ شده آه از فلک و شبوه او)

(آن هشت ردیفه سروها را کنند * پلها بردند و نهراها آکنند)
 (يك قوم بدین کار همی کریه کنند * يك قوم دگر بین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس * و آن باغستان که بود چون موکب طوس)
 (کردند و کنون هر که به بند گوید * دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(کرشه ندهد داد خدا خواهد داد * ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
 (ورداد و نداد داد کارش بخداست * کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب و سنگها خرد و خیر * و آن مرمرها شکسته افتاده بزیر)
 (جانی که نداشت درهمه ملک نظیر * بم نوحه کند بر آن و میند زبیر)

(آن حوض بر آب خشک و تقصیده شده * و آن آجر و سنگهاش بر چیده شده)
 (کلهاش همه کسیف و گندیده شده * این ظلم چنین بکو کجا دینه شده)

(افسوس و دروغ از آن چنهای نکو * و آن نار و نان شسته بر دولب جو)
 (و آن کلهها از دوروی جور و بارو * کامروز از آنها نه یکی ماند و نه دو)

(يك پند بگویمت که از قند به است * و ز شهر بخار او سمرقند به است)
 (پیوند مکن بدان که دینش نبود * کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تو و هر چه هست هستند بتو * هشیار تویی و جله مستند بتو)
 (خرم دل آنکسان که از جله جهان * کنند ند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای تویی * کس را نبود بذات تو دست رمی)
 (مادر طلب تو هم بدان میمانیم * کاندز طلب فلک برآید مکی)

(من در طلبت بسوی بالا نگران * بر عادت و تقلید و بنای دگران)
 (درشش جهنت جستم و دیدم که نه * جز درد دل من و به بدل بخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی * در مملکت فقر تباهی نکنی)
 (هشدار که کرسید باید رخ تو * کاری که کنند بر و سیاهی نکنی)

(هر شب که من از فراق او مویه کنم * بستر بسر شك رود آمویه کنم)
 (یکبار اگر روی من بنماید * من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا از دمر مرا وکیل است و نصیر * منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
 (ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش * ای خو بهترین و کلا دستم گیر)

(شیانی رفت و قالبش پیش شماست * در قالب او نیز بسی نشو و نماست)
 (این آن پند که دیده او پند است * کی آن پند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت بر افلاک و تن اندر خاک است * کین تن از خاک بود و جان ز افلاک است)
 (ندنه که مرا جان پیر جانان رفت * کین پاک مقامش پیر آن پاک است)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست * کی مرده بود کسی که شد کشته دوست)
 (من مرده نه زنده ام از پیرا که مرا * جز دوست کی نیست میان رک و پوست)

(بر سنک مزار بنده با بریط و چنک * این چند دو بقی بنویسند بسنک)
 (ناخاق بدانند کم از مال جهان * جز دامن آل مصطفی نیست یچنک)

طبع این کتاب مستطاب در پستم ماه ربیع الاول

مقرون بحسن ختام گردید

سنه ۱۳۰۹



کتابخانه عمومی صاحب الامر
۱۲۵۸ هجری قمری
موقوفه حاج محمد باقر مؤسس کلاله شادور

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 3 0 2 5 4

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 3 0 2 5 4